



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	تاریخ	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱۲۹
شماره اختصاصی (۹۰۷) از کتب اهدائی: <u>تکمیل</u>		




تاریخ: ۱۳۵۷/۱۰/۱۲ در مطبعه خطی لایه آمین

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی

۹۰۷
۲۱۱۲۹۱

کتاب: تاریخ و فرهنگ ایران
نویسنده: دکتر...
تاریخ: ۱۳۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی شماره ثبت کتاب
کتاب	تاریخ	
مؤلف		موضوع شماره اختصاصی (۹۰۷) از کتب اهدائی: <i>تاریخ</i>

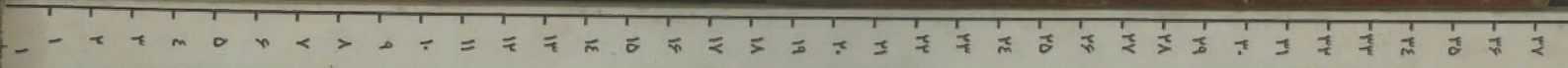


تاریخ به تاریخ در خط و خط ملک استناد شود

کتاب در خط و خط ملک استناد شود
 شماره ۹۱۲

۹۰۷
 ۲۱۱۲۹۱

کتاب در خط و خط ملک استناد شود
 شماره ۹۵۸
 تاریخ به تاریخ در خط و خط ملک استناد شود



ان هو الاخری یوحی الی من یشاء من عباده من یختار
 احسن القصص شرف احسان من اراد ان یشاء
 ورايات من یرای ان یوحی الی من یشاء من عباده من یختار
 نقض علی ان یشاء الشیطان ان یوحی الی من یشاء
 یوحی الی من یشاء من عباده من یختار
 ان الله یرید ان یصلح علی النبی القیام الذی انما یصلح علی من یوحی
 وکلام من یوحی الی من یوحی من یوحی
 وکلام من یوحی الی من یوحی من یوحی
 سلف قدما وکلام من یوحی الی من یوحی
 محاور حکایه من یوحی الی من یوحی
 یوحی الی من یوحی من یوحی من یوحی
 الذی لا یصلح من یوحی الی من یوحی
 سطر امعان من یوحی الی من یوحی
 علی من یوحی الی من یوحی من یوحی
 من یوحی الی من یوحی من یوحی

مقتضای مودای نقد کان فی قصص غمزه لادولایات
 نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشغوف شوند
 و نه در تنگنای او بار و پریشانی معنوم و معنوم گردند
 و اندک که عالم فانی اعتبار نماید و عمر و دولت چند
 نیاید **ت**یایخ جهان که قصه خورد و کلان **د** و حبت
 در وجه شیرازان چه میان **د** و رهر و قش و جوان کنی یوم کند
 قدمات فلان و فلان و فلان اکنون معروض آنکه چون
 است بناط غریب حالات و استخرج نوادر اتفاقات
 که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین تاریخ وسیع و غله غانی است
 خبرت و اصحاب خبر آنهاست همه کس البهوات تیر خیز
 طی صحایف کتب مبسوط احیاناً این نوع واقع حیرت انگیز
 ملحوظ میگردد پس منظره صفح مملو که گاه گاه خاطر از اقبال
 این احوال غریب مال محفوظ نمیشود لایحرم چنان بخاطر
 ذره بمقدار ساقط اندر وجه اعتبار محمد و این رس
 مبد و بنفیر این الحقیر ابن محمد احمد و صلی الله تعالی الی سعاد
 السعد تافت که این در غرر از لجه معتبر و این جواب ابدار از

امیر و ...
 آهون که

در نهمتم بسی کز یوه و کوه **د** و زنگ و یونیدم بسته **د**
 دیده کردی از آن مریده ندیده **د** کز چه بودی که آفریده **د**
 بار و یکریکی از آن بسجده پرسید که یار که آدمی ممد را یکطرفه رفتن
 و یکطرفه شد است ساربان تصدیق نموده دیگری گفت
 سربارش طناز نیست غدار و آن یک بزرگان راند که
 آن جمله است بار دار **خ** ساربان زانهم نشان دست **د**
 که شکستش خاطر داشت **د** اگرچنین بدست از فغان **د**
 چنگ در دستک بد افشان **د** برادران سوخته غلظه یاد نموده کما
 شتر رانیده ایم بلکه خبر هم شنیده ایم القصه میانه ایشان
 نزاع انجامید و اوری پیش حاکم آمدند آن یار بردند آخر کار
 با بخار رسید که جو انرا مقید ساختند اتفاقاً بعد از چند روز
 شخصی سراغ آن شتر بصاحب داده برادر است ساخت
 اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست **خ** گفت باشد که
 من بدولت **د** نیم هر چه باره گشت ز راه **د** شتر و هر چه بود باز
 و آن عروسی که بدسوار برود **د** ملک از آن جوانان ملک سیرت نجل گشته
 غنچه ای نمود چون آرنجاست و چنان ایشان هویدا بود در رعایت ایشان

کوشیده در هر یک هم خود نمزی جست ایشان تفرز نموده با ایشان
 صحبت داشتی و زنی به تفریحی شتر در میان ملک است که حال از
 ایشان استفسار کرد و گفت از راهی که می دیدم چنان شاید افتاد
 که یک جانب علف و خار و خاشاک از سمت چو آنکس شنب
 و دیگر جانب خود بود و لهذا بطریق سید که یک چشم آن شتر کورتواند بود
 شعر بهد کیسوی دیدم اندر راه خورشیدش از درخت و چواریکی
 نقش بستم که طریقت کور است که یک سوی در عراز و دست
 بر سر عرض نمود که من چشم یکم ندان ندارد ببار آنکه اگر نقصان
 ندان و علف ظاهر بود و ایاد نیز فکیده نشو و افسط کشیدن
 پای در آسای راه بیان کرد بار و دیگر برادر بهتر معروض داشت
 گفت اقل دمی که از من رفت باور از انکبیبی معوض رفت
 آنچنان بد که در خاشاک دیدم آلائی پیچیده بخاک
 مکن فکند بود و کیسوی شور سوی دیگر قطار لشکر مور
 از بجوم مور تغش روغن نموده و از تو حام که کسند لال پیکر
 و دیگری گفت خبر و آنکه بودی سوار کفتم زن از زن
 پاش بر دم طن چو از حوالی او کبابی چند دیدم و بودیم از پوشش

سیمی

بهیمی و چنان آمد و بانو گفت که دوست که این زن باشد **خبر**
 نفس از آن لوی در گذر آمد و یک شهوت در اثر از آمد و آن یک
 کان کل نشین کرده بود گفت **شعر** دیدم آنجا که نقش پاش
 بست که شسته بد آنجا که نقش دو دست که کفتم از چو آنکس
 بارست که زمین چو استنش و شو است فی الواقع چون
 همه لایل ایشان سنجیده و مقبول بود ملک است چنان باشد و در تعظیم
 که کیشان باقیه انعامه کوشیدی و همواره بصحبت ایشان سید
 مخطوط گشتی و هر روز بهجت ایشان تحف و هدایا رسال دتی
 از جمله روزی ظرف شراب و برهجت کباب فرستاد و چون
 سکه مجلس سلطان ایشان را از اظهار لطایف و نظایف مانع
 آمدی ملک یکبار از پس دیوار کوشش کفار ایشان داشته
 و خدمت ایشان از معنی عاقل **شعر** لب نخیانی کرت نوشماست
 که پس یواریسی نوشماست که گفت انکو را این شراب از کورستان
 حاصل شده و مگر می گفت همانا که این بره که کباب است پرورده
 شیر کباب است و آن یک بزبان آورده کن **شعر** کن بکانه شاه و از است
 بلکه اوشت بلخی است ملک چون این را بر آگاه گشت نبات

متاثر کردید چه اگر نقد در اکایشان بر محک امتحان تمام عیار آمده
بود فی الفور باغبانرا طلبید از کیفیت باوه استفسار نموده آنچنان
بود که ایشان گفته بودند و چون از چوایان حقیقت حال بره پرسید
گفت مادر این بره را که خروده بود هم در آن اوقات یکی نیز از
مازائیده بود بسیارین بره مذکور را پیش آن سگ برده ایم
چون این دو حکم بود قریب آنجا میاید ملک را اضطراب بیشتر شده
بجانب مادر شتافت و سر این قضیه از او استخفاف
رفت بعد از اصرار بر آن کار چون ملک نهاده او را و شرح
ماجرایی که در میان او و ملخی روی نموده بود در وجهی تقریر نمود
شعر که از آن سگ بر گشت عیان بعد از آن ملک روی بوثاق آن
سه یکان آفاق نموده تقریبی باجرای مذکور را در میان آورد و خوا
چون علایق بغیر از آنرا ندیده اند آن یکی گفت که کیفیت حال مدام
را حقیقت نه اندوه و غلالت چون زین شراب جرعه آشامیدم
کیفیتی بجز غم و اندم ندیدم پس معلوم شد که شراب را خلاف حقیقت
عمل کردن بخیر این تواند بود که تا کمال کباب هلاک حاصل
شده باشد و دیگری گفت که چون گفته از کشت این بره سائل نمودم

لجانی از آن درد هاتم آن استخوان پهلویش نیز با استخوان
پهلوی سگ شسته بود و در دم گشت که گویا این بره بسیار
پرورده شده و آن یک از کمال انفعال بیان نمود که همواره
اوقات و ایام خیرتی بغیر حکایت آتش و مان از خدمت
سلطان استماع نیفتاد **شعر** ناهت هیچ بره سخن زبان
که نبودت در و حکایت مان کرد روشن فرستم بغیر
که خیر است بعد نسبت به سر **مطلب لوفیل و ذکر**
و آن در ضمن دو لعه بیان میشود **لمعه اول** و در ذکر احوال
حضرت بار خست خاتم الانبیاء علیه السلام و الشنا
فصل شریفش بر بنیو حبیب محمد بن عبد الله بن عبد
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فزیر بن
مالک بن نضر بن کنانه بن خزیم بن مدرکه بن اداس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت امیر
مختلف فیما است **والله** آینه نبوت و هدی بن
مختلف فیما است

طلوع آفتاب هفتدهم ربيع الاول عالم الفيل و زمان نوشتران
که مخطم بر شش پیش از تولد آنحضرت وفات یافت و مادرش
در شش سالگی رحلت نمود و جدش در شش سالگی بعد از آن
عش ابوطالب متکفل آنحضرت شد و در دوازده سالگی بر
سپل تجارت بجانب شامش برود و در پست و پنجاه کیل
حضرت بجهت خدمت گیری بشام تجارت رفته بعد از معاود
اورانجا است و در پست و پنجاه کیل چون قریش تعمیر خانه
کعبه میکرد و بنجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عرا
نصب فرمود و چون سن شرفش پهل رسید و در روز
دوشنبه پست و هفتم رجب وقت حاجت قرار
فرمای که جبرئیل علیه السلام بدو آمده پنج آیت از سوره
اقرآن اسم یکبار برو خواند و بدعوت مأمور شد
نخستین کسی تصدیق آن کرد و نموده امیر المومنین علی المرتضی
بود و خدمت کعبه رسپال دعوت در غصیه بود بعد از آن
آشکارا شد قریش ایدائی پیمان میکردند لاجرم رسپال پنجم
از بهشت بعضی از مسلمانان که از انچه کی حضرت جعفر طار

بجانب جبهه هجرت نمودند و در رسپال هفتم کفره قریش با یکدیگر
نمودند که بائنی با شش سالگی و مکالمه و معانیه میکنند و در یازدهم
ابوطالب که حضرت در کف او از شد اعدا محفوظ بود و آنرا
فرمود و در همین سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در دهم
قصیه اکثر الاتهاج معراج روی نمود و در سیزدهم هفت
و سه زن از اعیان مدینه اسلام آورده آنحضرت مصعب
بن عمیر را معصوب ایشان بدانجا فرستاد و درین سال
مدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سید النساء
فاطمه زهرا را با علی مرتضی فرمان حق جل و علی مناجات فرمودند
و مدت ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش لوبت لکن
بر رسپال اعدا فرستاد و دست و هفت نوبت بنفس نفس خود
مستوجه غراشد از انچه حبه الطاف افتاد اول بدر که اکثر عظام
کفره قریش چون ابویعلی و عیبه و شیبه ششده بعضی نیز
اسیر شدند و دوم احد که درین غزوه دندان مبارک حضرت
شکست و عیش حمزه سید الشهدا شکست سیوم غزو
نبی المصطلق بود و در انجا دو هزار کس از کفار مقتول گشته زنان

و اموال ایشان برست مسلمانان افشا و غزوۀ خندق که با کوفیان
 ده هزار کس از قریش و یهود و اعراب بهم رسانیده بجای آمدند
 حضرت حبیب الصلاح مسلمان خندق بر کرده و درین غزوۀ
 عمرو بن عبدود که او را با نه اسوار برابر گرفته شدی بفرستادند امیرالمومنین
 علی علیه السلام کشته شدن کفار تو بم خود راه داده فرار کردند و خیم
 غزوۀ نبی و یقین است که یهودان خلف عهد نموده باعدا نمودند
 و بعد از آن بهر محبت اعراب بقلعه در حوالی مدینه محققین
 کشته بعد از پنج تنه و در ایشان از کوفن زده زنان کوفان
 ایشان را سیر کرد غزوۀ خیبر است و آن هفت قلعه است
 در هم فتح آن به نیروی بازوی شاه و لایست نیا میزد
 فتح مکه است و درین غزوۀ جدت حضرت امیرالمومنین با
 بر دو ش مبارک حضرت رحمة للعالمین هم کعبه را از لوث
 اضمام پاک ساخت و اگر قریش مسلمان شده بودند و با
 کس کفره بقبل رسیده غزوۀ حنین است که با قیله یقین
 و هواری واقع شده اول است بر مسلمانان شاه و آخر غایت
 و بهشادتن از ایشان کشته زنان و فرزندان ایشان را کشته

غزوۀ

غزوۀ طایفه است که همین دو طایفه ازین معرکه کشته شدند
 بقلعه انجاد آمدند و حضرت بجا حصار مشغول گشته بهفتده
 شب باز و جنگهای عظیم واقع شد بعد از آن که حضرت از انجا
 کوچ کرده بمبندل خود نزول نمود اکثر هواریان بکشته شدند
 اسلام آوردند و در سال ششم از هجرت حضرت رسول
 هفت نامه به پادشاهان اطراف فرستاد و ایشان را
 بدین مبین دعوت فرمود اول عبدالله بن حذافه سهمی
 خسرو عجم و دوم و حبه بن کلیف کلبی با بقیل قیس و سوم
 عمرو بن امیه ضمیری را به نجاشی پادشاه حبشه مخاطب بن
 الملیقیه را بمقوقس حاکم اسکندریه پنجم نجاش بن و سب
 اسدی را بکارش غسانی و الی شام ششم سلطی بن
 عمرو عاصمی را بسوده صیغه صاحب یامه و بهفتم علا
 خضرمی را بمنذر بن سوسی ملک بحرین ارسال داشت
 و بغیر از نجاشی و منذر سوسی دیگری بشرف اسلام نفرستاد
 شد و در سال دهم که حضرت با اهل مدینه پنج فرموده بود
 بعد از مراجعت و منزل غدیر خم حضرت امیرالمومنین علیه

را وصی و خلیفه گردانید و ازواج طاهرات و اصحاب بهیمنیت
 حضرت امیر رفتند و چون سن شریف حضرت رسول ^{صلی الله علیه و آله}
 علیه و آله و سلم به شصت و سه سال رسید در ربیع الاول
 سنه احدی عشر مجتبت اعلی انتقال فرمود و **لمعه دوم** در ^{درج} اول
 حضرت ائمه هدی علیهم السلام و **الشیخ** ^{بن عبد المطلب} را بعد از حضرت
 کرد کار لم یزلی ^{بنی شهاب} اسم از ان پس و آل علیه
 خداست آنکه تعقل نموده کنش ^{برون نهاده} قدم از حد و
 محتملی ^{بنی است} آنکه بود در مدارس تحقیق ^{برای تکالیف}
 بزکته جدی ^{علیت} آنکه که از به فرق ^{لمعه} تنج ^{حدود} را که بود
 نقد بوده ^{غنی} **ابن ابی طالب** ^{بن عبد المطلب}
 عم رسول و زوج قبول است و اولین امام است از ائمه اثنی
 عشر و والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
 کنیت همیشگی ابوالحسن و ابو تراب لقب شریفش ^{تقرنی}
 ولادت خجسته اش بعد از عام الفیل بیست و یک روز
 جمعه سیر و هم جیب الحریب در درون مزم ^{کعبه} مظهر ^{امان}
 پست و نه پال و در امام خلافت سه نوبت با اهل لغی و

نفاق

نفاق مقاتله فرموده اند اول جنگ جمل که آن خوارج را یاک
 خوانند و در جهادی الاخر سنه ست و ثلثین در بصره وضع
 شده و در ان معرکه طلحه و زبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند
 و دوم جنگ صفین که در صفر سنه سبع و ثلثین با معاویه علیه السلام
 و مردم شام که ایشان را فاسقین گویند در موضع مذکور اتفاق
 افتاد و قریب صد روز متماهی کشت و درین جنگ شهادت
 هزار سوار خارجی بدر که اسفل رفتند و از اهل حق عمار کس
 و ویس قرنی غر شهادت یافتند سیم حرب نهروان آن
 جماعت را مار قین خوانند و در سنه ثمان و ثلثین در موضع
 نهروان روی نمود همه ایشان بر تیغ جهاد کشته شدند تن فرار
 نمودند و ایشان شهادت کردند و مدت عمر شریفش شصت
 سه سال شهادتش در نوزدهم رمضان سنه اربعین علیه السلام
 بن یحیی طعن آنحضرت را رخ زده در شب پست و یکم ماه ذی کوه
 شب جمعه بفر دوسن بن فرامید شهادت مقدسش ^{خف} و ^{الحلای}
 کوفه اولاد و انجادش پست و هفت ذکورا اول امام حسن
 و دوم امام حسین سیم محمد حنیفه چهارم عمر بن عباس ششم جعفر ^{عظمی}

ششم امام هفتم رقیه امام حسین علی السلام امام سیم
پدرش علی زین العابدین مادرش فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله
همایونش ابوعبدالله لقب شریفش رشید و اولادش در
مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث امانت یازده سال
و یازده ماه و سه روز شهادتش بفرموده زید بن حواجه
علیهما السلام و سعی عبید زیاد سک در جمعه محرم سنه
احدی و سی و یک سال تمام شد سه مرتبه اش حایر کرد
مهرش فیش بخواجه و مفت یازده ماه و ده روز اولاد
امجادش شش تن و کور اول علی اکبر دوم علی اصغر سیم
جعفر طیار چهارم عبد الله امانت اول کنیه دوم فاطمه
امام زین العابدین امام چهارم است پدرش امام
مادرش شهربان و بنت زید و حواجه شهربان پادشاه
عجم گنفت همایونش ابوجعفر لقب شریفش سجاده و اولادش
روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثانی و ثلثین و در مدینه شهادت
سوی و چهار سال ده روز شهادتش بفرموده و اولادش
سروانی در روز شنبه دوازده محرم سنه چهل و یکین عمرش

پنجاه و هفت سال مرده بسیار گشت نصیب بدین اولادش باز زده نذر کور
 اول امام محمد باقر و دوم زید سیم چهارم عبد الله پنجم حسین ششم حسین
 هفتم عبد الرحمن ششم سلمان هفتم علی و هم محمد احمد امامت اول خدیجه و دوم
 فاطمه سیم ام کلثوم چهارم زینب امام محمد باقر و امام محمد باقر است بر سر امام
 زین العابدین و مادرش امام عبد الله خرد امام حسن کنیت شریفش ابو جعفر
 نقشبست باقر و لا و نقشبست در روز شنبه سیم سفر سنان و حسین در مدینه
 شریف امامتش نوزده سال و دو ماه و پانزده روز شهادتش
 بر هر یازدهم و ده ابراهیم بن ولید علیه السلام در روز و شنبه هفتم
 مجسمه این عترت را بر سر نقشبست پنجاه و هفت سال مرده منور شریف
 اولادش است نذر کور اول حضرت امام جعفر صادق دوم
 عبد الله سیم ابراهیم چهارم عبد الله پنجم علی امامت اول زینب
 و دوم ام سلمه حضرت امام جعفر و امام ششم است بر سر
 امام محمد باقر و مادرش ام فزوه و خرقا سیم بن محمد ابی کرکیش ابو
 نقشبست صادق لا و نقشبست در روز و شنبه هفتم ربيع الاول شهادت
 و ثمانین و هشتاد و شش سال و دو ماه و نهم پانزده و شش
 نوزده و هجده و انقی در شوال شصت و یک و اربعین و یازده مرده نقشبست

شست و پنج سال اولادش پنجاه و نوزده کور اول امام موسی کاظم
 و دوم انجلی سیم محمد چهارم اسماعیل پنجم عبد الله ششم عباس هفتم علی
 امامت اول ام فزوه و دوم فاطمه سیم سنا امام موسی صلوات
 الله علیه امام هفتم است بر سرش امام جعفر و مادرش حمده بر سر
 نقشبست کاظم کلین ابو الحسن لا و نقشبست بر یکشنبه هفتم سفر سنان
 و عشرين و یازده و شصت سال امامتش است بر شوال
 نهم و کمری شهادتش بر هر یازدهم و ده یازده و اربعین و یازده و اربعین
 چهارم و حبس سنا همدی و ثمانین و یازده و اربعین و مرده نقشبست
 در مقابر قریش در بغداد و مرده نقشبست پنجاه و پنج سال اولاد و پنج
 سی و شش نذر اول علی رضاه و دوم زید سیم ابراهیم چهارم
 عقیل پنجم یارون ششم حسن هفتم حسین ششم عبد الله هفتم اسماعیل
 و هم عبد الله یازدهم محمد و دوازدهم احمد سیزدهم جعفر چهاردهم
 یحیی پانزدهم اسمعیل شانزدهم عباس هفدهم ابوالقاسم هجدهم
 حمزه نوزدهم عبد الرحمن بیستم قاسم بیست و یکم جعفر ال صفر
 امامت اول خدیجه و دوم ام فزوه سیم اسماعیل چهارم فاطمه الکبری
 پنجم فاطمه الصدوق ششم کلثوم هفتم ام کلثوم ششم امه نهم زینب هم

ام عبد الله یازدهم رجب الصغری و دوازدهم ام الحسین
 یازدهم جمادی الاول و یازدهم ام المصغری یازدهم جمادی الاول
 امام هفتم میوه حضرت امام رضا امام هشتم است
 پدرش حضرت امام موسی و مادرش بریه کینت نفس
 ابو الحسن لقب امامش رضا چون رضا بودش اینک
 روز پنجشنبه یازدهم رجب سنه ثمان و اربعین و یازدهم
 در مدینه امامش است و یکسال است عمرش نجاه و گری
 شهادتش بر هر فرموده ناموات علی الخ و در صفر سنه
 و یاقین مرقدش در سناباد طوس عمرش نفیس هجین که
 شد اولاد کور اول امام محمد جواد و دوم ابو جعفر سیم ابو الحسن
 چهارم جعفر پنجم و براسم ششم حسین نام محمد تقی امام هفتم است
 پدرش امام رضا علیه السلام مادرش خروان و این ابو جعفر
 نقیض جواد و لاوتش در مدینه شریفه نوزدهم رمضان سنه
 نقیض یازدهم امامش محمد و سال شهادتش بر هر فرموده
 در سنه ثمان و اربعین و یاقین در بغداد و مرقدش
 در جنب جیش کاظم علیه السلام عمرش نفیس است و بیست سال

دو ماه یازدهم روز اولاد امام جوادش چهار نفر کور اول علی دوم
 موسی ثالث اول فاطمه دوم امام علی نقی و امام هفتم است
 پدرش محمد جواد و مادرش شامه کینت ابو الحسن نقی و لاوتش یازدهم
 و بیست و شش عمرش و یاقین در موضع شامه مدینه امامش است
 سه سال و شش و دو پست و هفت روز شهادتش بر هر فرموده
 مقتدر عباسی در سنه سیم رجب و یاقین و یاقین و یاقین
 مرقدش نفیس و یاقین نفیس و یاقین نفیس و یاقین نفیس
 کور اول حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن
 امام حسن مکرری امام یازدهم است پدرش امام علی نقی مادرش
 حدیث کینت ابو جعفر نفیس مکرری و لاوتش و زود و شش و چهارم
 ریح الاخر سنه اثنی و یاقین و یاقین امامش خیال و هفتاد و گری
 شهادتش بر هر فرموده مقتدر عباسی و یاقین ریح الاخر سنه
 یاقین و یاقین در سامره مرقدش نفیس و یاقین نفیس و یاقین
 هفت سال و دو ماه و پست روز و لاوتش هجین حضرت
 صاحب الزمان است امام محمد مهدی علیه السلام امام دوازدهم
 است پدرش امام حسن مکرری مادرش خروان کینت جیش

ابو القاسم لقب نجیب الشیخ و قایم و مشط و صاحب الام
 ولادت با سعادت شش شصت و نه و بیست و یک سال
 و شصت و نه سال در سیاه و شصت و نه سال
 علامه اند و گوئی که علم و حکمت و ادب از انی و انی
 بعضی می گویند که علم و ادب و حکمت و ادب از انی
 و آن روز مانده عباس است و در سنه شصت و نه و بیست و یک
 نسبت به آن حضرت و صلی است و هفتاد و هشتاد و نه سال
 میمونه اند و در شان سنه شان و شصت و نه و بیست و یک
 عباسی آن سعادت بعد از موت علی بن محمد السمری فطی
 و این اول نسبت گیری است و **در لکرامات** صاحب کشف
 الله آورده که من اشهر اوقات قصه فریب اسماعیل هر قل را که
 درین نزدیکی روی نموده بود و بار غایت غرایب و کشف
 یکی از حضرات گفت که من شنیدم که در سنه شصت و نه و بیست و یک
 آن حسن اتفاق خوش آمده اند سوال کردم که در آن روز خود را
 در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نه در آن وقت خود
 بودم اما بعد از صحت مشابه کردم معوی از آن کسبه بود شش

این قصه است که اسماعیل هرقلی را ریشی در آن راست شده
 صبح خیز خوش نشیند و خود را بخیاب کسبه رسمی اندین می طاق
 قدس شده گفته سید مر جان جل را طاعت شده از این
 است طالع بر سید ایشان با اتفاق گفت که طالع حضرت
 در قطع و آن قطع با یزیت زیرا که خود در حوالی رک کمالی
 و در قطع این با و احتمال انقطاع آن رک است و انقطاع آن
 سیدم ملک یثند سید چون در آن وقت متوجه بغداد بود
 و در آنجا برده و رفیق شده برده و بجز جان ایجا نمود ایشان
 نیز بعد از آن جواب گفته اسماعیل که چون قطع نظر از علاج کردم
 میزبان تمام دست داده متوجه شایسته سمره شتم
 و از روی شرف و شکستگی و در و صندلی روی طاعت بقصد دعا
 آورده ششها ایجا می نمودم و از بواطن می روی می نمودم تا نمودی
 بواسطه نظر کناره و جلوه در وقت مراجعت از آن جانب
 چهار سو اوردیم ششها و در میان بسته کنی چنان پوشیده و کنی
 نیز در دست داشت بن سید و سلام کرد و شش جواب
 و دم آن نیزه و در دست راست فرمی داده آن ده سوا ایجا

چپ او بود و پیش از آن خبری در امر گفت خود آنروز اهل دیال خود خوا
 رفت گفتن بی گفت پیش از آن که رفت و به پیش من قدم دست
 در آن گروم در من دی که نغمه وی دست کرده آنرا بشنود و خاک
 دره بسیار کرد آن نیزه دار گفت **ایضا** ما صاحبیل و از شانت
 او بجهت آره گفتن **ایضا** و **جمله** **ایضا** **ایضا** و هم او را گفت
 این حضرت امام است من می نامشده و ران و رکاب نصرت
 آیاتش را بکسی هم در رکابش و دیدم آنحضرت فرموده که کرده
 که صلاح و نیت و من این سخن را میگویم آن نیزه دار گفت
 شرم نداری که سخن امام می شنوی با انصاف و توفیق کردم چون
 حضرت اندکی رفت روی با نکرده گفت چون بخواهی
 من شمر ترا طلبیده خبری خواهد داد و زینهارستانی مرا میرسد
 روی نموده ایشانرا و دایره کرده م در نظرم غایب شد و نیت
 منو جوشاید عید شدم از مردم کیفیت سواران استفسار نمودم
 گفت می تواند بود و شمرهای اینجا باشند گفتن خبر حضرت امام بود
 گفتند امام صاحب خبری بود یا نیزه دار گفتن صاحب خبری
 گفتن خبر از خود را ننمودی و آن وقت چندان و پشت مرا

دست داده بود که بی دست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم
 آنجا بوقت خود افتاده گفتم آری نمودم پس آن راست را
 ملاحظه کردم اثری از زخم نیافتم مرا از کمال و پشت آن کان شد
 که مگر آن زخم بر روی ران چپ بوده و لاجرم آنرا نیز کشاده و صلا
 تشویشی نیافتم تا برین مردم هجوم نموده لباس را بوسه ترک
 و صلا و صلا برده و خود را رسید که من در زیر دست و پاها که
 شوم پس ام آن صفت با علایات مرا از میان ایشان پروان
 بخواب رسانیده و آنشب در آنجا بیدارم و صبح مشو جوشاید
 گفتم چون مردم شهر از آن حقیقت اطلاع یافتند خلق بسیار
 بر سر من جمع گشتند و من غایب بودم که مرا خسته کنند و سیر رضی
 چون واقف شدم بود خود را بمن رسانیده و مرا از آن مملکت خلاصی
 داده نزد وزیر شمر گفتی بود و بدو من شرح آن قضیه بیان
 کردم و وزیر تمامی حکما را حاضر کرده از ایشان پرسید که توفیق
 آنکه مادم را قطع کنند آنکس خبری نداده علاج پذیرد گفتند
 لا اقل و ماه اما در آن موضع منافی کشید بیدارید و سواران
 زو کینستند چند وقت که ریش این رویش را دیده اند که کشیده

روز است بن شارت از بر من آن خود را بر منه کردم کل
حکما بخور و دفراد بر آورد که خدا کل یسج و سید علیا از من
زود بهوش بنفشاد و اهل مجلس حضرت تمام است و او
بهوش بنفشاد و بعد از آن وزیر بر من زود مستر برده و او
استلا افعال مجاز مال نهرا و دیار من افهام کرد من بنابر امر
صاحب الامر علیه السلام آنرا قبول نمودم و شمس الدین محمد
فرمود که گفت که در میان که درم رحل اقامت در بغداد
اند است بود باید این سعادت هر چند روزی
رفته باری آمد چنانچه در شای چستان چهل نوبت آمده و شده بود
الصلوات و تسبیحات علی محمد و آله الطاهرین
و آله الصالحین هر وقت صبح **ای الطاهرین** در کتب مطبوعه است
که چون عبد الملک و آن طاهرین و غیر آن شنید که دیوان بغداد
حضرت سلیمان علی نبی و علیه السلام در میان اندیش و تب
طلعات شهرستانی بطریق طلسمی در تب داد و اند باری
نشانی بسم موسی نصر حکم آنجا و آن دیار نوشت که آنجا رفته
از غایب آن آثار بر ظاهر شود و اعلام نماید موسی نصر فرمودم

چهارم

چنان دید صاحب بصیرت را بدو فکر کرده اند به این
توجه نموده چهل شبانه روز قطع آن پیاپی بچنان نمود و بعد
رسید به منی و در غایت نزاهت آن بهای در کمال
لطافت **محمد** که نشان نه در جهان چنان کشور موسی از کرد
راه بجای آن نیارنده هر چند احتیاط نمود و در کج و دوری ندید
که در آنجا توان در آمد از امرای خود یکی را با هزار سوار به آن حواله
داد و داشت که شاید کسی تواند یافت حقیقه از و استیفا
کنند ایشان هر چند در آن میان بی پایان **محمد** که نشان نه در جهان
که چشم نیمه کشی نه نشین که باری گمان **محمد** که نشان نه در جهان
برده همگان از استخوان سافه خیرای کران کسی بر ذریعه
شبیانه در و بخور گودی کرده و ن ندید به هیچ نشان
شرط تحقیق لم رسانیده کسی مستندان نیفتاد آخر از بهار
توار گرفت که عقبه به با نجا و آید چون نصیب ایستایند
ملاحظه نمودند که آن نیار با ایستاد و من از زیر بخت اندازان
ناید سینه و نجا آوردند که در پهلوی آن برج دیواری که مخاری
آنجا باشد بر آید من دیواری با ارتفاع سیصد گز که در کج و کوشش

و دیگر لکن آن لایق نبود و دست ده ارش می یافت که سوار
شود معارفان بر بالای آن کوشکی بر تعلق صد و شصت و
هشتاد و شش نفر از سواران و کوشی یافت نزد بانی ارش
ساخته بر آنجا نهادند و پیش می نهادند و داد که هر که بر آنجا رفتند
اعلام نماید نزد شالی طلبا جائز و کسیر و علی بر کشتی را طبع بر آن
داشتند چون بر زبان رسیدند بر و غالب شده و قیام
نزد خود را در آنجا انداختند بیکبار از آن درون خوش فرو
و خوشای قیام بر خواسته اند و نهاده کی کشت روز جمعه
آخر ام آن شخص کمالی آنجا رفت و بشارت هر چند او را او از آن
جواب نیافتند جواب که در آن کس که در طلبم افتاد و میسوزان
آن ناکرده خون گرفته و یکدیگر و امید آن سفر کرده او نیز بر سر
شخص اول خود را با آن درون انداخته است و سبب حد با یکدیگر
میرسد و آن ولول نامه روز یکشنبه و یکشنبه و میسوزان
بسته و کسی چو است نمیکند آخر الامر آن مبلغ را معضایافته
سر بر کشته و یک قدم تهنوت و دوای کشتی نهاده و تفریر کرد که
در میان آن در میان نشینند و چند کس نیز نزد بان بگذرانند که چون

نمود

نموده خود را در آنجا اندازد و نگذارد چون آن شخص آنجا بر آمده
بطریق مجهول خواست تا خود را در آنجا اندازد و میکلان
در میان را بقوت تمام کشیده قامت بر کوشی یافت
بجیب قیام نصف لی و نصف کشتی از صف حیات
حکایت شد هر که رسید بر سر آن کوی کشیدش
زندها جسامی چو پسی گذر از آنجا موسی نصیر را استغلام
آن طلبم بایو کس کشته در حین مراجعت لوهمای بسیار
بلندی است ارش از ششک سیاه ملاحظه نمود که در آن
صده و نوب کرده بودند و در آنجا اسامی پنهان و سلطان
رقم کرده از آنجا لوح مسجید بود که در آنجا مرقوم بود که زیهار تجاوزه
کنی از پنجاب هم ملاکت موسی چون از آن نوشته و انقض شد
تعب نموده و سوار که اسبان رهوار داشتند به سوی
فرستاد چون از آن در گذشتند و قدری راه رفتند ناگاه
جانورانی بر هیات سواران از میان درختان چوین مانده
چو نازانیا اسبان قطع قطع کردند **شعر** آسان بیکر کار در سینه
طلبم و ندانند که چندی ندان از دیاست ناد بود

بود که در روزی مجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد و در آن آنرا خبری
فاحش در سلیمان عبد الملک رسیده بود که باخراج جعفر نموده رو بابل
مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد بکشتن پرسیده
که از چه معلوم کرده که گفت بواسطه آنکه در بازوی من دود
جذیع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کند امتحان را
از جعفر سوال کرده اند این معنی گفت آری زهر در زیر کف دستم
نادر حکام شد باید بر یکم لاجرم او را و لاشه شش ملقب بر کشت
و چون در مجلس خبر را با بقدری زهر حاضر نموده بدید و خود را
بر یکدیگر زد که چه بود که بکشد اهل مجلس متعجب شدند و آنرا
صاحب حبس السیر گوید که در بعضی تواریخ مفسور است که
نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی
فرستاد آن جانور آن بود که هرگاه طعامی سمومی در مجلس حاضر نشد
آنکس چشم آن مرغ رفتی و از غریب آنکه قتل آنرا بکشد
منقذ کشته خاصیت پستک غزنوی آن بود که چون آنرا میزدند
بر جراحتها نمادی التیام یافتی **تسلیم** سلیمان از جعفر پرسید
که پس چرا این طوطی را بدین جعفر گفت آدمی روزی و آن شب

در کتب همچون شسته بود که بکشتن کشته شد که با قوتی بود آید از دستش
در آب افتاده حاضران بر قوتش اظهار ندانست کردند
او گفت تا کی نیست و در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان
صندوقچه را چون خازن صندوقچه حاضر کرده ای از اینجا ماهی بیرون
آورده در آب انداخت بعد از لحظه ماهی آن دانه نفیس را
بدین گرفته بیرون آورده سلیمان از استماع آن حکایت
توقیف نموده ماهی همراه آورده صدق کلام جعفر بوضوح پیوست
صاحب توأم الملکی گوید جوهری است که آنرا شاه جوهر
گویند خاصیتش آنست که چون متعاطی جنب جوهر نفیس کند
که اگر در بالی نه که از نه جوهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون آورد
و نقل است از خسرو پرویز که شتری با قوتی در دجله افتاده افتاد
و می بیند پسر دی را بیرون آورده و **ببین** در تاریخ احمد اعمام کوئی
مفسور است که روزی شام عبد الملک که تصحیح مندر و روایت
مشهور بود بشکار رفته و در آن آنرا نظرش بر غباری افتاد که
شایع غامض ظاهر گشت ملازمان را توقیف کرده خود با یک غلام
رفیق نام بدو تصویر توجیه نموده آن خود غافل بود که از جانب شام میگوید

و در

میرفت هشام را در آن میان نظر بر بری افتاد روی بد آورده
 از و پرسید که از کجایی و از کدام قبیله پرگفت از کوه خرم و
 دانستن و نسب من ترا چو فایده هشام گفت سبط
 معلوم شد چو فرست می یکد از نسب نامند خود را از خبر
 دهی پرگفت من مردی ام از قبیل بنی حکم و با قیل من نیز نیستی
 قرابتی دارم هشام گفت الله تعالی چه شکر که در جهت
 یکگی این لوح نیستی نه از و پرسید پرگفت نسب من از کوه است و اگر بد
 معلوم کردی باری نسب عالی خود بیان فرماید منم گفت اصل ما
 از قریش و از قبیل سید الله و یقین قسای **خدا را که شکو با و قایل**
 چشامیت عالی و سافل عالم و جاهل و رایسان است ترا که از ام
 شب هشام گفت از معارف بنی قریه پر خندان شده گفت **سلسله**
 شراب عشق جیش نشی جان من آورد که هر چه بر دل من بود بر زبان
 من آورد و در حجاب این ایام نیک رفتی که در از حال خود آگاه گردیدی
 و بر جلالت نسب و طراوت چوب خود حاضر ساختی تراب
 چشم شعله و طلعت ز سپاه طراقت لسان و فصاحت سنان
 چه شود که بر مردم طعنه زنی الحق **چند** داری چال این بدل مستحق نشی که

خاله

خال و خطی بس الجیشیم و بنی فرمود کی ای میرزا اند که از دوا خلق
 شما اند چه شجره طبعه که در کلام ملک کلام واره است عبارت
 از شماست **ای که به الفین کان موبت که کالی فایده** اما از این
 شماست مردان شما را خال عابر بر رخسار است و زمان شما را
 از کمال خبیث باطنیت و غلبه شہوت کستی در بند از ارا بخند
 فغان که از صنادید شماست آشکارا دست از خویش باز داشتی
 و عیب که از شماست هواره لوامی خلاف خاتم الانبیا
 علیه السلام و انما افراشتی بخرن حرب که بدو افتخار میکنید و زیارت
 هم نموده و هم بپزاره چون بطاهر اسلام آورده منافق بود بقا
 خدا و عقیده من لی غبطه که خبر صادق نبش از قریش نقل فرمود شما
 او را از قریش دانستید بخواه منسوب گردانید و دلدلید او که
 سکینه باشد و لید در حین ستم و رقیبه باید او را چهار رکعت بگذارد
 گفت چون مرا شاطی است اگر خواهم بد رکعتی چند نیز بگذارم
 و اگر خود را و نعو تسلمانان حاکم ساخته و حکم بن اعاص و پیش
 مرده از که مطرود و دم و حضرت رسول الله صا بودند شما ایشان را
 مطبوع و مقبول نیستید بنو خنسد سبحان الله و یکدیگرش نیز خود

چه گویم که در میان پسران کوشیدی که از دود سگش به پسر چیده
 پدر او لب و دندان پسر گشاید تا در او بکرم چهره بکشد
 او بنام حق و اما پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 قوم تو نیست یکی شربت باد لعل شیرین و علی مست یزید
 از قضا یف سبکی جان و لطف است که شکر از حال شقاوت تاش
 منبرج درخت احوال و لب است و دیگری همه است که خوشی
 او را بخود داده و ز راه باده بخشیده تا آنکه خمر سست شده
 را شنیده که انید **مکر** ای تو خنده خولی که دست گویم هر بعد از
 تقریر این فصل و پذیرد روان شده و شام سه سیه و در روی
 بلام آورده گفت هیچ دیدی ازین پیر با چه رسید غلام گفت
 مرا از قنایت و شست ازین کلمات و شست آیات او خبری نماند
 نه شام گفت بگوئی که خبری از اسباب و کفری و آلا تعلیق علی
 می کشتم بهم حال اگر از آن احوال خبری بخاطر مانده باشد که طهار
 مکن و **میلاد** مشهور است که بعد از ملک مردان در خواب دید که
 چهار زوبست در کوزه مغط و در عراب بول می کرد و صاحب نیز با شعیب
 که در دم نصیر بنظر بود تقریر نمودی بر پسین تقریر کرده گفت که اثر

این خواب است که چهار پسر از پس تو بکومت پسند اتفاقا پسر
 و لید و سیدمان و زید و شام که سر و آفره و ظلام بود بدین
 سکر کفیل بهام ایام کشند الحق جلوس نایا کان کم از تجلی کن
 و مقام نیست **میرغ** می مرایت خوابی که بز پسراریست
وین الکرامات گویند که از جمله اسیران قوم بدعل اعیان
 جلوه و ان بود چون نظیر حیون شاه ولایت نیاه بران
 و سیه افاده فرموده که اگر گشت تو یعنی از نسل تو افت بدین
 است خواهد رسید **وین الکرامات** آورده اند که دولت
 احمد علیه السلام بار اقبال با قطع رسید بنی این محال آنکه مردان
 الحاکم که آفرین جباران فراعنه است چون متوجه مدافع
 سفاح است که عباسی شده ازین حسین تسویه مصروف از آب
 فروه آمده بقضا حاجت داشت اسبش که نیمه در میان دو
 لشکر افتاده مردم را کان شده که کمر او را گشته اند لا جرم
 لشکری چنان دست از هم داده نه زیت رفتند مردان که
 آنحال را مشاهده کرده سر اسب گشته بزبان آورده که **وین الکرامات**
القدره لم یفقه الله و آن عرب مثل شده گفته و سیه و لوله

و عزم و مایه بر روی سفین مروغون کرده بدین غوا سواران از طرف
 نظر سوار که از امر مردمان بود بیرون برد چون خبر که نصرت
 بیرون سواران است تقارن حال قاصدی از ابوسلم که است با ابی حمیم
 بن محمد است گرفته لاجرم ابی حمیم را مقید ساختند در آن
 سراور در میان یک کوه خداجان در گذشت و در حقیقت ابی حمیم
 در موضع صحیح گشتند برادرانش سفاح و حنیف و عیسی بن حمیم
 بن علی وارد نمودند و متوجه کوه شده صاحب روغنه الصفا از خروج آن
 نقل میکنند این پس تن در شامی قرار بر سر ایلی رسیده یکی از زبان
 عرب کلمه بر جبهه ایشان افتاد و گفت والله که من مثل این
 بیرونان ندیده ام و تو نیز بنا و اشارت بسفاح و حنیف که که کجاست
 رسید یکی از ایشان اشارت بعد از آنکه کرد که برایشان فریاد
 کند الصدیق علیه السلام بچرخ آمده تو است که هم خلافت را فرمود
 ابوسلم جمال حب الصلاح ابوسلم غوغه چند حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام دو یکدیگر بزرگ از علویان نوشته است
 خلافت دعوت نمود حضرت خصوصاً امام جعفر صادق علیه السلام
 کتابت او را سوخته در آن با او و قضا را پیش از آنکه قاصد طرقت

حسن خطبه و نحوه خراسان سفاح را بگنجیست نشاند بود نزد
 ماثر انظر از تقاضا روات منقول است که سفاح عباسی فریاد
 خود را در آینه ملاحظه نموده بر زبان آورده که **اللهم انی لا اقول کمالی**
برکت الله علی ما اکتسب من الشیء و لکنی اقول اللهم عظمی
لک انی لا اقول کمالی اما انا و هنوز از این عافیت گشت بود
 که او از غوغای شنیده که با او می گفت مدت میان ما و تو آنست
 پنج روز پیش نمائده سفاح نظر نموده بعد از چند روز کوه ایله
 بر آورد و چون از حدیث آن شفت و پنج روز در گذشت
 در حالت عسری خبر شنید و طبعش مایه ببرد **و من لا**
 در ایام سفاح عبدالله بن علی و الی امین گشته بکلی تمام اوصاف
 آمان نبی امیر شام اخلاص تبدیل یافت توضیح این مقال آنکه در
 روزی که خدشادین از اعیان نبی میده بر سر مایه عبدالله نشسته
 بود و در شیل عبدالله که یکی از اعیان نبی هاشم و موالی ایشان
 بود در آن مده قصیده که گشت علی بود بر غایت ظلم و عدوان کفره
 نبی امیه نسبت نمائند آن طبع علی بهترین و کرمی و عاقل
 و انتقام نبی علیه السلام بنخواست عبدالله از آن بر آشفته حکم فرمود

که بچوب و سیتا احضار آن پاک را در هم شکست و با
او انداخت و بعد از آن صاحب بر زبان نهشته آن طعام
خورده آن کرده ایشان را نهایی خورن نموده جان می دادند بعد از آن
حسب الامر موده عبد الله بن جبر حکام بنی امیه سوی قریه انداختند
را شکافتند و در کمر معاویه بخاکت خیزی نیافتند و در کمر زید
ملعون قدری خاک نیاوردند **مک** از علی بن اخطین منقولست که
چون جعفر و والقی بعد از برادرش سراج بر سر بر حکومت نشست
خودست که بنای بغداد نماید من و جعفر از مذهب آن و معارف آن اتفاق
اوتان را رضی که الحال بغداد است سیر میکردم در آن آستان از
ایشان جدا شدم و بر راهی رسیدم چون نظر را به بزرگ
آقا و پرسید این کوه چیست و نشان داد این توده حجت گفتیم
این جعفر است و من قتل آنست که درین حواله شده است
کنند را گفت که مادر کتب سلامی دیده ایم که معاصر نام شخصی در آنجا
بر بنای شهر توفیق خواهد یافتند ابو جعفر چون از راه رسید
این شنیدم منوچهر ابو جعفر گفت تفریحی این با چرا در میان آورده
انما نمودم و می این سخن شنیده از آن فرستاده بچون مشک کرده

مکات آن را سوال نمودند وی گفت ما در او ان بنی مروان
اوقاتی در غایت عزت میکردند و بعد از آن که بودیم
مقرر شد بود که هر روز یکی از اطفال طعامی مرتب و از
نوبت که بمن رسیدن من پنج نوازشم با ان ضرورت را بکمال
و این خود را در دیده و قیاس را در وجه مصالح طعام صرف
داشتیم چون دایه برین عمل واقف شد مرا اسما بمقتاض
کرد و این چه دوران ایام در شام نزد من مقتاض نام بدادند
بود و **مکات** در وقت الصفا مطهر است که حاج
در مرض الموت که در شام در شام قتل متین واقع شده بود
منجی که بر بالین سده وی بود پرسید که آیا اوضاع خلکی دلاست
بر فوت امیری که از جمله شاهیه باشد میگوید یا نه منجم گفت
آری درین چند روز یکی از حکام که موسوم باشد به کلبه
حیات بقا بقا روح و بادم اله است خواهد سپرد
حاج آغاز اضطراب نموده گفت در او ان کوه کی یاد
مرا کلبه میخوانند منجم از روی بی باکی بزرگان آورد که واقعه آنست
تو بی حاج ازین سخن جدا شده گفت باری ترا پیش از خود را

سازم و در دم قبضش شاره کرده و **ممن السحاب** چون آنچه در سر
خمش از لعین و مایه شروع در تغییر پیدا کرده خواست که طلاق
کسری را ویران کند و مصالح برای آنجا نقل نماید درین باب نور
خود سلیمان بن خالد موریا فی مسوالت کرده او صلاح در آن
ندیده گفت اول که طلاق کسری یکی از مخوات حضرت نبوت است
صلی الله علیه و آله پس هم دیگر آنکه خواهد گفت که باید که
خواست که عمارت شدی کند تا عمارت دیگر خراب نکند و نخوا
جعفر که شش کرده و شروع در تخریب آن نموده چون دید که بسیار
آن کج نقل اندام و فایز کند دست از آن باز داشت
و زیر گفت اکنون بقیعتهای شروع نرم ترک صلاح نیست
و در روزگار خواهد گفت که باید ساهی ساخت و دیگری نتوان
گفتند برای حسن عمل من که روزگار بنوازه غراب می کند باز کار
نورانی این جوئی در شیطنت و کرده که بعد از در زمان ابو جعفر
مجهور گشت که در وقت هزار جام بود و او ایش چون شده
رو بخوابی نهاد بعضی او قامت بر پست و شش هزار جام رسید و بعضی
او قامت جده هزار و **ممن السحاب** آورده اند که جعفر در استیصال

امری مردانیه کوشیده کثیری به تیغ انتقام بگذرانید اما از
جلایان معذرا دیده شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی
جل و در گرم چون حاتم ضرب المثل بود ستاری شده و عمر با
و زرا و نه تحمل بخون خوردن مشغول بود از وی منقول است
که در زمان از و خواستم که از شهر روی روی بجو آرام
بالضروره سیاست خود را تغییر داده از بغداد روی بیاید
نهادم چون پیش از راه داران و در که ششم شخصی بنام فام
و زمام ششم من زده گفت توان کسی که جعفر به پدا کرده
تو ز سپهر مرا و ص کرده گفت من کیستم تو معنی را به نیستی چون
اضرار را بخار موجب اضرا بود و عده جوهری که حاضر شستم
بدو گفتم اینها را بگیر و دست از من بردار و به بر بنیر از آنکه
پوسیده خون فتنه بریزد و می چون از آن گرفته بر اقصای صفت
آن خطی شده گفت بشرطی دست از تو میدارم که جواب آنچه
از تو پرسم راست بگویی **ممن السحاب** گفت تو بصفت
جود موصوفی و بشیوه سخاوت معروف با کسی که هرگز نمایا نی
بخشیده گفتم که گفت نصی گفتم خیر و همچنین سوال میکرد با جعفر رستم

کردم که قول کنم که نمی توانم بود که بدین وجه رسیده باشد خود چنین
 پادشاه احمد و جعفر را همراه چست در هم میزد و دشمن این عقد کردن
 و او و چندین هزار هزار در هم است اکنون من این میگویم
 تا بهائی که از تو گرفته می باشد این گفت توان عقد را در کنار
 من انداخته روان شدند و او را فریاد کرد که و الله پیش من
 گشته شدن بخواری بهتر از این شد ساری است باز کرده
 این را در ملکین که این توانا و قیست از من بستم گشته گفت
 میخواهی که این دعوی مرا پس بگذاری من این تمام پس از تو بپذیرم
 بهت العرفه ای یکی از تو بگرم القصد بعد از آن که جعفر از
 تقصیرات من گذشته مرا از حقیقت حقارت با هیچ امارت
 رسانیده چند او را طلب بستم طای و عذر خواهی بخایم بداند
درین نکات در رفته الصفا که در است که روزی جعفر را با هم
 خود برآید چشمش ز فرانس پری افتاد که موالی خمر را است
 او را طلب و بستم سوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک
 کوتاه عمر می باشند و امثال شما مردم متفکر و دراز می یابند
 بنابر این که ایشان چکار روزی خود را از غرانه و باب رازقی علی

الاطلاق می یابند و با فقرات ببرد و هر وقت ایام و سن
 بکار می بریم جعفر از آن گشته است و سر و گشته سینه در هم
 بدو بخشید بعد از یک هفته جعفر کوک را دید که بدان امر اشتغال
 دارد از و حقیقت احوال سوال رفت و افسوس شد که بیرون
 شده و او گشته که بدو بخت کمر بسته جعفر را سخن او بخاطر رسیده
 و تهنیت **درین نکات** گویند از هرین سید الباشا که از سوار با
 حریف است و روزی که هنوز زنده داشت همواره با
 او شب و روز ملاقات مری داشت و چون ابو جعفر بگذاشت
 نبشت از هر بار سبانه قدیم خواست که خود را بچشم او بیند
 و در مجلس او بار یافت و در روزی که بار عام بود از هر صفت
 رسیده وی سوال کرد که بکار آید که گفت به نسبت آدم
 ابو جعفر نیز از دنیا بروی داده گفت و دیگر خود را از گفت و
 زحمت نگاه دارد از هر سال یکدیگر همچنان خود را بچشمش رسانیده
 ابو جعفر از دیدن او که درت بیشتر از پیشتر روی نموده پرسید
 که موجب تشدید چیست گفت شنیدم که تو مرخصی بعبادت تو
 آتی ام ابو جعفر باز نیز از دنیا بروی داده گفت که بکاره ما را بگذرد

و عبارتی باشد چنان تار یک شد که بگذرد بر تو آفتاب نماید
 بلکه شب و چو می میانست که اگر بر مطلق داشته باشد و این
 حالت غریب بظهور رسیده و این علامت بزرگی بود که هیچ آفریده
 ندیده بود و شنیده **این نوع قیام** در تواریخ مسطور نیست
 در زمان مهدی بن جعفر شخصی که او حکیم بن هشتم نام داشت
 و سابقه دارد و آن ایو پسلم با کتبت اشغال داشت
 خروج کرد و چون در مصافی او را برادر هشتم آمد مع هذا کما
 منظر نیز داشت خروج کرد چون در مصافی بنابرین برقی که
 معروف بر قیام شد و اعتقاد آن سر حلقه در باب قیام
 آن بود که خدای تعالی در آمد علم السلام طول نموده و لاجرم مجروح
 گشته و این تاریخ مخالفت کرده و گشت و همچنین صور را
 و ملوک و کما منظر گشت تا وقت با و پس بر رسیده و حالا آن
 منتقل بین شده القصه آن سال فصل خلق را اضلال نموده
 بر ستاری خود و عوت بیکه **اعالی شاه قیام تو**
 و این مرده و در مر و آغاز عوت نموده و چون در سپهر و بیما
 می تویند و همنا بود عام را بر آن فریب داده و جمع گشته و در ضلالت

شقاوت مال آن ملعون جمع گشتند و از انجام او را اندر شنیدند
 از چاه خشک یک ماه صورت بد و در منوری که دو در شکست
 و در غریبی که بر تو انداختی بزود می آورد و حکیم سوزنی ایامی
 فرموده **شهر** سه و اخلاص خنیش سر را هم از غری تا آفتاب ماه برآورد
 از چاه کس و عوی که خدای و مرشح خلق را از آن توان که دست ببرد
 از جوع و از عطش و آن صورت موجب از و ماه اعتقاد آن
 که ایمان شده و روز بروز کار آن ناپاکان بکار بالا میگرفت
 و خدین حصین اخلاص است آورده نمایان و لا فخری
 میداد تا آنکه مهدی عباسی سلب این بد را بر برقی افروخته شود
 کار بر و شکست بر قی چون دانست که از آن در طرخواه سلطنت
 جت بنابرین در شهر گشته است و سنین باید استماع و
 در شراب زهره او خود در خم تیرا بست و اجر او
 اعضای ناپاکش به تحلیل رفته بصر حوی سدا و هیچ اثر نمادند
 اگر **جمع** بن یک بود که درین شب که نهم است **مطالع**
 یکی در مر و به شکلی نظاره که حلقه کعبه مظهر را گرفته روی بر آن میاید
 و بر آن براد است از آنس میاید یکی گفت اعتقاد این روی را

چرا از آنش و دفع و دفع میدادی **مسیح** که هرگز آتش و دفع نموده
 روی نیکو را **وین المسحک** آورده اند که روزی مهدی
 شکار از جبهه و احیان و انصار و در افتاد که سینه تشنه
 بخیه اعرابی رسید از کمال بی بانی از حرب مان و آب طلبید و
 قدری مان جاده رس و نظرش پیش مهدی آورد و آنها را با
 برده پرسید که دیگر چه واری اعرابی کوزه شرابی داشت حاضر
 کرده مهدی بر نه از آن آشامید و گفت پس بدانی که من
 یکم گفت لا والله فرمود که من یکم از نزدیکان خلیفه ام
 اعرابی گفت مر حاکم طلا و سب طلا چون جود دیگر آشامید
 گفت مرا می شناسی گفت شاه و فرمود پیش من یکم از
 غلامی مرا می پادشاه هم باز اعرابی شد از طوطی حاکم
 چون باز گشتم و کشید گفت هیچ بی برده که من یکم گفت
 شاه فرمودید که از رضا و بدام ایم مهدی گفت من اینها نمی شناسم
 بلکه پادشاه روی ز منم عرب شراب را از پیش او برداشت
 مهدی پرسید که چرا چنین کردی گفت زیرا که اگر چه دیگر با
 دعوی نبوت بلکه با ترفندی مهدی در خنده شد و مقارن حال

جوق جوق ملار ما نش از اطراف سیدند اعرابی از آن برآ
 نرسین مهدی و را بجو اطف خود اعلی ندا و خلعت افروختی و خال
 کرده اند اعرابی را از آن انعام و اکرام سرت تمام دست داده
 گفت و شد یک صاهق الا عیة الاربعة و اما سید که می پرسید
 که تو است کوئی اگر چه دعوی کنی چهارم و پنجم را **وین لغز است**
 از هر ششین این چنین استولی است که هر اباده می شیشی خلوت طلب
 و گفت پس بدانی که ازین سبک بلخی یعنی بی بی خالد چنانستم
 خلق را ازین شیخ کرده اند به محبت رشید و موت منیاید باید که
 بنده انانیت سر او را از بندش جدا سازی و بخانه رشید
 رسیده بد نش از بار سبک کردانی و در زندان هرگز از
 آل ابوطالب بانی مجوره عدم فرستی و با فوجی از سباه
 کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس پیر و ن آورده آتش در کلاه
 من انداخته این کلمات و عشت انجیر نمره در آند و بکوفه
 و آند و زبان تفت و ابتهال معروف استم که این امور
 غلطیه است و مرا قدرت بر اقام اینها نیست جواب گفت
 که اگر درینها تها و فی زندی بقوامیم که سرت برده اند و در تها

سخن را توقیف کرد و بگویم در آمد مرا کان آن شد که چون گراست
 نشان کرد و رفت که تا دیگر بر این امور مامور ساخته بقلم اقدم
 نماید یا خود بنویسد که در آن روز در طاعتی که منتهی است
 کرده بجان مردم که کسی را نشاید که نگاه خادمی من گفت که بادی
 تر اطلب میکند من کلمه شاد است بر زبان گذرانید و روان شدم
 تا بجای که از آن حور است میرسد توقیف کردم و پیشتر از من گفت که
 او را شنیدم پیشتر از من نگاه آواز حور می شنیدم که گفت و میگفت
 هر چه من خبر از آن بیاید بین که ما را چه افتاده در خانه در آمدم خبر از آن
 در پس پرده گفت بادی بانی جو و جفا بود بادی قارفت
البته همه را از شداد بجات داد و باو حال او بگویم از زیر پرده
 و در پیش نگاه کردم و بپس بگویم آنرا من شکم دیدم **شعر** یا بگویم
 همان که از آن **شعر** که در کشته برده تا تو جان می گیری
 در چنان چو بگریزای **شعر** خبر از آن گفت چون بادی خانه آمدند
 از پس باز کرده خون باره زاده خواهد کردم از سخن مرا که بگویم
 بپرسید زده در غایت شدت آب شامیده فایده نداده و در دم
 و بروایت بعضی خبر از آن بنابر فوط محبت **شعر** از زهری جانگداز

شعر

چنانچه **شعر** وادی نوزندگی که رقیبان خصم باشد مادرش **شعر** ای دور
 مادره هر دوزخ و خونت روست **شعر** چون ترا خون بر او زنجیر
 مادر است **شعر** اکنون یکی را ازین واقعه خبری کن تا پست **شعر** را
 با تمام رساند من بر عت تمام نزد یکی رفت صورت **شعر**
 آنرا کردم و از آنجا متوجه منزل مادر و من شدم و می در بالا
 خانه بقرار است قرآن مشغول بود جدا بخارفته خلافت بر و سلام
 کردم و او بنیاد استبعا نموده حقیقت بد و گفتیم مغایر
 حال خبر تولد مامون بد و رسانیدند عرب آنست مالک الکلی
 نام کرده گفتند ما شنیده بود ما شنیدیم بجایش نشست و با شنید
 بوجود آمد **شعر** و بنا چون صبحی تصور بر است که تا بعضی را ملک
 نگذشت خبری بگری متصور نباشد **شعر** یکی چون روده و دیگر بکای
 و این واقعه در **شعر** از **شعر** مع الاول **شعر** بچین و با **شعر**
 کردید **شعر** که **شعر** گویند که از پدر آنکس **شعر** با قوت که در دوران
 گویری آنچنان در صمیم کان نه پرورده بود **شعر** که بود **شعر** که **شعر**
 فرومانده از قیامت **شعر** که بود **شعر** بهار و نرسیده
 در **شعر** داشت و در **شعر** که با فوجی **شعر** در کنار و جلسته

در دم و وقت
 و خاک که در قفس
 نه خنجر آینه
 آینه کان که
 در دم و وقت

بود خانه می نرود مادی که در آن او ان سالک مساکین را می طلب آن
 خاتم بغامی پاسبانید یارون گفت سبحان الله من استیجرت الله
 مالی میزانی با و از دانی و ایشتم او برین بکفایت منکشی تواند بدین
 آنرا از کمال طبع و محط را بر آن است آنست از آن بخواه گذشت و در
 که بر سر بر خواند می شست غواصان را طلبیده آنموضع را بایش
 نشان داده و قضا را اول بار کوفه فرستاد آن آید را رایت
 آورده و بنظر یارون رسانیده **ان الله يحب المتطهرين**
 که در روز بیست و شش سیحان بن جعفر و هم پدرش عباس
 محمد و هم بر سرش عبدالصمد بن علی حاضر گشته بدو بیعت کرده اند
و من لم یسأل الله آورده اند که مادی اول مادی و بعد از آن رشید را
 ولی بعد کرده اندید بود اما مادی را و ان حکومت خواست که پدرش جعفر
 بعد از او داشت ملک شود لاجرم بعضی از آن خاندان عبد بن مالک
 خراسانی دست بیعت بجهت داده آنرا خود که بنوع پناه که رانیده بود درین
 که رشید بکوت رسید جعفر خود را خلع نموده یار بر رخ و هم و غم با هم ساخت
 نموده عبدالصمد بن جعفر را فدا کرد که با سرش از زخم و بکشد از دستش
 و مرده و می تواند شد با نه قضای آن بخت و تقوی المظفر و المصنفی گفتند که آمدن آن

زیارت

زیارت رکن و مقام بطریق مذکور بر تو واجب و هیچ وجه ساقط
 نشود و بنا برین پناه از بغداد فارم بخار شد نه بار راه او گزیده
 و او برین مصلحت گذارد و فایده نمود و گویند که هر قل در آن
 فرمای دوم معاصر حضرت رسول است چون از دست تپا اول عجم
 قرین صد گونه الم بود مذکر کرده که چون دست تهی خیره بر روی
 از دست بیان او کوتاه کرده و عرو و شش جلوه کرده و از غلظت
 با پی بر بند برست المقدس و **قل ان الله قلیک و یار**
نست الی یاری و یار لاجرم چون او را فتح میجو می که از سوره کریم
انم غلیت الذیوم مفهوم میگردد روزی شده و فایده خود کرده
 همچنین در راه او فرس می انداختند و بر روی آنها انگشت
 ریاحین و شش و گری می پاشند **و من انی فاعا مات** آورده اند
 که در سنه ست و سبعمی و یار عجمی یکی بن عبد الصمد بن حسن
 بن امام زین امام حسن علیه السلام در کیلان ظهور فرموده و حج
 کثیر در ظل رایت هدایت آیتین جمع گشتند و این خبر رسید
 رسیده فضل بن یحیی بر یکی را بجنایت هم **نست الی یاری و یار** که بینه
 امان با لبی حلی قضات و خطیبانی ششم و بیعیان بی زنی داشت

است جلالی و انوار

القیچی بران اعتضاد نوره رشید آمد و بعضی باب فساد و
 آن سرور را با بساط و بنیاد انقیاد و کوه نه القه
 شخصی آمد نام از اولاد زهرین العوام که فیض و عداوت او
 نسبت به اهل بیت موردی بود بر شید گفت که یکی مرا بخود عو
 میاید یا آنکه مرا با عداوت خود یقین میداند پس معلوم شد
 که درستان همد را بجله ارادت و رآورده که نوبت برین
 رسید و رشید این بخود پیچیده یکی را احضار نمود و پسر بران
 سخن را در حضور وی اعاده کرد و یکی را نگار آن ملک قرار رسانید
 و هر دو در حضور رشید و رکعت نماز گذارده آنحضرت آنسان
 دست راست و در انگشت دست او انگذنه فرمود
 ای بار خدای اگر من زهری را دعوت کرده ام مرا عذاب
 خویش هلاک کن و باطل و قوه خود که از او گرفته ادرا هلاک
 کن آیین یارب العالمین پس فرموده او را که بر مدعی خود چنین
 گوید پس آن اهل مجلس متفرق شده زهری بجا نماند و رفت صاحب
 تاریخ عباسی گوید پس آن اهل مجلس متفرق شده زهری گوید که او
 گفت که از بعد از این عباس بن حسن بن عبد الله بن الحسن الموفق

بخطیب شنیدم که من و پسر مرا حاضر بودیم چون بوشاق آمدیم هنوز
 لباس چرون نخوده بودیم که خادم زهری رسید بپستوی من
 آمدند و من از آن کاره بودم پسر مرا زده او رفت تا دم و پسر
 فی الفور برگشته خبر فوت زهری رسانید و سخن بودیم که
 کسی رشید رسید و ما را طلبیده و من و راه را پسر میگفتم
 اگر یکی برین دعوت نبوت کردی شایستی رشید چون
 ما را دید گفت بن عباس خبر زهری شنیدی گفتیم آری پس آن
 مرد خدیو که او را بزبان او هلاک کرد رشید از آن خبر گشت
 بجلالت قدر یکی خراف نموده **مهر** بلی و خاصه رضیجان و
 اخواری و هم آورده اند که یکی از مشایخ غنی **نقی** گفت
 که زهری که از جانب رشید والی مکه بود نسبت بکفر
 یکی نزد رشید شکایت نموده میانه آن حلقه است
 ابرار آن با یکدیگر مناظره شدند یکی او را بجواب خود سوگنده داد
 زهری و رسو کند خوردن مضایقه داشت رشید گفت که اگر
 نه چنین گوئی ترا عقوبت کنم زیرا که ترا عقوبت واجب آید
 زهری بران وجه قسم خود چون بمنزل رفت مغلوب شد و

در حال بهره قتل اهل بیت و قتل اهل بیت و قتل اهل بیت
عبداللہ بن ابی طالب و قتل اهل بیت و قتل اهل بیت
 او بار و اقبال آلی برکت آیام رسید و واقع شده ظاهر شد
 چندین چشم فلک اولاً تقرب و قبول ایشان نزد وی بنابر
 بود که زمان حمله تمام در کف اختیار ایشان نهاده بود و سوار
 وی پشیری باقی بود چنانکه چون تو این بخوانی چون است و این خود
 سهل است چه دیگر مردم در سه کاز سلاطین بدین وجه رسیده
 اما آنچه در شخصی برای او ندر یکسی دیدند چون به پدر گویند
 نماید همانا که در میان سیران جاهت بود و تاب سلاطین
 چه رسد توضیح این مقدمه از اسحق موصلی منقول است که
 روزی به درگاه پادشاه رفت چون معلوم شد که ملاقات
 میرفت بر کشتن بجای جعفر بن محمد و چارگشته گفت
 چه شود اگر امر وزیر بامام بیری گفت نمی تواند بود بسبب اتفاق
 منوچهر خاندن وی کشته چون به روضه رفتم حاجب را سفارش
 که به آفریده را سوسی حیدر الملک باری بخوابی و او مرا و وی رفت
 عبدالله حیدر الملک ندیدم پس مرا گرفته به روضه و مرا دیدم

الفصل من فی قصه حضرت خرد از مبادی حال تا آنوقت بر وجهی تفر
 کردم که او در اوقات شده گفت حالا متعلقان تو کجا نیکو
 در فلان کجاست ختم خود که آنچو و گواهیت خواهد شد بر علی
 طلبه در گوشش خبری چه گفت و رفته نوشته بدو داد و شریف
 فخر درین پوشانید و آن روز تا شب باین مصاحبه ملاقات
 و مطلق نموده در آن اثناء هر چند مبالغه نمودم که خاطر بجای
 متعلقان بایست مرا رخصت فرما که خود را بدیشان رسانم
خبر که خبری از خبر از من نه اندر جواب داد که چون ایشان را
 در بیت آمدند که داشته خدا کفیل ایشان است الفقه
 شایسته صحبت او که زانیده روز دیگر چون در نامه من
 و تراجم پیش از پیشش این نمود خادمی را همراه من کرد
 مرا رخصت داد چون اراده کردم که بسجده روم خادم مرا
 براه دیگر برد یا جلله مرا بخانه در آورد بغایت عالی و ذریعت
 خواهر لکشان فرزند آن خود را در آنجا دیدم و از ایشان
 پرسیدم که شمار که به چا آورده گفتند وی ز جمعه آمده و ما را دیده
 و به چا آورده اند و اسب که در آنجا منی از او انی و فروش

و سایر با بخت جمعه را حاضر کرد و نیتند لاجرم شکر فضل الهی بفرست
 رسانیدم و ملازمت بر او را بر خود فرض کرد و ایندم
 خلق عاقل و زنی فایده است جای لایلا فیس ارمانده است
 اکنون ای خلیفه اگر داری حقوق خدمت ایشان از یک
 نهاده ای و در زمهر آینه کفر ان نعمت موسوم گشته درونی و عصبی
 باشم و چون خلیفه اگر فضل فضل شنیده ترجم بحال برگرد
 بگفت هر چه را بر او بخت و طبع ملازمتش داشت
 بکاتب او انداخت و پیر سر بسید گفت **ایضا**
برکت و این در میان موجب شد ای طفل در هر
 که تو زیستمان عرضی از یک روز شیره دولت و اقبال برکت
 در حدیث غریب شود انکال خویش با و آور از زمان که میان برکت
 اما از سخنان حکمت آثار شهر بار روزگار سفید است که
حکمت قدرش گزیننده از لغت من بیشتر است که
 شکر باقیست و لغت فانی **شده** آنچه باقی اگر خاک در است
 بر فانی اگر چه کنج زراست و **حسن** باقیل شین که من می گویم
 یا پیغمبر چو ذکر حیات اشعار و منت مدافیت **میچین**

چشمه

ای اثر محامدی که ترا پست بشرق و غربت فیق هزار قافله فرست
 عطیه که توده ادبی بکجج آرزونه ز جبین صحن چو آرد شید غزاف
کتاب **میراث** **الذات** گویند بارون بشی در کرد قصر خود طوط
 میکرد و ناگاه نظرش بر یکترک جمیع افشا که مست خوابیده بود و جا
 آنکه پیش ازین ریشید هر چند قنای وصال میگردد و تن در نیت داشت
 او مست غفلت و دست خود را بر بالای او انداخت و خست
 گویند از پیش گشتید در انشای تلاش معجز از ملکین او بد و رافا
 کینرک چون چاره بغیر از ملازمت نه به عذری آورده و عذر
 گفته سبحان که بارون محرمی را پیش آن جفا کیش سال داشت
 ملا وصال نمود او بد آن کس گفت بخله کوی **کام** **اللی** **محمود** **النهک**
 چون قاصد آن مصرع را پیش ریشید خواند یکی گفت بگو نام پدر
 از شوهر که نام یک خانم ندانگاه ایشان را طلبیده امر کرد که این امر
 قضیه کشنده هر یک تصریح را در قطعه خود درج کرده اند و انوار
 و توضیح **شعر** **قطعه** و لیل اقبلت فی القهر نکر **و** لیلین
اشکر **الوفار** و نهذا الرج آره فاحالا و عینا فی زمان
یا **قطعه** سقطا راوی **میکسبها** **من** **الحش** **الحل** **الارار**

دلت يد الينا انما نيا : فقال في عندك المراء : فقلت
 الوعد سيجي فقلت : كلام القليل من المزار : بارون ان
 شاعر اصله فخر اوده اده ليكن چون قلمه ابو القاسم شيد
 بر آشفه يوجب : **ولما امر فموت** بر شيد حكم بقتل او كرد والو
 نواميرت ازان دست اده گفت هانا توده وش رخا
 ما بود و كفتيت واقعه بر اي العين مشايه كرده ابو القاسم
 گفت : اندوش رخا خود بودم و بر طبق به عامي خود شود
 كدر اينده خلاص شد **بن الاغصيات** آورده اند كه و همد شيد
 ابو يوسف فاضل بن عبد الوكيل از مرقضا هزار شغال طلا بيم
 اين مقال انكه بارون بركي از كيزان برادرش از ايسم بن محمد
 مقفون شده او را ببيع سي هزار دينار فرماي نموده از ايسم
 سوخته خود كه نه بفرود شده و نه خيسته آخر از بخيش شيد شده
 دران باب با قاضي مشورت كرده و گفت نصف بفرود
 نصف بخيش مانده نشي ايسم چنان كرده و از سطوت بارون
 در امان مانده شيد سي هزار دينار تمام به و كمرست كرده
 دران شب بخوابست كه در خواب كند ملاحظه استبرافه بن

در بن

گفت او را بعلامي عقد كن و طلا خوش بستان چنان كرد غلام
 افشاده طلاي نسيده به هزار دينار طليح كرده فايده نده قاضي
 گفت او را بخير بخش تا عقد بر طرف شود چنان كرده و آن و هزار
 دينار را با قاضي داده و بر شيد چون كيز از ايد صد هزار دينار
 رد نمائيد و داده او ازان وجه هزار دينار به ابو يوسف و
بن عياض المياض **بن عياض** روايت كرده كه در
 اتقي و شين بن ايه روزي در منزل رده ملاقات بر شيد شافتم و
 او را كمال تشويش و غمزه با فتم پيش رفت از مشاغل سوال كردم
 گفت دوش واقعه بسيد ديدم و از خبر كرده رسيتم كفتم
 عيه خوالي كه بسيدش بخار است فايده داده يا شد چه خاطر را
 نشوش بايد داشت بارون گفت اي ميرسل چنان شايه
 نموده كه از زير تخت من رستي برون آيد و مبلغ خاك سنج
 بر كف و دران انسانا شيدم كه بارون اين خاكيست كه
 مدفن تو خواهد بود كفتم آن مدفن كجا خواهد بود گفت در طوس بعد از آن
 ناييد شده و چون چنين ازين واقعه كه شت از طرف خراسان
 خبر استلزي رافع بن نيت بدو رسيد بالافزوده درسته شت

و شمعین بای متوجه اقصا کشت در انسانی راه مرصی شده چون
 بجز جان رسید آن عارضه سخت است و پیدا کرده بواسطه
 مخالفت آب هوا از آنجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد
 بطول رسید معارف آن حال خبر آورده اند که **بدرین** بار رافع
 مجاز نموده رافع قرار کرده اما برادرش بشیر نام گرفتار شده
 آورده اند که یارون اورا بطلب داشته بودند تا پیدا
 نداشت جدا کردند و بهم در آن حال پیشش رسیدن ساعتی بگذراده
 مرا گفتند که هر گاه می خواهی که در رفته دیدم هیچ بخلی داری آنیک که
 طوس در حق من خواهد بود آنکاه بر خاوم را طلب داشته و خواست
 که قدری خاک آن زمین بیاورد و در کف خاک نینظر آورد
 و ران وقت که بیارون می نمود ساعتش بر می شد لم رن
 او از یک کفیت بخرام که همان کف و همان خاک و همان
 فراموش است که بمن در خواب نموده اند لاجرم اضطرابش
 زیاده گشته بعد از سه روز روی تو جریس المها و بنا و بنا
 واقع در شب کیشیه غره جمادی الانم شست و شستن با نه
 روی نمود و **بدرین** آهسته آورده اند که چون رسیدند که رفته

طیلسی نامی هست که در شغای مرضیه پیدا آورده و راز آنکه
 اعراض هم بسیار با القور و در وقتی که متوجه خراسان شد
 بطول رسید وستان فرستاده صحت بر اخصار او کاشت
 و در روی بر شید رسید شروع در معالجه نمود فی الجمله بویختن
 مناسب اشربه موافق مرض دوی در آن خطا ننهاد اما از بخان
 حکما در دم و دروس و غلیظ است حکمت کثیف می دارم از
 کسی که بواسطه خوف اعراض از ماکولات رذیه اعراض بیند
 و باریت جاء از ذنوب و خطیات که هم بخله حجیم است
 اعراض نمیکند القه حکیم که دوران اشار و زنی از میدان بود
 نموده و به که شخصی سنگاه گرم کرده و در وی پست و اردو میگوید
 که این بخان مرض فحان عرض را علاج است حکیم را اذان تعجب
 شد و زان بسج رسید رسانیده گفت نیت است که مسلمانان
 خون بکیر که را مباح میدانند چرا عاصی که در درای می نه کور است
 منای مرض است که او نام میبرد رسید انشخص را طلب داشته
 از آنجی که و در قفس خود نموده اند که دیگر مردم معالیه بر امون امر
 خطیر کردند تا نفوس خلایق محروم من محفوظ ماند آخر رسید چون بگو

رسیده سیاه چهره و حکیم هستند در سه راه اینی خلافتی و در وقت شد بارون
 بفرموده چهره علی نموده که مصلحتی تر سالی بقتل این مرد را بدی باکی ملاک
 کردی چنان گفت که در شش شنبه علی الفورا را در دستم افزوده
 بقتل چهره نموده وی استغاثه کرده که یک امر نزدیک مصلحت است
 اگر خود را بهتر بمانی حکم تراست بر شش چمن کرده بفرمایان
 که این مرد را در غروب خورشید و در چون وی خود را نخواهد ماند و بچنان
 شد که او گفته بود **و بقی البیاض الی یحیی** ریشیده و مرض الموت
 خزان و جانی که همراه داشت و ریحی نامون که در آن وقت
 مرده بود و وصیت کرده و فضل بی بیع و زربارون خلافت کرده
 آنها را از دهم این بر بغداد برود مع هذا آغازت بگو کرده
 محمد این را بمان داشت که نام نامون را از خطبه انداخته و
 رسید به اینجا که رسید چون نامون بعد از استیصال محمد این
 با سپهتالی بر سر حکومت نشسته بغداد آمده و در پیدا کردن فضل
 که در بغداد متواری بود کمالی اتمام بتقدیم رسانیده و شایکین
 سندی که از زمره مخصوصان بوده بدین مهم تعیین نموده و شایکین
 چند روز او را نزد نامون آورد و در قفسه بر جرایم او گفتند

مشاور

اتمام احتفا سوال کرده فضل گفت در چمن که بر روزی تا نعل داشت
 انگیز که بودم هر دو آن منجواستم که بجای دیگر نقل کنم ماکاه در شش
 راه سواری و پاوه بمن دو چار کردیدند پیاده مرا شش ناخته سوار
 خبر کرد و هر دو قصد من نمودند من جوانی بطریق حالان برد و سکنی
 آنرا حرکتیک و آدم اسبان سوار بر میدم او را بر زمین انداخته
 من فرست خیمت داشت بقوت هر چه تمامتر بنیاد و دیدن
 ماکاه دیدم مجوزی بر دوش سالی نشسته استغاثه برادر بروم او را
 ترسم نموده مرا بخانه برد و در بالا خانه نشسته معان حال آن بود
 آمد و گفت که خیمت مرا باین زن بیان نموده تا سف میخورد چون
 آن حکایت شنیدم هم آن بود که از ترس میرم در آن حال عطسه زدم
 آن شخص او را از در آتشیده از مجوز پرسید که آن کت که در بالا
 خانه است بر زن گفت که برادر را داشت بفرخته بود و در
 تالان یافته الحال آمده است و از بوی بوی بر بر مردم نمی تواند
 آن شخص گفت چنانچه دارد و پستان و سار تا او را به چشم خورده گفت
 منت دارم تا بیعتی کرسته است گفت این کمتر نیز اگر
 و بیازد برو قدری طعام بپار که شاول کند بعد از آن بخت آید

انجام

آن سخن گفت چنین کنم و بیرون رفت عجزه بیلا آید گفت ای پادشاه
 آنرا که میگوید تو بپاشی گفتم آری گفت بی غیر سر خودم من از آنجا از رفت
 اضطراب و حیرت بیرون رفتم سر ایستادم گفتم تا آنکه به سر رسید
 رسید و یکساعت بجهت استراحت نشستم که ناگاه او از جانب
 سواری کشیدم خود را بدینتر رسانیده پیکار و بدیدم بیرون
 آمده فلش بر من افتاده تعجب نمود و از روی حیرت گفت **کلمه**
فصل فی توبه بنیاد و ای فضل ایچا چه میگوئی گفتم بپادشاه تو
 آورده ام شاید بپادشاه تعلقف نموده مرا بانه درون برده گفت
 حالات پستی پادشاه و طعام آورده به و گفتم که آیا کلام
 امیدوست بر خوان تو هم گفت بامید فضل و رحمت بپادشاه
 سه روز مرا نگاه داشت ایضا گفت تقدیم بپادشاه رسانیده
 گفت بهر یکا که میردی بخاری من اندا بجا بیرون آمده بجانم باری
 که سالها در ایام دولت از من مراعات یافته بود رفتم او
 بپدم من استبشار نموده مرا در خانه نشاند و فی العود برار طاعت
 رفت تا یکساعت بگذشت که از آنجا از آنجا که **عبدالمؤمنین** است
حکایت هر که از خود بهره دارد و اندک کمال غلام و غلام اهل اسلام و

۳۳

عوالم زود در گذر ایست **شهر** مردمی سفله دهان پستوار
 کان هم فتنه ایست در انجام کار و انیکش که از بخت نشاء آور
 نامون شاه که از پستیمان نموده گفت اگر او این گفت بدستی
 چگونه زده ما علم قرافا شتی و مبلغ نزد عجزه ارسال داشت تا بر
 سرش نموده او دشمنان را فرج نموده **وین الود الود الود الود**
 در رسید در سن پست بیچ پالکی که غنفلان جوانی و زمین شتاب
 و کلام نیست بوجوب فی ابدی بر سر بر جابانی نشاء بپادشاه
 هو او بپوشانی مغلوب بوجوب پانی گشته از کثرت المود
 و فطیش طرب بامو رگلی بی پخت و از غایت صنف
 راجی تدبیر برادر صلاح نسوان و جوانان نشاء سخن و زیاده
 اعتبار نکود تا آنکه علی بی بی باما ن بردست ظاهر
 نو المین گشته گشته بهر شکری که بداند و در دست نشاء و جفا
 میکرد و چون حقیقه جلوان رسید بهر بن حسین از جانب
 بده و در پیید طاهر حب حکم بصوب ایوا رفت
 هر نه اندرین نروان متوجه بغداد شده به و سوسه بانفا
 بخاضره ایچا قیام نموده کار بر تختان نکشته و بظاهر سوسه

این را بغیر از زمان و زمانی که ما در این عالم بعضی از ارکان و کائنات
 صلاح و در آن دید که وی نزد ظاهر بود اما او بجانست هرگز میل
 داشت ای شیرازی فواید عنان کلام در دست نعلین
 است ممکن چون در این باب بیان کند که در این گفت
 از ظاهر نیابت هر اسم چون در این شبها خواب دیدم که بر
 دیواری نیابت رفیع و حریف استاده ام و ظاهر در زردی
 آغاز کند که در و یکبار دیواری پای در آمد و من بزرگوار
 و حله از بسته ام بشد انقضای شیشی که این در زور و رقی نشسته
 خواست که خود هر که رود و خلایق ظاهر در یکین خود نه سورا
 ت و در که نه این را از پی جان خود را در آب انداخته
 یکی از خلایق ظاهر که او را قوی و نهانی گوید او را اقبال آورد
 و در تاریخ آل عباس از احمد سلام نقل میگردد که در مدینه
 مرا نیز گرفته در خانه مقید باشد چون با منی از شکست او
 سواران بر آمد و آن سه ای را بچو فیه یکبار او را در سوار
 بر آمد که اینک بر سر در آن اسامی این بر سر و آوردند اما
 ادبار بر خیزد و ظاهر و انکال در سید زید و من او را یکین شدیم

و درین بودیم که فوجی عجمی در آمدند با شمشیرهای کشیده من از حالت
 داشت خود را در پس بو را می گرفتیم و او بالشی را پناه خود ساخته
 ایشان در آنج او را مارده پاره کرده و سرش را بریده و همه آواز
 که در آن چند روز که او گشته و شیشی یا ابراهیم بن عبدی
 در کنار و جلده نشسته چون هوای خوش و متناوب بکشد بودیل
 شرب کرده ابراهیم را چون سرگرم شد آغاز سرود
 کرده که گوید قصه ما آن جاریه آنچه گفت مضمونش آن بود بر نقل
 از حال و حالی بود از طوارق حدثان و استیصال بنا بر این
 خوش نیامد آن اقبال به گرفته از پیش خود و در کرده اند چون کنیز
 برخواست که بدو رود و نهانش قبح بخوری که این اثر
 بغایت دوست میداشت خورده و بیکت این روی
 بار ابراهیم آورد گفت و یک ای ابراهیم دیدی که این
 کنیز که چاک گفت و قبح را چون شکست گمان نمی برم که این
 هم که خود بخوار جان بخوار برم درین بود که یکی از دو خواند که
تغیی لا اله الا الله محمد بن عبد الله این یکبار که این شکسته
 خوابت و بگرم رفت چون در شب پنجم هم سنده خان و سینه

و ما بر دست غلامان ظاهر افتاده گفت **اولم تبار المفاخره**
الغایر گویند چهار دزد که شیش کشته میگشت تا که پستی بر
 خود دید پرسید که این چیست گفت که این جانور است که در رخت
 مردمان می باشد این گفت **الحق با حقین نه الی الخیر**
 انقلاب زمانهاست چنانکه هر چه ازین فسانه بزرگان نبرد
 دارد بماند **و من الموفق** چون از بهریم بن شدی با مامون خلف
 کرده بغدادیان و در محرم سینه اش را دایم او را بخلاف سوم
 مامون از خراسان متوجه بغداد شده از بهریم چون تابستان
 نه داشت در روز شنبه است و دوام وی بجهت است و مامون
 فرار نموده در بغداد متواری شد چون چنان که مامون در
 او غایت اجتناب و تقدیم رسانیده در شش کشته بهریم پنج
 آفریننده عشره و او را در بستان کشته نزد مامون آورده
 و مامون از جرم او در گذشت چنانکه او ان اشرار سوال کرد از بهریم
 گفت یکبار در خیمه وری آفتاب بسطیده اسیر گشیده بود و هواد
 کمال مراست بنحو استم که از منزل بهتری روم چون بیرون آمده
 می رفتم ناگاه بگوچ رسیدم که پیش بسته بوده و در بهر سدا می برد

حربه ایستاده با او گفتم که توانی مرا بکینه و رونا و خود جایی
 گفت بجان من دارم مرا بخانه خود در آورده بیرون رفت
 سنان را خبردار گشته و درین بودم که ناگاه آواز در برآمد و همان
 شش پانزده رهن آمد قدری کشت و چند کاسه و کوزه جدید و
 خوش پاکیزه و همراه آورده زبان بغیر خواهی کشته و گفت
 من جامه دود نیست که چون شایرین صفتین مطلع شوید از این
 داد است شعل من تغذ نمایند لاجرم بیا از رفته تجدید اینها
 کردم و من مطلع مشوق کشته طعام نذیر بچشم و بعد از اکل آن شش
 گفت میل شراب داری گفتم و در نیاشد فی القوم شیشه شراب
 حاضر ساخته با اتفاق جرعه چند خوردیم و ران اشنا گفت هر چند بی
 او هست امید میدارم که بنده خود را از استماع فساد سوز
 خشنود سازی و فی الحال عودی حاضر ساخت و از روی توبه
 و ابتیال گفت **شعر** بی علم از صحر سازم **خز توذایم**
 تو از من گفتم از چه دانستی که من این فن میدانم گفتم مشهور
 از آنی که مخفی توانی بود از بهریم بن شدی پیشی که مامون بعد از
 درم قبول نموده که بد آن کس است که کند که ترا بد و رساند از بهریم

ابراهیم گفت چون اینرا شنیدم عود را بر کنار کفتم گفت
 منتش که آنست که اول سر و دیکم و صوتی چند بعل آورد و ما
 تو از عود بنوازی چنین کردم ای آنقدر صوت و سر و دیکم که
 کفتم این همه اندک آموخت گفت مدتی در طاعت استحقاق بود
 این امر را از تو تعلیم گرفته ام چون آنرا زراشت رسانده
 قصد زدن کردم قدری زراشت را نهادم گفت عجب حالتی که
 من آنچه است شنیدم قرض کرده شایر تو کنم و تو دایم دار
 که مرا خرقی احسان خود کردی **مهر** فکر زاده دیکر سو دایم شایر
و من با تو از تو آموختم که در سبب و مایه در ایام
 رحلت نموده منتقل است که من و ده دست و چشم که
 از آنجا باشی بود هر سه خود را کفتم و این نصرت میکردیم **گفت**
 از کجایی پرسیدند که اصد فاکند گفت نفس واحد در ابدان
 مستقره **مهر** یعنی و سنان بود جان یکی چو باران که باشد
 در اجزای پنج مردم به دست در همه حال مستقیم در حال
 رعایت بنابر سنان و بجز در ایشان و موافقت و در
 شدت بنابر ادا و موافقت **مهر** مرد را در وستان صاحب

زیور دین و زیور دنیا پست و در وقت که افلاس من در خجالت
 داشت و در ایام عیدی نزد یک سیده بود مادر فرزند این
 گفت که مادر شدت فقر صبری توانیم کرد ولی من تحمل نمی توانم
 بخار و چه ایامی بنشینان در عید تو آب طون خواهند پوشید
 و این چهارگان را بی توانی ولی برگی خواهی شد و شد اگر می توانی
 نه بری کن تا محقری بدست آری و در وصال با عکس که نشان پاره
 و آری وی که بدست من آید در من تاثیر کرده و دیکر بدست پاسی
 و ششم **مهر** منوایم و عیدی آید چون رفته بدو رسید
 بر بزرگ من و ستاد آوردند گفت در پنجاه روزم است
 اتفاقا هنوز بر آنرا نگشوده بودم که از دوست دیکر رفته
 بهمان مضمون رسید **مهر** شدنی که خسته تیغ میزنم که نه آنکه
 ممکن است مرا هر هفت **مهر** من آن کینه را همچنان بشمار
 زده او فرستادم و از نشسته کی خیال بخانه زفته آنشب در کعبه
 بروم روز و دیکر دوست باشی چنانکه کینه بر بزرگ من آورده
 گفت بجوی و جوی که تو فرستاده بودی که می من صورت و
 با او در میان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه

در شهر شمس و سبزه و نایب و لایق و عید خود با اسم آخر
اولاد محمد امین بن حسین نمود بعد از آن در شهر شمس و نایب و نایب
ماهور و در آن امر شرکت داد و در شهر شمس و نایب و نایب
بجای رفت برادر ازادر در آن حرم کعبه در حضور شاه شمس و نایب
اطراف در باب اتفاق و عدم خلافت سوگند داد و در شهر شمس
قسم نامه مرقوم کردند خواست که آنرا از در خانه کعبه در آورند تا آنکه
از دست شخص مکرور بر زمین افتاد و حصار آنرا بگال بگرفتند
همچنین آن جوان با هم پانزده نفره از شهر شمس و نایب و نایب
تبعیت می دادند و از آن خطبه انداختند پس هر دو سوئی که نو
بر زبان آمد بود و آنی که اندک طبع با افاضی باشد ساخت
چون این خبر بمأمون رسید او نیز در لایق که متعلق باو بود
نام امین را از خطبه بگذاشت محمد امین ازین بر آشفته علی پیس
ماهان که از اخطام امرا و اعیان بود برقع او نافذ کرد
و او را در آخر روز شنبه پست چهارم مجامعی الاخره بخش
استعین میاید با شمس و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
او را مشایعت کرد که نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

بعد از آن که توجیه نمود و مأمون ظاهر و المین با چهار هزار
بعد از آن که توجیه نمود و مأمون ظاهر و المین با چهار هزار
و چهار شصت بعد از آن که توجیه نمود و مأمون ظاهر و المین با چهار هزار
نزد و حسابی اظهار بر نداشت خان خرم و احتیاط فرمود
و او و سیه نام از احادیث که ظاهر بر وجه کرده او را
است و راست است و او را شناخته و رگدشت و طاهر
تا بهر چه رسید به رسید که علی عیسی قیسی گفت ای علی
مرا و بر این نرود و المین آورد و المین بر نرود و المین
که هرگز بخلافش نرسید تمامی غلامانی که داشت حاضر آزاد
کرد و به خطبه شمس بصوب مرود و اندک قاصد بر جناح
است حال شمس شب چهارم روان شدند و رگدشت
مرود بمأمون رسید و روز شنبه سر علی عیسی را متعاقب ساخت
و مسافت و پست بدو است فرستاد است صاحب
نایب آل عباس که از معتقدان نقل میکند موافق این ذکر کرده و العده
هم وی کویر که چون خبر کشتن علی عیسی بمأمون آوردند و در آن است
و در آن روز جلوسگاه را بهی اشغال داشت قاصدی که خبر آورده بود گفت

چهل این حکایتهاست حال آنکه گوشه خادم ده ماهی گرفته است
و من هیچ نگرفته ام **مهر** همین باشد کمال عقل و ولایت
و این غریب الاخبار جبرئیل مشیخ از مأمون نقل کرده که در آن
وقت که در خراسان بودم از فضل سهل در علوم نجوم خبری
مشاهد نمودم که عقل را در آن برت است صورت
حال آنکه چون ظاهر بر رخ علی موسی دستاوردم آنچه در خانه بود
در وجه علوفه زمره بخت او صرف شده بعد از چند روز بقیه
شکر بود اسطر موجب مقرری در خانه آمده آغاز شد نمود
فضل بن گفت چه شود اگر بکلیت پیام بر آن بر فلان من نشانی
او را گفتم این عمل چه حاصل طلب ایشان می شنید گفت در پی آن
زیر نیایی که آنکه خفته روی زمین بایستی در دل خود با ستر عمل
کرده جبهه تسلی خاطر او بر آنجا رفتم و سخای قوم بنیاد سعادت
کرده کار بجای رسید که چند بار اراده کردم که زیر آغوش بمیان ایشان
روم باشد که ملاحظه از مردم نموده ترک نشاد کند مگر خود را از آن با
دشتم تا فضل اسلابه آن محقق گشته در اسطراب که در آفتاب
داشته بود می نگریست رجاء لشکر عرب قدم از جاوده اوب

پروان نهاده خواسته شد که در خانه را آتش زنند من از رعایت
سراسیمگی اراده فریاد رفتم کردم در باطن بر آنکه فضل اصرار
دشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت
که نزد نیایی مگر خلافت بعد از ساعتی فضل گفت هیچ مجاز
سوار می در صحنه ای نمی که تجلیل میراند من بعلام نعمت که بگوید که این نوع
کشی نشسته می آید باینکه گفت بسیار چندی در مشغول میگردد اما حقیقت
آنکه چه خبر است ظاهر نیست انصافان مجازه سوار موصوفت
لی اندازده **تکلیف** بل میون آید و **اندک** خور و بسیار رود **از**
اهوان رده کرد **در** پویه و در تاختن **از** یک رسیده
یعنی لشکران با استقبال او رفتند و او را در میان گرفته
خبر می پرسیدند بکار صدای غرور و مشتاق از هر گوشه بر آمدند
او آن قاصد بود که طاهر بن فضل علی بنی با نرا مصوب او فرستاد
بود معارف لشکر که آنرا خبر شنیده همه بقدم اعتدال پیش آمده
ربان به تنبیت خلافت بکشادند و من از آنجا با خاطر خوش
زیر آمدم مأمون بعد از فضل فضل بن پهل کسی پیش مادرش
فرستاد که اگر خبری از ممر و کات فضل لایق کار باشد با بفرستد

که در برابر رعایت کرده شود مادرش مندر و قد بهر و قتل برود
 نزد مأمون و ستاد پسر آنرا کشیدند و در جی سپید بخت
 کشت سر آنرا باز کرده حریر باره پیرون آید که فضل بخت خود
 نوشته بود **سپید الرحمن در قسم به اما قتل افضل بن قتل**
فصل افضل بن قتل و در این فصل بهر **فصل بهر** و در این
 فصل بهر و در این فصل و مایق در پسر خیم رفت و قد
 و در است که قتل آسمانی را بر فتح این کند مایق قتل
 این و در کون خواهد شد بکار قاصد آن بر سر او بخت قتل
 رسانیده لاجرم محکمان ازین بخت نموده و بر کاله انش و این
 کرد **فصل صاحب جمع الواد** آورده و در کشت و در
 و تمییز و مایر حکیم خیم و حکیم مظهر اسفراینی بخت تشریف آورده
 در کوی برده و در نشان در خانه امیر بوسید زول فرموده و در من بکار
 آن ده و در نشان و در مایق افغان ایشان بهره مند و
 و در کوه و در انشای محاد است از حکیم خیم شنیدم که فراموش در موی
 بود که هر بهر با لیم خال از مایر بران ایثار کند با خود گفتیم بر کوه
 بر خلاف کلام مریض **فصل بهر** و در این فصل بهر **فصل بهر** و در این

سالها از آن گذشته در سنه طایف بیماری به قیاس بود رسیده
 نیار حقوق استادی که او را بر دست من بود زیارت و کشتافتم
 و قبر او را در مای و دیوار باغی دیدم در حیات شکوه و ابرو بهر
 آورده و جدا گشته و شکوه در حیات بود و درارش جدا بود و مر آن کلام
 انجام او بجا طر خطور کرده و کریم بر من در آورد **فصل بهر** و قتی که مأمون
 ظاهر و المین با مقلد لشکر بغداد فرستاد و فضل در سخته
 مرغوب لوانی جت او بست و گفت تا شست و بخیال
 این را نخواهد گشت و این حکم موافق قضا و واقع شده آن
 لوار تا زمان استیلای نجاشیست و در میان طاهریان بود **فصل بهر**
 آورده اند که روزی در مجلس مأمون یعقوب استی کندی بود
 که سرایم بختان و هر بود و یکی از عقیدین قدم بقدّم نهاد و فقیه
 ستیز شدن بد و گفت که بچه استخفاف برین امر اقدام نموده
 یعقوب گفت بچه تو دانی میدانم و آنچه من انهم تو دانی فقیه
 گفت ترا هم و رفتی که جهان مغشوش است و انهم هر ده که در بسته فقیه
 خبری نوشت و در زیر نطق مأمون نهاد و یعقوب سطرلاب
 برده است و ارتفاع گرفت و بعد از آن کالی بر آورد و گفت بخت

بران کافه نوشته که اول نبات بوده و آخر حیوان شده مأمون
 چون آنرا بر آورده در آن نوشته بود که مصایح و ازان
 انکسار تعبیه نموده یعقوب روی فقیه را که بدان کربسته
 بود که گفته ببار استخفاف گفت که این را با تاده خواهم کرد
 سخن آتش را با فستیر بلج رسیدگی از فقهائى انجامیده آمد و کار
 با نموده داشت که چون دحضت یا بدو را تفصیل رساند بهرم شاگرد
 بنزل او رفت و در جیبی که جمیع کتیبه نزد او بودند در آمد و التماس
 علم نجوم یعقوب گفت تو باین اراده آمدی که مرا کشتی آواز و در
 شوی و بخانه یا با نجوم بیاموزی و از جمله مستشرقان کردی او کار
 از آستین در آورده پنداخت و آقا را تعلیم نموده و در نجوم یک
 موسوم شده ابو منصف بلج عبارت ازوست **و من یزید الله**
 آورده اند که مأمون در سند تسبیح و مایین در قم الصلح که در آن
 محل اقامت حسن بن حسین بود با تهر آن و آخر حریف نموده که
 حسن آن عروسی بخیر نیت تکلیف و آیین و عایت ترتیب
 و تزین بود و بنده علم رسانیده از جمله بادق مشکتمل بر کاغذ
 پار یا که در اینجا اسمی ضایع و عقار نوشته بودند و جواری

زینت

غلامان

و غلامان و اصناف دو آب نوشته بودند بر اعیان بی هاشم
 و اعطای اسم او سایر مردمان شاد کردند بحرف انصاف بدست
 هر کس که از شادی رجوع بویس نمودند آنرا باز یافت کرده نامی
 مشک از دانه پهنهای غیر استنب نریشا نموده **شعر**
 رسان که اکثرا بر سپید اثر ندرج بدل که ایشان را بسلی تراست
 و در مجله زفاف بوریائی از نو سیم یافته اند اخته بودند
 و قتی که مأمون بد آنجا بر آمد نهاده اند یا گوشت که هر یک شل
 کجکی بود بر سر او ریخته و صدق عروس آن بود که مأمون بر
 او قیام نماید و نام مأمون در قم الصلح بود ماکول تمامی طبقات
 لشکر و ملکی الاغان و سایر مایحتاج ایشان از سر کار حسن
 چنانچه بچگونگی پس از حسن ضروریات محتاج نشده و تنگ
 آن عروس مخول شعر اقصیدهای غزل گذرانیدند و بصیلات کردند
 مخلوط و بهره مند گشته **شعر** اهل زنجش او در سخا همی ناز
 چو دیگان عروس ز حریفی داده **و من حسن بن علی** آورده اند
 که فهم و استعداد عروس بمشابه بود که در حسن و خول چون طایف
 مأمون کرده تعرض نمود و تهر آن دخت نخواست که نالقصی تا حیرت القور

برو خواهند **الحمد لله رب العالمین** مأمون بران سر کنون و
 کشته دست باز داشت و در وقتی که حشرش وفات نام
 بود آنرا از وی مخفی میداشتند و در آن آثار روزی برآمد
 پروان آمد مأمون تمام نیکو فریاد برآورد که وایا مأمون
 پرسید که از چه استی که دردت نمازده گفت از آنکه قیام
 نکردی **تسبیح مصلحت** گویند که چون مصلحت بین مصلحت
 بدیده مطهر را بخواند است خواست که دخول کند بدیده مقارن
 آن حال حاضر شده خواند **قادر القدر مصلحت** بر جانشین
 طریق طلیعت خواند که **ساده فی الجبل القمیتی من المار** باز بدیده
 خواند که **لا حایثم الاوم من امر الله الا من تم** از صحن منقول است
 که روزی در بازار بغداد نظرم بر دوکان نقالی افتاد که زنی
 بغایت جمیل و زیاده صاحب دوکان نشسته بود و کاشش باضاف
 فواکه و مرغهای شگفتی بسته بودند و مردم که در فاکه **فما یخبرون**
والم یخبرون و نور حیات **کما یسأل الله لعلکم یخبرون**
 علی القور خواندند **یا صاحبنا** و **یا علی** که در شخصی که
 دعوت نبوت میکرد نزد مأمون آوردند گفت تو کیستی گفت

من موسی بن عمر مأمون گفت حضرت موسی صاحبایات
 و بخواست مثل پند و عصبان بود تو اگر از اینجمله خبر کنی
 ظاهر ساری تو ایمان آورم و الا کرده دست منم نوی
 گفت موسی السلام اعجاز در قول فرعون که **انما یتلوا**
الانجیل میکرد چون تو بدان قایل شوی اگر اظهار کنم مرا بخشش
 ملزم شده و یکدیگر هیچ گفت **و یبشرا** آورده اند که بعضی از
 اهل کوفه از عامل خود که مأمون ویرا دست ظلم و غارتگری
 میدادند شکایت داشتند و مأمون آن جماعت را طلب
 داشتند خاطر بر استکشاف حال آن بد فعال گشت
 کوفیان گفتند که وی ظالم و نامسلمان است بلکه از اضراب
 شیطان مأمون آغاز سخاوت کرده او را راضی
 عدل و رحمت پرور می ستود یکی از کوفیان گفت آری چرا
 ما کشیم محفل خراست و نفسانیت و آنچه شایسته و مدینه
 راستی و حقانیت است اما اثر عدل می باید که بهر چه
 و سایر اعم و در آن مشارکت و سهم مایشد لایق باشد
 که سبب از آسایشی از پر تو عدل تو و او محفوظ بمانیم

و دیگران محروم از آن مکان نرفتند و طلال در آن سال او آسایشی کند
 و خدمت شمار استایشان بجهت **دشمنان** که نیکو
 مأمون گفت که خوب نامیده ام بمحبتی که رسیده چون عقده
 بسته بوده اند با انصاف و مأموم شده و بنا بر آن خطاطی
 حال در ویش معلوم شد پس صلح که لباس برهم و هر اس
 جاسی شد یکو کتی افزون شایسته و زینت بدلی یافت و در صف
 انتقام تمام امام و راعی علیش روانه داشت و نظر بر
 امتحان وی داشت هر شک که از وی پرسید بر حق صدق و
 حق جواب گفت مأمون بر شک آن بود **بجای** **تغییر**
 آغاز سخاوت کرده و در خلل مباحث گفت عرض تو ازین
 منافع و خواه آنست که نزد اصحاب خود تجسس نماید
 بعد از آنکه حق کوی و بمن خطا جوی است و نمایی وی گفت ای
 مأمون حق را ششم می آید از اصحاب که اطلاع یابند اگر
 بمجلس رسیده ام تا بغیر مقال چه رسد **و این اتفاق**
 گویند بشن مأمون و رکن چشیده و بدون باجی از دهان
 در شراب شخی میکشید و آن آقا مأمون حافظ معید عارف را

و

فحاشا که خیرت رسیده که درین وقت چه خبر بهتر باشد که بخیر
 او گفت شما بهتر و آید مأمون گفت رطب این چه خبری خوش است
 اگر رسیده شود و هنوز آن سخن در میان بود که آواز را می بر آید خاوی
 گفت برو تو لکن درین شهر آن از جنس میوه با چه خبر است
 رفت و بعد از ساعتی باز آمدن سله رطب از او بجهت آورد
 حاضران از آن حسن اتفاق تعجب نموده مأمون قدری از آن
 و با خطاطی او را تب گرفته صاحب فروش گشت و در خلل
 این احوال یکی از سیران روم بنظر آورده از او پرسید
 فیه که نام این چینه است چیست بخری گفت **در حیات**
 یعنی در از گشتن جرد و بار او ازین سخن بی دست و پا شده
 و از دیگری سوال کرد که اسم اصل این چینه چیست گفت رقی
 و همانا که در نزد این طالع مأمون دیده بوده که رطبتش در رعد
 شود لاجرم هرگز برده که از بلاد عراق عربت نرفت چون
 بر نیفتی و اوقت شب بیکارگی دل بر ملاک نهاده و شب بخت
 رجسته مانع حشر و مایتن در گذشت **و این الما** آورده اند که
 چون ابراهیم بن محمدی مأمون خلاف کرده و بغیر اسم

رجبیک

بر پند و جسته چفتش او را بر وایت صاحب تیغ خباثت
روز جمعه چهارم رمضان سنه مذکوره را بر وادار کرد و در آن
عبه امده را نیز در بجزا و بپس و تیره مغلوب کرد و تیره نوذر
نام جلاد او اسیر شده بود معتم سوال کرد که خد گشته
باشی گفت ما ده جلاد بودیم و من زیاد و از دست تیرا گشتم
و از دیگران تیر خوارم و عدد کانی که در جنگ او گشته است
خداوند صاحب تیغ خباثت گوید که معتم از کمال لیسکی
که یکبار یا یکده است از ساره تا عقبه جلوان و از عقبه تا
آذر با چنان در هر فرسنگی که اند اسبان یام باز داشته بود
و فرقه برادر او ماند گفتندی بر سپه که همد و تهنات
که روز بروز نام او را بالین بر وندی و جواب باز
آوردندی چنانچه در عرض چهار شب از روز یکم که ازین
خبر باور رسیدی و روز بروز بر غریبات حالات اطلاق
نمودی **و من القوا** در سوال سنه اربع حشرین و مایه ج نوا
معتم مگر که در بغداد یارید که هر یک مقصد از بختی بود سیده
بغداد گریه آن ملاک شده و سیل او عمارت بسیار آید

سکر

کرد و در آن روز صوت با یکی شنیده مذکوره شخصی آمده مذکوره
سکر که **ادم** **مبادک** **و من القوا** اما از قد مشط
بود یکت جیب پنهانی او و مایه قدیم پنج **و من القوا**
بعثت پوسته معتم ششم است از عباس هشتم حاکم
است از اطلیه دشت سال دشت ماه و دشت روز
حکومت کرد و چهل و شش سال عمر کرد و دشت پندشت و غمر
و دشت از غلام از ده مانه دشت فتح بزرگ نمود و دشت ملک
بزرگ را مقهور کرد و دشت از هزاره یار میراث گذاشت و در آن
شتر یکی از شهر سینه مایه مایه مایه شد و دشت قصر
منا کرد همه مین و هشتاد هزار اسب از و مانه یارین
مستمن گفتندی **و من القوا** آورده اند که واثق از معتم
بعد از پدر و ده دشت سب و حشرین و مایه ج حکومت نشسته
نجات دارد و حال اصرار نموده و بی اشتها چیزی خوردی
لاجرم اخلاط فاسد شدن برض استقامت است که لایب
نیشاوری در محالجه او دید پنهان نموده او را در شور گری که
آتش از او پدید آورده بوده نشاند و اخذیه و اشیه

موافق و اوجعت مبدل شد و گفت این وقت این جهت **طریق**
 شد اما اگر در اکل و شرب قاعن اول باشی مرض خود کرده و دوا ندر
 نباشد و اثنی بقول طیب علی کچده مرض جفت کرده و در وقت **سخت**
 جفت و دووم شمر صفر سندی و ششین و نایین در گذشت **مفسر**
 است که در وقت هلاک نومو که او را از رشت بیز آورده بر سر
 خاک نهاده اند و گفت **یا من لا اله الا الله انتم علی بن زکریا**
 اسلح که یکی از صفایه امرا می آورده گفت در وقت نزاع شش
 رفتم بکوشه چشم بغضت من که رسته جان ز سیدم که بادر
 رفتم و از صفه در افتادم و ششیم شکست و بهاندم نماند
 پس طاری در رویش پوشیده موئی از کج خانه بزر چادر خست
 و آن چشم که چشم و من کویت بیک طرفه العین بخورد
عاقبت وایا اولی القضا آورده اند که چون مرد آن تار در
 ذی الحجه سندی و شش بن دمایه بر دست آلی عباس گشته شد
 سرش نزد صلیح عباسی آورده وی یکی را فرمود که آنرا بجهت باند
 زبان از من مرو آن پروان افاده که بی فی الفور از او ریزد
 سلیح گفت ای یاران از حجاب دوران عبرت گیرید و بدولت

در روز مغرور مکره بدو **من لا اله الا الله** و راجع الحکایا
 آراجمه بدر نقل میکنند که محمد بن عبد الملک صاحب فرمود چون قدم
 در زندان نهادم احمد بن ایل و سلیمان بن وهب
 آنجا دیدم بعد حال او باز زندان را بدیدار ایشان در کار
 ایشان نمودم از صحبت یکدیگر منع بودیم در آن آنانی
 و خواب دیدم که غنصی بن سبکویه که از بن شیب چون
 یکماه بگذره و اثنی در گذره صبح این خواب را بایاران
 نقل کردم احمد بن ایل مرا از اظهار آن منع پشمار کرد و من او
 گفتم اگر تاریخ واقعه را نشت فوایلی چو شود و گفت **مفسر**
 من لاف نقل نمیرم اینکار را کنم القعه چون بکاه منقسی شد
 همه کشته امرو زو حده است و پسج صورت عادت نشد
 گفتم تا شب هزار صورت مکنست که از پس پرده غیب
 روی نماید چون یکدیگر پاس از شب بگذشت جمعی بیدارند
 آمده خبر فوت و اثنی رسانیده **الحسن** **الحسن** بن بوری که
 که در ایام منته کل بن معتقم که بعد از و اثنی بیکو که رسیدند
 قریه از قوا و قریه ان خود رفت چنانچه اسکان حال زیاده از

چهل و دو کس نجابت یافتند و هم در زمان او در یکی از مواضع
 توپس جنگل این مردمش بیرون فرستند و از جانب آب
 آوازی شنیدند که **الله اعلم** **الله اعلم** **الله اعلم** و چنین
 در ولایت بمانند شدت زلزله ترزه که بر کوهی بود جدا شده
 بموضع دیگر افتاد و چنانچه هیچ قصوری در اراضی صحاری آن
 نشد **و بین النواذر** امی و منحل گوید که در بعضی قسم و متوکل ظاهر
 بزرگتر از غراب بر دوشی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس
الله اعلم الله اعلم چهل و دو کس این کلام را بخوار کرده و پرواز نمودند
 در روز دیگر باز آمده بدستور آن کلمات را چهل و دو کس
 کرده منتهی محضی بشهادت پانصد کس متوکل فرستاد **و بین النواذر**
 از این خلاصه نقل است که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع
 احوال و خوشنشان شخصی وفات کرد و چون جنازه او را بر کفتره رفتی
 آمد و بر این نشست و زبان خویش گفت که ایزد و قالی این نیست را
 و هر که بخیزد او حاضر گشت همه را پیام زید **و بین الناس**
 و ایام متوکل آب و جلوه زده شده تا سه روز و زردی ماند
 و ازین بسبب خوفی در دلها نشست و غلایق در ناله و زاری

اشهاد

افتادند بعد از آن روزی چند زلزلش سخت شد و در ربيع
 الاول سنه تسع و ثلثین و ثمانین هم در آن ایام در آن
 چهل و پنج کس بعلت زلزله فوت شدند و در آنک
 بطام خراب شد و جرجان و طبرستان و قشای بود
 اصفهان و قم و کاشان جلوه در یکروز و یکساعت خراب
 شده و زیر کوهها از هم شکافته آب ظاهر گشت و در
 از قزوین مصر که آنرا سواد خوانند شک بارید هر یک
 ده رطل از آنجمله بر خانه اعرای آمد آتش از آن جسته
 جلوه بسخت و از آن شکمهای بقسطاط و یکی تعلیق
 پرواز و در دیارین کوهی غطیم که بر آن صفای بود حرکت
 کرده بر زمین که چندین موضع بود و در آن چنان ماند
 و در حد و مصر و مرد از صاعقه بسوزند یکی سیاه شده
 ماند **و بین النواذر** آورده اند که متوکل بر مقتضی شب چهارشنبه
 سیم شوال سنه اربع و اربعین و مائین با خواهر ابریش مشغول
 و رسامه گشته شد بان این حال علی پسر ابی طالب که متوکل با
 تمامه مقرران طرافتهای خوش سیکه و مثل آنکه طوق از گردن شیر

و مجلسی با گردنهای و گاه مارد در آستین چارگانان میخندی و فرم
آن در دهنش از تیر یک فاروقی معالجه کردی و بعضی اوقات
سوادای بر عقرب و مجلس شک شدی و آن عقربها در مجلس شک شدی
و آن عقربها در مجلس شک شدی و آن عقربها در مجلس شک شدی
و مثل این نوع قیاح همیشه از سر میزد و سرش بر نیاید
چیزی از بدن دوری که در کون کون میزدی روزی در وقت
ششیری پیش او میماند از حد گذرانید و متوکل بر خیرین ساد
است از ابعیت تمام بخیزد و بعلام خود با قرترک
بخشیده گفت نه این به بری می آید و نه تو با قرترک و قضا
ششیرا کشیده مجلس نشستند یکی از نه ما از اهل بر نظر افت
نموده گفت نوبت مار و عقرب و ششیرا گشت اکنون
نوبت ششیرا است و متوکل گفت این بر من است
که میگوید این سخن تمام نشده بود که علامت او را و ششیرا کشید
فتح خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخت گفت
ای خلیفه بعد از تو حیات نمی خواهم شب سمره حاضر بود از
پشم ششیرا در زیر پوریا که میخیزد بود و نهان شده گفت ای

من بعد

من بعد از تو زنده کی میجوایسم گویند در همان بند روز که این
دست داد و قاضی بقیس بخواب دید که شخصی دست عجب
که منصفش گناهیست بود از آن طرف و دست متوکل و فتح
خاقان که وزیر بود بر میخواند و متوکل نیز در افتاد و دید که
با او سخن میگوید صاحب آنرا میبگری گفت و میبگری آنست
بناظر گذشت از اوقع القول علیه و آخر خفا لغتم و این سخن از آنجا
تکلفتم هیچ تفسیر نکرده گفت خبر باشد و این بناظر از آنجا
گویند که متوکل نسبت بخاندان طین و طاهرین پوشیده اهلها
بغض و کین نموده نام نامیار کش در بریده اشتیاق مرقوم
میکرد اند از جمله خلائق را از شرف حیات عالیات منع
کرده است و از ارضی مقدسه که بلا انداخت و آب یحیوم
مرقد منوره مشهد مقدس بکمر کوشه سپید خلائق
عبد الله الحسین صلوات الله علیه و آله تا جایی که از احبار
خوانند آمده پشتر زفت بلکه بر سر هم ایستاد و حیرت
کرده اند لهذا آن ششیرا غلی غریک بجای رسوم گشت صاحب
جامع الحکایات گویند که هم در آن اوقات آن ظالم بد نهاد

بدرک پیش نهادیست شبی و خواب و بیدار حضرت الهی
 قاتل الکفر علی الصلوات و السلام او را مخاطبانه گفت
 ای بدبخت تا کی مرا آزار ده کنی و اولاد مرا بآزاری بعد از آن
 بهشت تا زمانه بر و نزد وی ازین خواب همه اصحاب تعجب کردند
 یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم تا زمانه خیرالابرار و انصاف
 بوده و در نیست که بغض آل عباس بلافی مسئلا کرده و قضا
 بهم در آن دور روز بفرستد تیغ آنرا که اسفاک خاک ملاک
 افشاده پس من مشغول گفتم خواب حاضر بود گفت نیکو
 که تا او را خیمه پاره کرده اند گفت من پاره گفتم چون حضرت
 او را گفت چون حضرت او را بهشت تا زمانه نروده و لا شک
 پاره دیگر خواهد بود یکی از فرشتان تقدیر خود را بگفت پس گفتن
 یافت و از خواب غرایب تاب نروده از باب مواب
 بوضوح انجامید **و من لم یأثر** محمد بن موسی ابن الفرات
 گفت که درم از جمله حال احمد بن محمد بن یحیی بن محمد بن
 بود یکبار ای زید درم بخن جو است که عمل او را بدیگری
 و بمقتی مصادره نماید من این خبر را استماع نموده به برادر من

کردم

کردم او را ازین طایفه دست داد بخواب رفت بعد از
 لحظه چون بیدار شد فرمود که خواب چنان دیدم که وزیر
 درین موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز دیگر
 خواهد ماند من گفتم مشغول شدم ازین بکساعت کوی
 می یا خست آنگاه بخورون طعامی که مهیا گشته بود مشغول
 گشتم هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانه ما
 آمد که حالا وزیر را در الخلافه متفر دیدم سبب تفر
 پرسیدم گفت که خلیفه از کوی یا خست بر دخته بجای
 رفت و از آنجا بخانه آمد و در باب دیگر خواب و بیدار
 او را عارض شده من نزد او رفتم و گفتم که همانا این
 تب اثر خواهد بود خود را مکرر نباید ساخت
 مشغول گفتم ای احمد از ترک غایم مرا که دوش در خواب
 دیدم که شخصی من میگوید که ایام حیات تو است پنج
 سال است و هم در آن دو سه روز در پانزدهم پنج
 الاخر سنه ثمان و اربعین و نمان و در گذشت **قطعه**
 آنرا که همچو مرکب بود ختمی ز پیش **۱۲** و آنرا که همچو کور بود ختمی ز پیش

بر خود اگر بگریزد گشت کند نشاط باشد ز روی قتل و بقیه
 بجای خویش **بنی الکلام** در وقت انصاف از سعید بن محمد
 الصغیر منقول است که یکباری ششم را یکی از ائمه
 و یونانی بمصر سال داشت و من در آنجا گیتی که در
 حسن طاعت رشک جور العین بود و در حسن سیر
 بی نظیره قرین **سحر** روی او عکس از چراغ صرم **قداو**
 کلینی زیباغ ارم چشم او چشم خورشید و نماز **حال او**
 شوق اهل تبار **در تاریخ** آل عباس مسطور است که در عتبات
 عباسی در سنه **ست و بیست و نهم** و یاقین به تل الکبر که
 مشهور است به تل بنی شعیب مفتقر به رون آمده که
 بهشت شخص در آن بودند با کفهای درست و نو و محکم
 بحال خود و بوی مشک از آن میدید یکی از اهل جوفانی بود
 که کیوان و پشتی و هر دو گوش و رخساره و بینی و لب و
 کردن و شرف چشم او بحال خود بود و لبش بقدر تری داشت
 چنانکه کسی نمائند آب خورده باشد فرق از مجتبه از او نشناخت
 که ایشان را ملاحظه نمایند و خبر واقعی پاورند آنجا عتبار گرفته

بدستور نقل کردند و گفت ندی را موی از پشانی کشیدیم
 بغایت محکم بود چنانکه موی زندگانی باشد و بهم برین
 تل چو منی بدیدار آمد و رستنی چون بلور و خطی بر آن نوشته
 که کس نمیدانست که خط چه زبانست اصحاب او با ترا
 پیاورند همچنان ایشان آنرا استخوانست خوانند و
بنی بنای **ارباب** معتقد بن موثق بن متوکل پیش از حکومت
 بخواب دید که بر کنار و جلله پری نورانی دست در جلله کرد
 و کف آبی برداشتی در و جلله پس آب نمائی باز
 آید بر بختی و جلله بقرار روان شدی معتقد از احوال
 او پرسیدی گفتی حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
 است برو سلام کرد امیر المومنین **او را ترجمه نمود**
 فرمودی که چون نوبت بنور رسید فرزندان مرا بیکدیگر
 و غذا ای که از جنت بدیشان رسد معتقد هم در آن نام
 منقله قلاوه سلطنت گشته و تقطیع و حکم حضرات علوی
 بذل چند نمودی **و من انکرام است** گویند که حضرت محمد بن
 زید علوی که والی مازندران بود هر سال میل می نمود و نیاز از

تاجری به نبداد و ستادی نادر و جعفرات ساد است
 اتفاق نماید بوی و رسته اش و ثابین و ثابین شنه نبداد
 برین اتفاق آن جبر از قاصد بسته و آنرا کفایتی تصور
 کرده به مقتضای گفت معتقد با ستر و ادان و چه حکم کرده
 گفت شبی بخواب دیدم که بجای میروم ناگاه به خبر
 رسیده دیدم که شخصی بر سر آن نماز میکند بخاطرم گفت
 که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد بود چون خدمتش از
 نماز فارغ شد پیش قدم و سلام کردم پس بزمین و او
 گفت خاک من زمین را بر کن چون پسلی چند بر زمینم
 گفت میدانی که من چه کنم گفت نه گفت من علی ابن ابی طالب
 بعد هر پسلی که بر زمین میری یکی از اولاد تو حکومت خواهد
 کرد باید که پنج بار و لا و من پسانی و **بنی الو قایع** گویند که معتقد
 عیاسی رسته رسته اصدی و سبکین و ثابین پیش جعفر را و
 عهد ساخته بلقب الفوس با صد کرده اند و بعد از سر را و خود
 احمد را که موسوم بود بوفی چون ایشان در زمان حیات معتقد
 که شدند معتقد در زمان شنه ثابین و ثابین ابو العباس بنی

بولی العبدی بنسب کرده اند و در تاریخ آل عباس کور است
 که موفی بنابر کمال بخش که از سر داشت وی را در رسته حسن و
 بن محبوب کس کرده اند و او تا حین حیات پدر و فرزندان بود
 و صاحب جمیع الحکایات از احمد محمد و ن حکایت کرده
 اند که از معتقد شنیدم که گفت در جینی که در زندان بودم
 و خصمان من غلوی تمام داشتند و رفای من لا محاله و
 و هر اس بقیاس بر من بستولی کشته شنی شبهای مذکور
 خواب دیدم و مرا اعتقادی تمام بچو بل را تعابر در آن
 سعادت حاصل شده با خود قرار دادم که در ایام حکوت
 به مقتضای عقب کردم از خواب مذکور سه روز پیش بگذر
 که مردم را غشی طاری شده وفات یافت **شتر** نامید
 یکی **نیا کامی** و دیگری **شاد کام** نشینده **و بنی استیج**
استیج آورده اند که سیاست مهبات معتقد
 بر تبه بود که یکبار لشکرش خوشه انکوری از بلخ رفیق بعنف
 بچید چون غیر معتقد رسید از وی پرسید که از بل که ام امیر
 گفت فلان معتقد او را با امیرش کشت گفت امیرش را چنان

گفت وی در ایام غم خون نماند کرده بود من نذر کرده بودم که چون
نوبت بمن رسید او را اقصای غم و کد که اگر امیر را اطلاع
خود را از امثال این امور بگوید اینها واقع نشود صاحب
تاریخ عباسی بن محمد بن عبد الله با شکی نقل میکند که تاجری گفت
ببلغ که آمدند نزد یکی از اعیان مقتصد و هشتم و پنجم که از و بگوید
نمی پویست بر چند امر او ارکان دولت در آن می کرد
فاین نه و با القرون دست باز داشتیم و غم سفری که
یکی از بزرگان گفت یک عسلج و یک مازنه دست مرا گرفته پیش
شیخ نیا علی که در درجه شوق الشکاک میکرد برده از وی آ
نموده من با خود گفتم ازین خود چه آید بهم حال یا او بچانه امیر رفتم
چون امیر را از قدم این خبر داد که اندک بکار برودن دیده
در کنار کشیده عیب اقتید بر رسید شیخ از روی عتاب بود
گفت چرا از امیر المهدی امیر علی الهودرد و همساری شد
آنچه نقد داشت داد و از برای تهمید موفی نهاد امر اخیر تمام
دست داد و با خاطر خوش مصوب شیخ روان شد و از روی باز
نشان آن حال کردم وی گفت شبی که کنی را را مسجد کشید بر خندان

عزت و پایه وزارت میگرد و انظار مردم دست از و برنیداشت
من رفتم که شفاعت کنم از او کرد من بایم بر آمدن آغاز
کردم که باشد خلایق بیکان مسجد آمدن آن صغیر را طاعت
گشتند اتفاقاً او از بکوشش مقتصد رسید مرا طلب شد
خیابان عتاب کرد که هرگاه اذان میگوید و سلمان را
تعلی می اندازی من عرض را عرض کردم مقرون با پیشانی
گشت و آن ترک را طلب داشت بسیارست ببلغ بود
و مرا گفت هرگاه خلاف شیخ خبری مشابه کنی بی تکلام
و بیا کن تا من نفع کنم حالا این جماعت تا بزرگوار اذان بی
محل گویم او امر و فواید مرا مطلع و متفاد اند **و من الما نیر القدر**
آورده اند که در سینه شکست و نایتن در وقتی که او را شکست
مسدود بود و سختی بر صورت مختلفه بر عینه ظاهر شده کانی
لباس پنهان یا می پس سفید و حیانا در صورت جوانا
باروی چون خورشید و نوبتی در کسوت تجار و گیتی و روزی
شعبان جلالت شاعر جلوه گر میگشت و خدام دار الخلافه را نیز
و افرار نمود و این بود که مقتصد میگردید و این قصه خریه

شیوع پیدا کرده مردم هر یک چیزی می گفتند بعضی می گفتند که آن بزرگوار
 که آن شیطانیت مار و قاصد از آن معتقد میکردند و می گفتند
 حیثیت خود را باین صورت می نمایانند تا خلیفه ترسیده
 از اعمال سیه اجتناب نماید و زمره را آن اعتقاد بود
 که یکی از خدام معتقد را تعلق بخدمت سراسر مملکت
 در طلبیات و غیر نکات زراعت برین اشکال می افتاد
 بواسطه این معتقد قاصد جان بعضی گفته اند که **این امر**
 در خدمت کفایت در سنج و ثانیین و ثانیین وقت بجز آنکه
 شده که تمامت که اکبر بکده بر طرف کرده و املا از تمام
 نمائند **شماره** اندر فلک زنجیر نشانی به نیکو فرید است
 کلماتی که گویند و بر یکدیگر بن معتقد قاصد بن ای عهد الله بود
 از و عباس بن حسین بجای او نشسته مشهور است که چون قاصد
 بحضور آمد عباس بن حسین فقه پیران قاصد استقبال اندر عبا
 دست ایشان را بوسید قضا را قاصد تمامه و زده فاست
 یافت جای ایشان عباس را به چون بعزیت آمده و لاه قاصد
 دست او را بپایانده و این مرد و صورت در یک و زده است

شعر زبیر و زبرا که شود عالم ای بخشی چه چشم در گذر است
 کین فلک همچو شیشه ساعت ساعتی زبیر و ساقی زبیر است
وین الو قایع الکلیه مشهور است که در زمان معتد بن معتد
 در مشهور شده شیع خسته و طماید قوطیان بحرین و طماید
 ابو سعید خیالی در مکه قتل عام کرده چاه زخم را از گشته برگرفته
 سر برادر گشته پیرامون حرم گشته انداختند و حجر الاسود
 گنده بردند بر سر سراج افکندند ابو سعید را مکه بنوم معتد
 بغداد آمدند و با لصد هزار سوار در مکه ملک نزول کردند معتد
 بی سلاح را که یکی از اعیان اهل بود باسی هزار مرد و جنگ او فاش
 بی سلاح خنجر و در خاوار شده پیش از جنگ معتد ز نوشت
 که ابو سعید را گرفته بجزیت فرستاد معتد در جواب نوشت
 جبر را قطع کن تا وی نتواند که گشت بی سلاح بدین سخن
 التماس نمود که کن ابو سعید فو ساء که میان من
 تو حق صحبت عدلیت ترا طاقت مقاومت نیست با
 با طاعت و راسی بایر خود گیر سلطان بجای ابو سعید قاصد
 که با ابی سلاح چند روز گفت می هزار مرد گفت و الله سیدار

پستید پس فرمودم خود یکی را گفت تا سر خود میرود و مگر گفت
در آب خود را غرق کردید یکی خود را از بلندی نیز انداخت گفت
هر که چنین بشکری باشد از کثرت دشمن ندیدید تر از من اما
لیکن بی سلاح را با سپکان نیز خبر بسته بود نمایم و در حالت
برای بی سلاح پیشون بروی جنگی و بعضی را مندم کرده اند
و بی سلاح را اسیر کرده و با سپکان نیز بسته است **و در این**
و این که بندگان حکومت با تمام جاسوس بن حسین بن محمد
تدارک رفت و او نیز ده ساله بود و هم زبان طبری را کرده و
ازین معنی متقاعد شده و بعد بن محمد را حاکم کرد اخذ اتفاقا
هم در آن ایام وفات یافت و ثانیاً را ده نمود که او را حسن که یکی
اولاد معقول بود بر سر حکومت نشاند او نیز خسار در همان چند روز
رحلت نموده و در خلال آن حال رشت دور است و بعضی
نایب جاسوس نیز در حسین بن محمد آن گشته حسین بن محمد را
و اعیان با عید آمدن بن محمد معیت نموده و چنانچه غیر مونس خادم
و مونس خازن و قریب خال معتمد را با او کسی دیگر نماند و کار بجای
که او را خلافت را از معتمد بیان برد از آنکه که یکبار عبدالله معتمد خال

نشسته معتمدیان او را فرو کردند و بفرموده معتمد رسدش را
در انبان آویختند تا ببرد با هر ملک قدر امر فرماید ای معتمد
مقرر گشت **سوم** جانرا ازین فتنه با هر سرایت
که پنج یکی راحت دیگر است **و بن المایر الدایر** آورده
که موطن الاستاد بنا بر اتفاق و انچه حسین قاسم
از معتمد زد و کرد آن شده بصوب موصل شتافت
و اولاد محمدان که وای آنجا بودند به هر یک وزیر خود و
رافعه بجانب او تاخته داد و بن محمد آن گفت چون نرس
بر دهم ما حقوق بی نهایت ثابت میاد اگر شامت کفر
و جنگ فتنه جانان بر من آید و این چهاره شمشیر
کفر آن زبان بر آید اخوان او را منع کرده با منی برادران
شتافت و با مونس شتافت که شش نموده قفسار تیری
مقتل داد و آمل محمدان غلبان بصوب نهیم تافت
و بن النواصب صاحب یارنچ از مولانا نور الدین حکیم نقل میکند
که در سنه اربع و ثمانیه در ایام معتمد از طرف خراسان
خبر رسید که در فتنه بار و بر جی از خروج آن چاهی با فتنه قریب

آدمی در بجزیبه سپهر بستم نام آنکس بر آن نوشته شریح
 بن جهان و جهان زید و خلیل بن موسی آن نوشته ای مورخ بود به تاریخ
 سینه چین بجای و تا آن زمان بحال خود مانده بود مگر بعضی که نزدیکی
 بان رسیده بود که پوست آنها از هم می پاشد **من قبا بقی الله**
 معتقد در سیاه عشرین شوال سنه عشرین و ثلثمائیه کشته گشت
 و سبیلش آن بود که او را در خود قاهره را محبوس کرده میخواست
 که از دست بریزد مردی بر برجا بست و ملازم قاهره بود و نامش
 الاستاد موصوفه داشت و در می و رسیدن ان شاهر معتقد بر با هم
 مسلح شوری بنفوس معتد بر میخواست تا بهتر قتل کند چنانچه از او
 از بن خود و در کرده تا نقطه شش بر میدان شرف شد بر بری وقت
 و انچه در تاخت و جوهر جهان بر سینه معتدرا نهخت که از شمشیر
 پرده نهفت و بسبب را آنکس زندان کرده قاهره را خلاص کند
 چون به شبته باز آمد رسید خوداری فارو و چار شد استیضیه
 قضا را قلبی از دکان قضای در حلق بر بری افتاد و است نیز بر
 بجست بر بری آویزان شده چون کسان معتدرا غضب میشد
 و در ابدان حال دیدند همان خار را در زیر شمشیر خنثی **و کانی الله**

عقل شقی قدر را و من الما شریح چون قاهره با حاد مونس لایق
 فرمان فرمای نهاد او شد تخت در استیصال او و سایر
 غلامان خلیفه که کشتن نموده آن فقره را مقهور کرده اند گویند که بر
 مونس مرتبه بزرگ بود که چون مغرور شدن را بوزن در آوردند
 شش سطل نغدا بود **حکمه** هر که از بر بزرگتر در سپهر است اما چون
 غلامان متغی کشته می شدند که ابو احمد و له کشتی را بکوبید
 خشانده و قاهره را از هم بکند راند قاهره یعنی را در یاقه نغدا
 بر افروخت فی الفور ابو احمد طلب داشت در درون مردم
 سرای چهارم پنج بدو او در وقت و از بچه احیان او ابو احمد
 و ابو یحیی که عاملی مقتدر بود حاضر ساخته بدو دست ترار
 مشغال غلامان مصدوره کرد ابو یحیی اظهار غش نموده گفت قدرت
 این وجه ندارم قاهره گفت که ابو احمد **دختر از بچه است** که برادر و بطریق او
 جان رفته بمرده آرد باز طایر روح را به نغمه و چنگ
 برایش بقادر آید **مفتون** شده در مقام فریاد
 در آدم و صاحب چون بر کمال نیاز مندی من واقفیت
 بجای رساند که دست نکشان بدان غیر سید با الفوره بعد از غلام

در او قتل
 و در قتل

تمام به دار السلام شتافتیم تا به ای این غیرت جوین و کوزه
 نزدیک بود که از طبع خود میجویم الفقه چون بشارت مستقر
 رسیدیم نیکو فتنی من مقرون باک پیچیدگان کوه برسد که چه
 حاجت داری من از غایت بی تالی حکایت آن پری بگویم
 گفتیم و او حاضر کرد پس گفت آنقدر خال آن احوال گاه گاهی
 در بنم حضرت از آن وادی بخان شوق انجیز زبان آورده
 نه با ما من نه با ما میگرد نه تا آنکه روزی بختش رسیده ام
 گفتن بشنید و آن انا آه از یی پس برده بگوشت من رسیده
 مرا گفت انجین نزدیک بود که بهوش شوم پس وی
 بمن آورد و گفت این آواز را می شناسی گفت آری گفت
 او توقع داری کتم حالا قطع کردم فرمود ای سجد بکن
 این جاریه را بخیریدم الا برای تو نه اندم که او از صخر خیزد او
 اند پیش از یک کینظر بروی بچکد ام پس برمود و او را
 و حل فریور و زور که در سر و برداشت بمن تسلیم کرد **ند حکایت**
 آورده اند که در زمان پیشتر شخصی از ویش و رکب مبارکه
 عیش داده و بیت العشرة او پ و رجال خوشحال و معاشران

و در غیر

و در شیرکان بهم شدت انصال داشت **شعر**
 در حال سرای مغان رفعت و آینه نشسته بر و صلا
 بشیخ و شاب زده **الفقه** این حکایت حکالم رسیده
 حکم اخراج او واقع شد و او از نفس که بیرون آمد در
 عرفات بدان و تیره اوقات میگردانید درین مرتبه
 این معنی سموع والی شد او را طلب داشت گفت ای
 خدای در شکر اکبر نس و فخر اقام می نمای او انکار کرد
 زمره انالی آن دایدران باب گواهی او نه و در تهمان
 بیفرض ضیوب ساخت آن جماعت گفتند هیچ شاهد به این
 هست که خوان مکاری از راه کیم کیمست ل و در صدق
 باشیم و الا فلا چنان که ندی توقف خوان بخانه او فرستیدند
 حکم در صد آزار او در آمده تا زیاده حاضر گردانید و میگفت آزار
 من سهلت اما میر تمام خواهد شد و الی قی کرد گفت بدنا
 مرا گفت در عرب شهرت خواهد کرد که مدعیان از گذراندن
 ایشان عاجز بودند حکم گواهی خوانند اعست بار کرد حکم از دست
 برداشته و خن شد **و من العرایه** **و العرایه** در خانه اند

و او متقدم است که خاطر نشان نماید که تو از عهد این و چه برون
 می توانی آمد ایو یکی چون برون فرستاده او را به انوضع و در اوقات
 و اتم بر خود بلزیر **سحر** مرادین چنین سواد کفر و نیش میکن **انقضی**
 القصة همانا ساعت برون آمده آن در جبر با تمام قبول نمود چهارم
 بخواند خود آورده و بنا بر کمال متوال اصلا در فراخ و خوشی حال او
 تغییر و تبدیل راه نیافت آری **سحر** لاله را کفتم ای پری سحر
 صورت خوب و سیرت نیکوست باز گوین سید دل چیست
 یا مکرز جی سید از دست خیز این که خورده دارد نمی بخند
 ز غری می در پوست **و من لا یأمر بالبر** در زمان معنی در مشهور است
 طبعین و غنایه که کتب هر شده که در تب او از مشرق تا مغرب بود و تمام
 بگرفت و بجهده روز میانه و از تاثیر آن علامت میگریپ کردم
 بسید و بیت متعال طلایه و آه میان یکدیگر را میخورند و ندو
 در اثنای قحط و بایی شد که کس بحال فتن نمی شد **و من لا یأمر بالبر**
 در سندس و طبعین و غنایه در زمان طبع و طبعان بموجب جرایز
 را که پست سال بوده بود شاه روزه و بستون منقسم که بیدار شد و
 گفت بفرمان میرا مومنین با هم الحقیقین سید الله انما الله اعلم البین الی الطابت

سید

پرسیدند روایت کند که فرمود **و کان من نظر الی انسانی وقد**
عمل فی الایام و من یکنه فذبح الایام که و اشاره بستون منقسم
 فرموده و نه بقیه در جمل **ایامه** و چون قرا مطالعه آنرا از مکر برده و منقسم
 فرموده و در آن سطر شده و در وقت مراجعت که یکبار آورد
 یک شتر لاغر آنرا رسانید یکبار و غیر آنکه در زیر آن فریب شد
و من لا یأمر بالبر گویند که در مشهور است و اربعین و طبعین
 عهد مطیع میا سنی عجمی و پیر مادر العصر علی معالم حکیم دیانی او نصر محمد جانا
 المقلب مع علم الشانی شیخ ابو علی با و جوه کالات نفسانی شاکر
 تصانیف او پست چون معالم جاده و انی شتافت چون افعالا
 ترکستان که مولد او بود بزم زیارت حرمین شریفین برون آمده
 بولایت شام رسید و مجلس سید الدولین همان حاکم آن بود
 در آن قصه را آنروز خواص ملای و فضلا در مجلسی بمباحثات
 فرموده و در آن اثنا سید الدوله که او را بیکو کس شارت فرمود
 گفت کی نشستم گفت بهر جا فرخ رشت وی فی القدر متوجه شده
 بر کوشه تخت نشست و او را ازین عمل تفاوت کرده بیان زبان خاص
 بیک از خواص یکی از خواص علما گفت که چون این ترک بر ترک و این

اقدام نموده باید که چون از مجلس بیرون رود بسیارش را
بوی نصر فرموده **الحمد لله رب العالمین** و **الحمد لله رب العالمین**
مجلس را بیک نظر باطل عقوبت تابشمان بنار که چون از
ایستادن کرده و بوی پشیمان گریه و سوزی ندارد سفاک دولت
تقیب نموده گفت مگر تو بر لعلت با و اقلی معلم کسب من تیر
نعمت عارف بعد از آن با محول علیا منظره میباشند فرموده بر
غلبه که به چنان در آن مجلس غفلت سخن او را بر اینست نموده و در آن
بدان قدر میبایست کرده و سیف الدوله خدمت من منضم دانسته
حکیم را بعد از آنکه این مجلس خواستند نگاه داشت و از آن
ساز را طبع است شده خاطر بر فطر و عانی کاشت و علم بر ستود
در آن وادی و علم فرموده و آنقدر را اینها میکره تا نیاید
الدوله تقیب کرده از آن وادی اسپهبدان و خدمتش در رم
از میان فریاد کشیده و از آنجا قطعات غنا بیرون آورده آنها
بر یکدیگر میزنند و در وجهی نو خشت که به یکبار بی اختیار بخنده افشا
بعد از آن آنها را بطریق دیگر ترتیب نموده بیون آنکه نموده
که به یکبار بگریه افشا و در بهای کی گشتند و از دست ایشان

هم اتصال داده آغاز ساز کرده تا تمامی اصحاب را خواب در
سیف الدوله کشفه صحبت او شن با وجود به یکدیگر نمی برد
آخو هم در آن اوقات از شام بیرون آمدن در شامی راه با قطع
الطریق و چهار گشت و چون در علم سپاهی کی و علم بر انداز
بل مثل بود و بنیاد خشک کرده در آن آنها از قضا بتری بر مثل
آمن از پای و را به بعضی گویند که هم دی مجلس صاحب این عباد رسید
و عودی از پیش عود می برداشت و به نوحه که در گشت و
در فصل آخر که به یزید اب قریبند بر و شده عود نوشته که **کجا**
خار آب ثم غاب صاحب بعد از آن فاقه بر آن نوشته طلع
گشت و مدت العز از آن متناهیست می بود و **متن النادر**
آورده اند که در سنه عشق سبعین و طماید در ایام طلع مهر
از دیای **عنان** بر آمد و زکر از فیلی و بر پشت رج بجایب مشرق
کرده و سه نوبت بزبان فصیح گفت که **قد قرّب** و باز بدیدار داشت
و تا سه روز نرفته این کلمه می گفت و در تاریخ احمد اعظم کوفی میگوید
که اهل اسلام و زمین فتح حلوان کرده و ذی قعد سنه ست و شتر
هجری روی نموده سیصد نفر سپهسالاران و باری فضل نامی به تاخت

جلوان ارسال داشت فضل وقت مراجعت نماز عصری در
 ده کوه نزهت بود و متوجه نماز شد چون **استغفر** بر زبان راند
 از کوه آوازی آمد که **گفت بخیر** با فضل همچنین بر برابر هر کجای
 جوانی در دعایت بلاست بگوش دی رسید لاجرم بعد از اذان نماز
 آه از بر کشید که ای بافت اگر جن ملائکه **بسم الله علیک** که
 جن را و اعی **فرمان** که اگر بنی نومی پروان آید از انجاس شست
 ببرد و مندرگرم مقدار آن حال پری کس بر من که می روی و سرش
 سفید شده بود عسائی که گفت از منب که پروان آمد بر عصا که
 کرده گفت **سلام علیک ورحمة الله و بقیه** **تو را** این
 جواب میاد است نموده رسید که کوکبی می گفت من بر
 بن پریشان و حق حضرت جی علی بیتا و علی السلام برکت
 دعای خیر آیتش تا من نزول آن منبع السعادت و ریحی
 و حسب الامر او اینها می باشم القصد چنان صحبت منفعت
 گشته در آشنای حکایت بعلامت قیامت رسید پیر
 ای فضل هرگاه مردان با مردان و زمان با زمان جمع شود و در
 ماحی نیکه شود و با وجود و قور خلاست نزع از آن نشود و در

فضله

اگر سالی که ای کتوده در غم صدقه نابد و حفاظ قرآن را با
 خواند و مساجد را نقاشی نماید علامت قرب قیامت است
 در سبب آنرا آن کلمات غرایب نماید
و من القات چون این مقلد وضع خط که وزیر
 بود از زبان او مثالی بیک ماکانی نوشت او را بینه و طلب
 داشت این را آن که در آن وقت امیرالاهل بود و کتوب
 بگرفت چون خلیفه بطراوی را ضعیف بود این مقلد را درین باب
 مواخذه کرده و این مقلد بران انکار نمود چون کتوب ظاهر
 لازم گشت **و چون** و در اضی بقطع دستش از مردود بود
 چند روز بانشان بهم بریدند **شعر** را قضای ده کرد و نکر
 آید ترا چندی روزی در جهان بر قول و فعلی دست رس
 با سلامت هر که اری پیشتر پیوس به کوی به مکن با پیکر
 هیچ جا تا نگویید که کی باشد ز پی ریش **فان قالک فی**
و حشرین **و ثانی** و او بکلی اتفاق بر خلیفه وزارت کرد و در
 که چشم اهل و کار مثل آن ندیده بود نوشت و او را به مرکه بقطعه
 اتفاق افاده بعد از فوت سر کرده مدون شده **و من** **نماز از اول**

هر که در سبب نماز
 هر که در سبب نماز

چون طالع با پست قلوب بها الدوله بن عضد الدوله طبعی را مود
 حوض بنود نیاز برین الدوله را و افر شبان سینه حدی ثانی
 و ثانیای او را طبع نموده خودت که کی دیگر را از ازل عیان گشته
 نشاندن باب با اعیان مشورت نموده را بهایان قرار
 گرفت که قاضی بن سنجی بن متهم را بجای او نشاند و او را
 او ان طالع که تخته پنج خب الدوله والی بطالع پناه برده بود
 و در وقت القضا بطور است حکم است است بین کی کای
 منسوب الدوله روایت کرده که روزی بخاطر مجلس قاضی
 رسیده او را متفکر باقیم متشاکر که الی که دم گفت
 اشب بخواب دیدم که آبی بر کرد این طبع است از حد
 تجاوز کرده جبری بران بسته اند از روی حیرت با خود گفته
 که قنطره باین غفلت بروی دریا می چنین که بسته باشد ناگاه
 شخصی از انجانب آواز داده که میخواهی ازین دریا بگذری گفت
 آری فی الفور دست دراز کرده تا به دست من رسید و مرا
 از انجا که رانند من را به دست و شوکت آن بزرگ ز رسیده
 پرسیدم که تو کیستی گفت من امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب هستم

اندر علیه و آله حکومت تو میرسد و عمر و از خواهی کرد باید که یاد لا
 من شیوه و او امری را وی را وی که یک چون کلام قادر برین
 رسیده او از ملاقات و ملازمان بهار الدوله که گوش ما رسید که
 بطاعت این بودند **و من الجوبه القاضی** گویند که مسانه قادر برین
 سلطان محمود غزنوی از رکنه رفو و پس شاعر خبار که دست
 از تفرغ یافت سلطان محمود بوی پیغام داد که اگر فردا پس را
 بمن افرستی ما را و دیار است گذارشته بیم قیل و ما را از روزگار
 بر آرم تا که آب زشت **بسم الله الرحمن الرحیم** **آلم نزلت**
فعل نزلت **بسم الله الرحمن الرحیم** و اصل انجلیست آنکه فردا پس از موضع
 کتاب است از ناحیه طبران ولایت طوس آن ولایت از
 مغلطات قوامی بخوابوده و فردا پس را انجا شترکت پیشتر است
 و در مجمع انوار آورده که بغیر از یک نفر فرزند و یک زن داشت
 و هم در موضع مذکور گفتن شهنشاه مشغول بوده دست بچنان
 اوقات در آن صرف کرده الحی در آن کتاب بحر تصاب
 و او سخن وری داده بهنگام بر کمال فصاحت آن قالمند و از قریع
 را جل خواجه گفته اند **شعر** سکه کاند سخن فردا پس نشانه **۲۲۹**

کاظم که چنگیز از جلد زنی شانه **اول از بالای کرسی بر زمین آمد**
 او سخن با ناز بالا برد و بر کرسی نشاند **الفقه خدایت تا از خط**
 آن و خضر را بجز نیا برین شش شانه را بزمین برده یکم
 سلطان محمود و جو سید و جو حسن سیدی بکند راند و در جوبول افت
 در میان تبار شکایت کار مکنی خواجہ فردوسی خداید به
 قشایق شیش ساخته و بدین پاشش متک ساختند
 خرم و کسب جو دریا نهاده **بر آنکس موج از و شد باد** **چو شفا**
کشتی بر و ساخت **هد باد و با نهادر افر** **خست**
 یکی خوب کشتی بیان عروس **بیاراسته چو شرم فرو**
 محمد بد و اندرون **با طمان طبع است نبی و صی** **چو شرم**
 بدیکر سبزی **بیزبانی و صی کسب جای** **کرت زمین افت**
 گناه منت **برین زادم و هم برین بکندرم** **چنان دان که کجا**
 پی حیدرم **آفر از پیم سلطان کو تکیه بیفکند پوست و بقادر جا**
 متصل کردید و این خال عار بر روی روزگار آن سلطنت شفا
 بماند **شتر خوش است قدر شناسی که چون خیده سپهر** **سما**
 عاونه را کرد عاقبت قوسی گذشت دولت محمود و زمانه نمائند

نورین

بفراین فسانه که شاخت قدر فردوسی آورده اند که چون بسا
 دعوت لوطیه را قبول کرده باشکری خون آشام متوجه
 و السلام شد الباسلان حب الفلاح قائم خلیفه
 بیکساکت رفت و در خلال آن حال ابراهیم که برادر مادری
 که سلطان محمود بود بر در عراق خروج کرده آن ملک گرفت
 و سلطان افع فتنه او را هم و استه غنا غریب بجای
 معلوف داشت و در غایت سلطان با سیری فتنه
 غنیمت داشت و در سینه خمیسین و اربابا به بیضا داشت
 و قائم را بدست آورد و مقید نموده در وی قصه این سال
 و رفته او خلیفه مابسم مشیر اسماعیلی خوانده و قدرت کیا
 چهار ماه فتنه او در کشید و قائم از غایت اضطراب رفته بسلطان
 نوشت که مسلمانان را در ماب که شکار قراظه آشکار شد
 سلطان شش خود صفی الدین گفت و کلید رجاءش بویس که بیک
 باشکر با رسیدیم فتنی رجاءیم این جواب نوشت که **ای بی**
ایم فکنا تهنیم و بجز لا قبل لهما من نعیم ربنا اول و آخر
 سلطان را این جواب و صواب یا خوش شاده گفت امید میدارم

و الخیر

چنین شده و آخر چنان شده **و من الخاوش در وقت الفضا**
 منفتح این بخاری نقل نموده که در آخر ایام قیام در عراق عرب بود
 باران بر زمین رسید که جلایان تمام نمود و بر روی آب
 حیات و سبایع ظاهر گشت و در آن اشیا آب زیر گشت قیام بود
 آسمان قیام خواست که خود را به قصر رساند نتوانست غایب
 بود و شش کوفته از آن کرد آب بلا بساحت نبات رسانید
و من الخاوش در وقت الحکام گویند که شهر تبریز را زنده خواندن میگویند
 بارون اگر کشیدند شش سبوع و مایه نباتان و در سینه
 اربع و در بعضی و مایه نزل از خراب گشت و باز در زمان متوکل
 بحال عمارت عمارت در آمد و در ایام قیام حکومت آنجا را با بزرگوار
 بنام الله الراوندی مغرض و شمس ابوطالب بن محمد شیرازی که در نجوم
 به یکایک موصوف بود و در تبریز واقع شده حکم کرد که شب آینه تمام
 صفر شمس و طین و اربعه مایه شام و غنیمت نزل از غنیمت
 و این شهر خراب میگردد و در یکبار مقدار آن وقت که روز از کشت
 که مصداق بود اگشت و امیر خورشید در غنیمت خود آورده و کرد
 تاریخ در تبریز بود که جمعی مردان فرستادند و سخن حکیم شنیدند

ز یاد از چهل هزار کشته شدن بودند و هم طایفه را که در سینه
 اربع و طین و اربعه مایه سینه منقطع است و حیات بار نموده و آنجا را
 نباتان و در وقت غنیمت غنیمت نزل از غنیمت مایه سینه
 و از آن تاریخ تا غایت آن بنا یافت **و من الخاوش در وقت الحکام**
 در احوال مستحضر کرد راست که شبی مایه از خواص گفت
 که آواز مطهره نزل کردی از زیر سقف می آید و در چنین موسم در زیر
 این عمل توان کرد و هفتاد و هشت بساط نازل کرده گفت بطلان
 محله و کوچ بر و و منظر بایش که درین هنگام که در چنین کندی و در
 غم و غم بود چون در یک شب ایدرون زده و آتش از دهن آید و چون
 آتش را با دراهم سپیکو که و طین نزل از آورده و سپید چون هفتاد
 ملاحظه نموده قصه درین است پرسید که چرا این را در و از الفرب
 بعضی نمی آری گفت مرد و ویشم و اجرت تغافل این را در و
 مطلق و مصالح خود مصرف میدارم پس بیدار بود و هم آمده
 این کار را در و از الفرب میکنم و تغافل و **و من الخاوش در وقت الحکام**
 که شب دیگر از بقعه که شب آب بدان بالا کشند و برو
 چون شد و خود آورده استماع نمود چون آن فصل متعنه آن نام نزل

گفت شکست که باطن و عشق و محبت است که باطنی است
 داشت مردی زخان بدون آن پس بدرفت و جوانی خوش صورتی
 که بد آنجا رود و کسلی او را گرفته نزد وی بروی تهنیت کرد و آن جوان
 نظیر من بود آن پسر بود **و من الموت** گویند که در شهرت یعنی
 در اینجا به مقتدی از خمر سلطان ملک شاه پسر جو زخاف کرده
 سلطان و خمر با یکصد و سی قطار شتر جلای شتران از دنیا
 روی بود و بارشان طلا آلات و نقره آلات و اجناس
 قیمتی و ممتنع نیش و هفتاد و چهار قطار است که قلاوه و جوشما
 نترین و شتران صفا که در آن اولی از السلطنه بود و محبوب
 ما و دختر چون نولون و خواهر نظام الملک شیرین و دوستا
 و پیرانش است و ز جمله قطار است ده از ده صندوق نقره که کوه
 از جواهر کافیه بود و حمل نمود و بودند سی و سه سباز نهانی
 پیش پیش مخفی عروس یکشنبه نه دعوی محمد رسید که یک
 پری که مخفی بود و نه خواهر این که در پیش پس مخفی شد
 از شماره پیران بود و نه الحقه عروس یا که که میان ابطا هر چند
 و مقتدی جبهه خواص عوام یا استقبالی در ستاد یا استقبالی

و سیصد شل پیش پیش حرم سلطان آورده و در آن
 دیگر که عروس ابش در می آوردند و چون فلک غاری
 شب تیره و در ده در می نشست عروسان شب زیور را
 فلک بگوهر بر آراستند همه شمرده باز از نور شمع و
 چراغ نموده فلک آرد کرد **پیش** بر شعی که ماهی گرفت و فلک صد
 شمع انجم گرفت و زمانه بدل آید که **و الله اعلم**
بما یخیر را بر عالمیان روشن کرد انیده توضیح نمود **شاه**
 شاه مهر چو آید بستان محل **لاله** فانیس افزوده و در کس
 خلاق را کمان شد که مکر روز است و در آن روز کارش را
 ندیده بود و روز دیگر **شهر** چه در میان زنگاری شبتان
 و برین زمین تن کشید پنهان عروس روز چون آلوده و نه
 خرممان شد برین فرود گلشن خلیفه طوی ترتیب نمود که از
 جلد چهل هزار من شکوای صرف شده بود قیاس اجناس و یک
 توان کرد **و من الموت** در وقایع سینه سید و اربین و نه
 مسطور است که روزی مقتدی با فوجی از خواص بر سر
 بود و نه طعام میخوردند بعد از طعام چون اکثر خواص را که کشیده

فرمانده شمس الدین را که در مجلس نماز خلیفه شمس الدین را گفت این
مردم چون که بخت که بخت و آید چون او باز نگرفت
پس بکنند و اما ملاحظه دست و پای مقتدی از کار رفته فوت شد
شعر درین صندل سرائی بنویسی کنی تم بود کاهی عروسی
وین الی این و ایام مستطرد که کسب سبزه سبزه بفرز دل
در حوت و آرد کرد و بخان حکم کرد که طوفان مثل طوفان لوح خواهد شد
مستطرد درین باب از این مویی که بنظمی قرینه بود کیفیت
پرسیده می گفت در زمان لوح علیه السلام ستاره
سید در سلطان جمع شده بودند و اکنون کشتن گوشت در آن
کمان چنان است که طوفان در آن شدت نخواهد داشت بلکه
قطری از اقطار عالم جمع گشته از هر جانب اجتماع نموده باشند
بسیب سیلاب آب مردم فراوان غرقه در بای خاکرند و قضا
بهران پال زیاده از دولت هزار آدمی از حایجان در روز
خود آمده سیل عظیم ایشانرا احاطه کرده اند که از ایشان
بقیة نفسی جان نقرای **سایه ای که می بیند** ای پناه بگو مبارک و طاهر
شده و بر کذب **النجین** **بیت** **الکف** **نظم** **وین الی این**

در بعضی

در بعضی از قولین خطب بود است که در زمان مستطرد عباسی در شهر
سند اربع و عشرين و منسبایه در بغداد قناری پرند پیدا
شد خلق را اقرار میکردند و بعضی گوید که آن در شهر شیش سال
گشته از صندل اشغال می نمودند **وین الی این** و در زمان مستطرد
قناری در بعضی استیاریافت که هیچ یک از او لیامی دولت را
اختیاری نمادند و در کشتن بیست و هفتاد قصد گرفتن طغیان
عطار که از اجل اختیار بود و در ملک محمد صان خلیفه سمت
انظام داشت نموده آن چهاره خود را بدار طغیان رسانیده
با فوجی از امرای عوام و ارباب نماشا متعاقب او بدار طغیان
رسیده میخواست که مقتدی او را پروان کشت چون بر تو
این خبر بشکاه خاطر مستطرد یافت بیام گوشتک بر آید با او
بلند بنوام گفت که اکنون چون تار قدم از طریق اطمینان
پروان بر و سرش از آن ماه و مالش از آن شما چون عوام
این را شنیدند بیکار متوجه نما شدند و خانه اش را بجا آورد
خوار کردند و تار ناچار برگشته بدفع عوام مشغول شدند هر چند
خواست که دست تظاول عوام را کوتاه کرده اند میسر نشد نزدیک

شدی و بازه طلا که بر طبق موم نرم بود و از آن هر چه خواستی
 و در عهد او فیصل سفید و ایران که آورد و پیش پای مطرب
 که در او و از روزگار هیچ و موسیقی پرکار کشیده و نشینده بود
 منفی داشت **شهر** بیا بگوی که پرویز ازین خانه چو خورشید و بر
 که گریز روزگار چه بود که آن نهاده و نه بدیگری نگذاشت
 و او گرفت ممالک و جوی بسپرد **و بمن الوعایه الخلیف**
 و از یار نصیافت صحبت آثار خود درج نموده اند که کسب
 پیش ازین اندر کسب ساس و است آلی عباس شاهی دروغ
 یعقوب بر فراش است است نموده این عمران نام
 طوقی خود را بپایان پایش مامور کرد و نیکو بعد از ساقی خود
 بر این عمران غالب گشته و منشی شد آقا بای بر
 اش زده گفت و در چه کاری گفت معذره و اگر مرا خواب
 در یافته و آنچه غریب مشاهیر کردم و از خود گفت و در خوا
 چه دیدی گفت خیانت و بدم که استیصال آلی عباس شد نام
 حکومت بغداد در ایضاً اقتدار من و انداخته و بنیاد منم که کرد
 او را مضحکه ساخت تا آنکه ملا که خان بغداد را محاصره کرده در

وقت بود ایستاد لشکر مغول و تا تاریک در آن دیار نماند بود
 نایب و گاه چه رسید لاجرم در اردوی خان بنی ناکول و علق
 نایب شده نزد یک بران رسیده بود که لشکر مغول
 فتح نموده از سپهر جدا و برخیزند این صفون در خاطر این
 که در آن وقت در مضیق محاصره بود گذشت و در کمال این
 که خان مرا که این عمران از طایفه طلب نماید من مقدم که یکایک
 لشکرسانان نمایم بر تیری نوشته بلیت که گاه انداخت
 چون درین زمان سطوت و صلابت مغول چنان درو
 نشسته بود که اگر او می مغولکی پس صلیب خلیفه را میطلبید
 میکرد تا به یابی قتل محمول چه رسید لاجرم چون خان این
 طلب داشت خلیفه بعد از تخفیف بسیار او را طلب داشته
 پیدا کرده نزد خان فرستاد این عمران چون بار دوی خان
 رسید قطار است خان و سایر امار را همراه برده به یقین
 با اسرار کشاده آنقدر غلظت و غرور است بود محل کرده یارده
خبر اهل شهر که بشناری در اند **ه** همزان نیز بکاری در اند **ه**
 لی که می بود در طرف رود **ه** که نه دهد مسو **ه** آید **ه**

تقی کبکته قازانغ که چو تی کام پریشان بساغ
 زانغ به و گفت که پرواز کن که گرد از من سیر می ناز کن
 هیچ کی نیست ز زبانه زشت که کش حکیم زنی کاری سر
 آلفه این بیگانه منی در معض قبول افتاد و شاه و سیا
 جلودر خوا و دست ارشد و بعد از فتح که رسند
 و خیم و ستایه واقع شد به مقیم اولادش مقبول
 گشته این عزان راه الی بغداد گردانید قریع به انحراف الی
 عباس بن جنت کشیده حکومت رسیدند و ایام استیلا
 در ابتدا می روز جمعه سینه و هم صبح الاول سنه ثانی و ثلثین
 و مایه است تا ششم سفر شدند و خیم و ستایه
 باضد و پست و پیر پال و ده ماه و پست و سه روز غلغ
 انقضی الی ابو العباس بن عبد الله بن محمد بن علی بن حمید الله
 بن الجاسر المشهور بسطیع چهار پال و ده ماه ۱۲ به جعفر منصور
 مشهور به ایتق برادر سطل پست و ده سال ۳ ممدی بن جعفر
 ده پال و یک ماه ۲ پاد می بن ممدی یک پال و سه ماه ۱۰ پاد می بن ممدی یک پال و ده ماه ۱۰
 بن ممدی بن جعفر ده پال و یک ماه ۱۰ پاد می بن ممدی یک پال و ده ماه ۱۰

محمد بن یارون اگر شید چهار سال و ده ماه ۸ مامون بن
 یارون پست سال و هفت ماه ۹ مقیم بن مامون پست سال
 پست روز اولی بن مقیم چهار سال و ده ماه و سه روز
 السوکل بن مقیم چهار سال و ده ماه و سه روز ۱۲ مقیم بن
 سوکل شاه ۱۳ مقیم بن مقیم چهار سال و ده ماه و ده روز
 ۱۴ مقیم بن سوکل سال و شش ماه و پست و یک روز ۱۵ مقیم
 بن واثق یازده ماه و دو روز ۱۶ مقیم بن سوکل پست و رسال
 ۱۷ مقیم بن موفق بن سوکل سال و ده ماه ۱۸ مقیم بن مقیم بن
 سال و هفت ماه و پست روز ۱۹ مقیم بن مقیم پست و چهار
 سال و یازده ماه ۲۰ مقیم بن مقیم یک پال و پنجاه و هفت روز
 راضی بن مقیم سال و یازده ماه و نیم ۲۱ مقیم بن
 بن مقیم یک پال و چهار ماه ۲۲ سطیع بن مقیم ده سال ۲۳
 ۲۴ طلع بن سطیع مقیم یک پال و ده ماه ۲۵ قادر بن مقیم
 چهل یک پال و چهار ماه ۲۶ قایم بن مادر چهل و چهار سال و هشت ماه
 ۲۷ مقیم بن اخرا بن قایم یازده پال و پنجاه ۲۸ مقیم بن
 پست و پنج پال و سه ماه و نیم ۲۹ مقیم بن مقیم مقیم

مستقیم مقتضی یازده سال ۳۱ مقتضی بنی ششده پست و چهار سال
 یازده ماه و دو روز ۳۲ رسید بنی ستره و سال ۳۳ مستقیم
 سجد نه سال و ششماه ۳۴ ناصر بنی پشتمنی چهل شش سال
 یازده ماه ۳۵ طاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز ۳۶ پشتمنی
 طاهر شانزده سال و یازده ماه ۳۷ مستقیم بنی ششده یازده
 سال و هفتماه **و بنی البدایع** الاوقات ابو سعید بن کثوم
 بن ثابت روایت کرده که در زمان مأمون صاحبیت
 خراسان بودم و در جمیع از جماعات شهر سمرقند
 مائین طاهره و القین باره ترا خطبید انداخته بجای آن این
 دعا خواند **اللهم صل علی محمد و علی آله** و **صل علی ابی طالب**
صل علی بنی محمد و علی بنی علی و **صل علی بنی فاطمه**
صل علی بنی حسن و علی بنی حسین و **صل علی بنی علی** و **صل علی بنی محمد**
صل علی بنی فاطمه و **صل علی بنی حسن و علی بنی حسین** و **صل علی بنی علی** و **صل علی بنی محمد**
 روز و یک قبل از طلوع آفتاب از دارالاماره کسی طلب من
 آمدن کان بروم که مگر قصد من خواهد کرد که شهادت نکند و میگردد
 که یکبار غوغای شیونی از دارالاماره برخاست چون در دارال
 رسیدم طلوع بن طاهر برون آمد گفت واقعه دیروز را تو

کشف

گفتن آری گفت قضیه امروز را نیز که خبر مرک پدرم است
 بنویس بنی سبب لغز موده عمل نمودم **و بنی القضا**
 مذکور است که در ایام عبد الله طاهره و القین و **خط**
 در قریه مالان هراته بوخط اشغال نموده جمیع کثیر دریا
 منبرش حاضر می شد ندانم که روزی رویا می مجلی آورد
 عقاب کرده که در بن شهر سکونت و مردم را در
 دین نموده در جو ارفلان پیدا تشکده کیران است
 حاج پهلوانی است که حریم این مسجد را از لوث و از معیان
 اهل شقاق پاک سازد و این سخن را حاضران از کرده در شبی
 که بخوسان در خواب غفلت بودند جمیع کثیر به انجام شتافتند و
 و تشکده را شکافتند و مسجد عالی در آنجا با تمام رسانید
 علی الصباح که بچوپکان زمین معنی خبر یافتند و در حیرت برآید
 ایشان راه یافته در روز راه نیشابور که در آن وقت
 دارالاماره بود پیش گرفته و او را بعید الله طاهره رفیع
 نمودند چون بخوسیان خبری خود را از قرار واقع بدیوان
 جواب میکشید عبد الله بنیخ ایشان در آمده مواری جهأ

نذر سلطان برین سفیدار شد و کلمات او از شهادت نموده
 که مرکز دین موضع آتشکده بنوده است مدت العمر این سجده
 در بخار دین ایام و با وجود این چشم داشت ثواب نبرد باشند
تشیل و زمار پنج و هفتاد کور است که درین فن مستحق الاوصاف
 است و در باب عبارت وزیر جهان طایفه جلیان
 سلطان محمد خدابنده که موصوف بکار خاندان خود است و از خط
 عمارت سلطانیه بوده این عبارت را قیام این کلمات منان
 مسطور است که از حدیث ساجده که بانی بر سوم جهان بانی بود **ال**
یومنا امان ندیده اند و بجز در تاریخ **ن** اند که چنین نبای
 رافع رفیع الارکان برمان عدولت ارم سیرت بدست نیر
 روز افزوده شده و در کم از چهل روز بقوتش نگاشته اند
فرمان بیاید است که چون ابوصحاب طاهر بن حسن بن
 خراسانی قبیل مامون لشکر بخارا کشیده و بنیاد حیات محمد این
 از پنج کده پیر این از مامون فرستاده و مامون در حق او
 کان شده چون چشمش روی افشادی متبرکتی طاهر بن حسن را
 بطلب برافراختن عین نموده خواست که بیاید خود را از دو

اندازه لاجرم با محمد بن ابی خالد وزیر توپسل بسته احمد بنکده است
 خراسان گرفت و او در سنه خمس مائین متوجه آبخا گشته بود
 که کور شد بعد از چند کاه نام مامون را از خطبه انداخته مدت بخار
 چهار سال و هشت در خاندان او بماند و بعد از چهار کس از اول
 او مستعدی امر حکومت بودند شعرا اسامی حکام طاهر بنکدر این
 میت و روح نموده و **دست** و خراسان آل مصعب شاه
 طاهر و طاهر است و بعد از **د** یاز طاهر و کورده ان **د** کورده بود
 و او تحت و کلاه **مینی الباری** **د** مشهور است که کیش
 دره و کورده بود که کشتش کند بر کس که کاف علیه افکنده و صوره
 سمنه بخار عشق در میدان سعادت تا خنی سرش بر آن شعل
 فرود نیامد و از سلاح و زری بیاری و شب روی روی
 نهاده و لیکن در آن کار شیوه انصاف مرغی میباش
 و از آنجمله بشی بخرانده در بنحیه قصر والی پستان است
 جمیع در هم و دنیا رو جات پنهان را بیرون آورده و در آن
 قطرش بر جوار بر شفاف افشاده بکان انکه درست نین
 در دهان انداختن و این و اینست که نکاست حق نکات

نصف رسانید و بی آنکه بخشد شود مجبور آورد و بطریق آن سگری نمود
 و برایش را گرفت و در خیمه چو بس و در پند و عقده و بیخود بود یک چشم زخم
 لشکر چون کوه را کشید اگر بخت **یک** از ایشان او را در آن
 حوالی یک شت غم را و اطلال نمود و گفت برای من خوردنی
 ترتیب ده خراش قدری گوشت و سطلی از خست جوشیده
 و در آن آتش بطلب جراح رفته بکشت که آن گوشت را
 بر باید و بخش بر خست بر خست بیرون آورد و سطل
 کرد نشناده و میدوید و سطل امیر و بخندید و میگویند
 چه محل خنده است **بخت** خند که بوقت گشاید که
 کرد از آن خند بوقت **بخت** گفت صبح همین روز خان ما
 بود اسطفت شتران خان ما را آنکه سینه شتر بود بخت
 داشت اکنون سگ را ببرد بکند بر لی است باری عالم
مهر که آیین جهان کاهی چنین کاهی چنان باشد **و بخت** که آیین گویند
 غم غلام بچکان خردی در رعایت ایشان کوشیده و چون بزرگ
 شدند ایشان را با مادر و مقربان بخشید و بیست و از مرعاهات
 ایشان فاضل بودی و همواره از ایشان تفحص حال صاحبان

بودی لاجرم بر خصم سیات اندرونی و بیرونی ایشان و آنکه
 در مجلس چهار ابر زبان آورده ای امر را منظره آن بود که کجایان او را
 به حالات ایشان و آنکه میباید نه باین بنده و مقام
 احتیاط بود بجز امری که مخالف رضای او بود می قیام نکردی
و بخت که بخت است که در امور بود و بیعت ده
 لشکر باز با باندک تهاوی که در خدمت کردندی سیات
 بلع کردی یکباری عرض لشکر میدید نظر بر آن داشت
 که نکند که ام یک خور تر است و اسلحه که ام بشتر نگاه
 شخصی که اسبش بیعت لاخر بود از پیش او گوشت عذر عصب
 گفت عجب حالیت که سپاهیان زمان خود را بفر
 میبازند و اسبان خود را لاغر آن درو مندر کمال بطش او
 اندیشه مندر کشته فی القور از مندر بزرگوین و بیرون و بیرون
 که ای خداوند زن من بعد مرتبه لاخر تر است از اسب من
 و اگر ت با و نیست او را نیز عرض کنم عمر او آن سخن بیعت
 خوش آمد و خنک بسیار کرد و او را بنوازش بسیارست متنا
 بخشید **و بخت** که بخت است که بخت یک از سلاطین بود

[illegible]

سمرقند با عیال که طوفان شد بصوب بخارا و ای استیلا
بر افراشت و امیر اسماعیل بنی تقيتظ و انباده
اختصاص و در قرآک **وَمَا الْغُرُ الْأَمِنْ مِنْ دَارِهِ** زنده
بنابر ضام بمقاله شتافت القصه بعد از قتل قال نزاع و قال
انجامیده مهم از تیغ زبان تیغ و دندان رسید و راشنا
حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و حدش تحقیقنا
نیم لیل از دین اید غلغله و در اشای فرار بدست یکی از
لشکران امیر اسماعیل گرفتار شد و او را برده می آوردند
کمان چکان آن بود که فی العود بقتلش مبارزت خواهد نمود
اما آن ملک سیرت از اینجا که حال سلامت نفس پاک
طینت است بموجب **اِذَا مَلَكَتْ فَانْجِ اَيُّهَا** که از
اسب پناه گشته در آن در کتاب نصر ابوسعید خانی
نصر المظنه آن شد که کمر با او استرا میکند و **وَمِنْ الشَّيْلِ**
گویند روزی یکی از طغفیان که عداوتش با یکدیگر است بخود زد و
خونی داد و دود دست **و** نیشهای بر برکنای که هست **و** رقم خفته
افاض بصفتی احوالش کشیده و خوش انجامیده یکی در حصا مجلس از

کال قنات بلکه از غایت فساد بر زبان آورد و کرمین بود
 او را بکشتی بسته رزوه که چون من تو بستی و در کشتی
 تو علم است و حقول نیز بود الی لایک انیم **عکس** از خاک
 حکمت جان باو شده خافقین و القریین است عاقل را
 زیاده است مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب
 کثرت سرت است **بیت** ما از گناه خصم کجا و کینیم از گناه
 و رخصه نه نیست که در اشتهام نیست **و بر علیه** امیر اسماعیل
 با القهر گفت که تو همان برادر بزرگتری و محمد و می اگر بخارا
 را بمن از دانی و اری خوب و الا آنچه مقتضای رای ملک
 در انت بقدم رسان نصر از صفی خلی گشته **امیر** سنان
 اشتهاد را بصوب سمرقند روانه نمود و در سنه تسع
 و ثمانین نصر و فات یافته بیکارگی تمام ما و را لکه بقیضه
 افتد از **اسیر** اسماعیل و آمد **و بر علیه** **عکس** امیر اسماعیل در
 مینی که متوجه دفع عمویش بود که دشمن را که بر باغ شهر هرات
 اشاده و در کوچه باغ و درخت سیبی بغایت زیاده راه داشت
 امیر شخصی ابران نهشت که ملاحظه نماید که کسی سیبی آن درخت

میرساند بانه از قدرت عدالت و وفور او تشنگی طبعاً
 لشکر بدان که دشمنی از آن درخت سیبی **بیت** است
 خود نشاند از خاک شاخ صلیت و خفت نگاه دارد بر این
 نقش خاتم و میر چون برین حرکت خبر یافت شکر الهی بقدم رسان
 الی و نظر بهت **عکس** باو شده چون رود بر گشت و از گناه
 دولت چون جویهای خوره که از آن بهشت شدن خاکی طعم
 و ذمک آب رود باشد جو بهار از نیر خندان باشد پس مرگ
 و اجیت سرت بسته بد و دشمن تا و کیران نیز سرت
 نکو کینه **و بر علیه** **عکس** که محمد مارون که از جانب امیر اسماعیل
 جرجان بود چون با طهار کلمه عصیان سبادت نمود امیر متوجه
 دفع او شده محمد را این خبر گیرانده **اسیر** او را تا فزونین تعقیب
 نموده و در محلی که بقدرین رسید به حکام ارتقاغات بود که گناه
 خوشه انکورین که طبعی نکرده کاهه از برین میزد و مع با محلی نیز میطلعت
 طبع از جلالت و لکنه میانه آن و معدلت منافات
عکس هر که اول بعد از بدیل طبع از مال خلق کو کپسل

مَدَنِي بِلَادِ حَجَرِ عِلَالَةِ الْقَلْبِ شعر عدل کن زانکه در
 ولایت علی در پیغمبری زنده عاقل از سخنان سلطان مملکت
 نشان از مشی و ان عاقل است **کشت** به کشت خدای
 کفر فرج کنی کنه کرد و بود و است ثقلین باید **نیش** بعضی گویند که
 امیر اسماعیل بعد از آنکه علی را گرفت بهر است آمد امانی
 آنجا امانی نه است ایشان را امان داد و نه چون عساکر از
 ابتدای قیام جبهتی مخلوط نگشته بودند لاجرم منگی و عسرت تمام
 بدیشان راه یافت و از مردم بهر است امدادی نبرد
 لشکر اولیای دولت نیز معوضه داشتند که درین شهر
 ولایت مدینه را حاکم علی اگر کینه قاتل و دهنده مدینه را شغال است
 بدین بیعت هر است امدال لشکر مدینه آن کرد امیر گفت
 چندین هزار سوار من و سواران امان داد و ایم و خلافت آن
 از روی شریعت و هر است بدعت **شعر** است کافر
 نه سیرت نیکو **مطهر** فین و فضل نروانی **هر** که این است
 حسن عده و فاء است دور از ره مسکن **و** در بها مخلط
 از بهر است روان شد که تاده بکران بخانرا عاده بکشد و شیطان

و بعضی گویند که
 نیش که در کوفه

از روی شریعت و هر است بدعت
 و بعضی گویند که

نبی نماید که موجب نقص عدد و میثاق کرده و چون بفرمان
 نزول کردند اعیان حضرت بدستوران سخن را بنیاد
 کردند و گفتند حکمتی که معلوم نیست که در تصرف مانده اند
 باقی چنین بی استعدا و بدون آمدن از صلاح ملک و دنیا
 امیر گفت خدای که اسب عمر لیث را بنا زبانه تقدیر پیش
 دو اینده قادر است که بی نقص میثاق تیرت که ماکه اینجاست
 با بوسل پیش او برخواستند مقارن حال کینه از خا صلکان
 خانه در آن محلی که مرصی بخت قطعه یا قوت سیرب بود و در کرد
 بیرون کرد و بر بالای رخوت نهاد و غلیو آری در کرد و بود و تصور
 آنکه که وصله های گوشت است آزاد و بر بود جاندار سوگند
 و بر اثر آن جانور نیامختند چون خواست که فرو داد و سواران
 بر سید نه حامل از خطب او جدا شدند پشاده و در چاهی که چاه آن
 بود فرو شد کسی در چاه فرستادند از آنجا چاه دیگر راه بود و تصور
 نبود نیز و دیگر رفتند این خود فرزند عمر بود که سام قوم او از آنجا
 که برانیده تا حده و بهر است آورد و در طری که مر و خستی در آنجا
 کم واقف شد پنهان پاشند الحقه هر چه که میخواهند بر پا

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سلمان بن خذافه بن جهان (بنی هاشم)
 بن نوید بن برهم **بنی نوید** در الحاکم السبکی بنی نوید غلامان
 احمد بن اسماعیل بن نوید و در زمان عبدالملک بن نوید امانت
 خراسان یافته در سن خمس و شصت و نه بعد از آنکه وفات یافت
 امراء و کار سلطنت متروک شده از استبکین جاریت طلبید
 چون منصور عبدالملک در حدیث سن بود استبکین را
 اخذت بامر که امرا پیش از جواب او منصور را به پا داشت
 برداشتند و نه باین منصور از استبکین بچین بعد از
 استقلال او را بر گاه خواند و ای از آن یکصد مطلع
 گشته از حکم سر سیده با هفتصد نفر از معتقدان از کما آمو
 مراجعت نمود و متوجه بچین شد منصور را نوزده هزار سوار
 از عقب او روانه نمود و استبکین از بچین که گشته از
 راه کوپه هند و کشی بصوب کابل نهفت نموده برشته
 فوده آمده و را بجا خبر لشکر بخاراسنیده مردم خود را گفت
 جنگ با اینچاعت از قبل خراسان شما هر که خواهد خواست خویش را
 و راه عافیت در پیش همه با اتفاق گفتند پادشاه است

سرتا

که برابر با حق نفقت است و در وقت شدت اینچنین گشته
 ترا بکار و دم **بنی نوید** گویند که سبب آزادی لغاتی است
 که روزی صاحبش در بنی نوید چشید و بدو داده و او را بکشتی
 خوش بخورد و خواب داد و پرسید که این بچ بود چگونه خودی گفت
 ای خداوند من از دست تو خبرهای شیرین بسیار شنیده
 اگر این خبر بچ تو بچم چه شود **گفت** چون شربت زهر ناکه که
 چشید **گفت** نیست طعام چه شیرین چه **گفت** چون سبب بکشت
 خاک کشید نیست **گفت** مقام چه عزیز و چه بچ نیست استبکین
 بنی نوید بحدیث و حکایت کبابی آورده و دست نفر را در دست
 آن در کین گذاشت و با نصد کس اینچ تو شوی ساخته در
 برابر لشکر آمد و جنگ سخت کرد و آخر بجانب دره خراسان
 نمود لشکر از عقب تابانده چون دره شکست افتاد
 که داشت تا تمامی لشکر در آمد و خود از پیش بر گشته عرب
 در پوست عرصه را بجال آن نبود که کثرت را بر قلت
 احق باشد سواران بر بر یکدیگر میرانند و از بالای
 ایشان سنگی ترمی انداخته شد که بر گردند مبارزان که

عقب یافت بود نه کین کشانده و ما را از روزگار ایشان
بر آوردند انقضه کشان ایشان از تیر و تیغ که شسته ایم
و سبکتر شد سبکترین از آنجا بفرموده و بقلب برای سبک
شد و دست شانزد و پهل حکومت آنجا کرده و فاخت
خیلی سبکترین را که غلام و دانا بود و آثار دولت شاه
بر چشمتان مودید است و روی پرده است و **و بین السیاح السعاده**
در جامع الکلیات مذکور است که امیر ناصر الدین سبکترین
در جنبه و هم غم سعادتی و سبک و غلبه در دیوانه
بر فاش شد رحمت غنوه در عالم و معانیان مشاهد
نموده که در میان آن آتش ان و نهالی بر آید و آن شیخ و بر
بر تیر و ترک شده بشاید پالیه که تمام خانه او را به شایخ و ترک
خود پوشانید از هول آن خواست پیدار گشته با خود اندیشه
داشت معان آن حال یکی از خدمتکاران غم بسیار است قدم
مولود عاقبت محمود رسانید و سبکترین را غنچه شاه پنهانی
بر شاخار نهال کامرانی شکفته دیدان رویا و محمود و الایه
مسعود و الاشتهار مشهور و میر و ارشد است اندازند از چند را

مستی

مستی محمود کرد و بسوی بر نیاید که نهال اقبالش بر وجهی سایه
کسرت شد که و کثر مکان ربع میگون اطلاق اخلاصش سلطان
نمودند و از شواید این معنی شهنشاه خود و می است که
دوست از آنجا است **شعر** جهاندار محمود شاه بزرگ
بابش خرد و همیش و کرک چه که در لبش نشاند
بگوید ارمه محمود کو یخت **و می السیاح السعاده**
در وصایای وزیر عظیم النضر آن ملک بفرستاد و در
خواجده راستان نظام الملک است سطور است که در
اوایل دولت سلطه محمود ابو الباقی بن احمد
وزارت دادند میان او و علی خورشید که در ترک حجاب
بود محمود که دورتی بود و خواجده را از منجی واقف کرد
علی هر چند در باب او سخاهی کردی مؤثر نه افشادی و اگر کسی
در باب خواجده افشادی کردی مؤثر نه از ترک میکشاید
اعتبار نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجیح
سلطان از خود در بخانیده کسی نزد سلطان فرستاد که
از وزارت استعفا نموده ام سلطان جواب داده که بزرگ

ظلمه چو روی روانی دارم مالی که بقسم خود در محاکم جیح کرده
 و فائز او بدان مطلق است بخانه رسد و از کار محاکم
 باشد خواجه احمد بن حسن سیدی در میانده و اسطوبه بطنه
 تیره و بسیار بران قوا یافت که خواجه صد هزار مثقال طلا
 بدهد و از آن شخص خطیر بر بد خواجه باو ای آن مشغول گشته
 هر چه در آیام نیابت فایق و زمان عمل علی البرید بخوان
 تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از غایت
 و مطلق و عقار و منقول شواهد کرده و مبلغ هنوز در می باشد
 خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان نهاد که سلطان
 حال او در قلم نموده نزد خود شش طایفه و گفت اگر بکاف
 من سوکنده خور که بر خیزی دیگر قدرت نداری معاف باش
 خواجه گفت الحال سوکنده خور و نه نمی توانم بکار و دیگر بکار
 رویم و از ضعیف و اهل و بیت تحقیق نمایم اگر محقری دیگر
 باشد یا باشد رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده باطل
 مغلطه و افول تحقیق و تنهید معلوم کرده که خرویه از آن
 و خبر طفل از روی یکی از تجار مانده آنرا بدست آورده بخوانه

نرسد

نرسد و بعد از آن سوکنده یاد کرد که هیچ دیگر ندارم
 درین وقت علی خویش و نه که سالها مشط و دست بود
 بحال یافت قصار سلطان در آن و آن بهر دست غلام
 بصوب هندوستان متوجه بود و در خلوتی بسلطان
 معروض داشت که در نهایت که خیانت خواجه نزد
 من بود صوح سوخته چون میدیدم سلطان سخن مرا
 بغیر من محمول میکرد اندر خیزی نمیکفتم الخ و نه که خیانت او
 و سلطنت من ظاهر گشت اکنون سوکنده بی غیبت
 خلاف یاد نموده و در چندی چند از نقایس عالم که در لبی بر خیزد
 سلطانین مدعی و قرین انما یافت نشود پیش او موجود
 شد بنا خیره صورتی شمع داده که بر مودار و غیبتی
 بداندیش بر خورده چون دست یافت درون بر کانی آتش شسته
 سلطان اندین خبر متاثر گشته گفت اگر این قول بصد
 مقرون گردد ابوالعباس مستوجب نیابت کلی باشد
 علی خویش و نه گفت اگر پیشین برین رجوع کرده باشد
 قول خود بر و جرات نموده شود سلطان گفت شش سال بگذرد

صدق قول تو بوی نه بود و قرض جانی بد و زسانی برین مقرر شد
خواهد در وقت در یکی از قلاع مجوس بوده و علی خوشاه مد
در زمین فتح بلاد آذربایجان ملک هندوخی پست افتاده بود وقت
آن از یاقوت زمانی بوزن شصت مثقال و نه دینار الی
قدیمی فروزه که گین شست میگرفت از خوف آنکه مباد سلطان
بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود هر دو نادره را
بفصل برده و خود بچاره را بموکلان سپرد بعد از چند روز
سلطان آمد بخود فتح را همراه آورده گفت اینها را
و عذاب حاصل شده بکار بدکات ملک هند است
که بدکاره ارسال داشته بودند و او از سلطان اخفان
و دیگری بوقت عرض تخراب بنی مسلمان فیاست نموده
و از میان برده اکنون در طلب بایه اشارت جهت سلطان
از غایت تفریح گفت این هر دو بنو بخشیدم و هر دو
که توانی وجه مقرر از وی بستان و آن امانا سلطان بخت
نموده علی خوشاه و ندان نام را دارد و مندا در شهر
اربع و اربعه در زیر شکم طاک کرده آورده اند که یعقوب

بن داد

بن داد و طهمان بنایر فوط عقل و کمال و غایت مقبول
و صفت عالیز و مهدی عباسی عزت و اقبال تمام یافته محض
و امثال کرده و او را در باب معاشرت نوان و
ایشان بامهدی بفرمان شده مهدی را از صحبت وی
بهمچو شکایتی بنود ارکان دولت تحقیق ابو جده الله
و زبر را بر در شکست و نسبت به مهدی در خاطر داشتند
مهدی چنانکه با کل امانات و امانت او کشته است
مهدی کشته شد و شرکر کردم آن ضرر که چید شد مردم
با آنکه ششی یعقوب از نزد مهدی بیرون خواست که
سوار شود الاغش بروی کدی زده ساقش را شکست
و آن بزمی رسید بای برهنه بیرون حیت و از آن
خردن کشته او را بفرمان رساند و چون ایام غلبت
او چند روزی در کشید غارتان دوست یافته او را نزد مهدی
بر قرض و تشیع تشیع نمودند و بکمالی آل عکس
مسوب ساختند و او ازین معنی غافل **مهدی را اهل بیت عشق**
موالات رخصت نیست و در آنجا بخت قرض فطوبی و اهل رخصت

مهندی و را بعد از صبحت بصبحت طلب و بشته بهمت برآید
 او کاشته و در آن اثناسبت بد و اظهار کمال برست تو
 هر چه و مجلس از خوشن طوف نفی و کنیز مغنی حاضر بود یا نه
 و نرم و غلام شیرین شیم بد و او که گفت چشم داشت از
 تو دارم که فلان علوی را بعالی مقام رسانی و مرا از ضایع راه
 و در بانی یعقوب یک خطا هر از قبول ترقی نمود و به سبب
 بخانه خود برود و در آشنای محاورات بر زبان آن سبب السع
 گذشت که ای یعقوب رحم آور بر حال خویش و از شمساری
 خدیم بنیدیش و بر ارقعت آمد صد هزار درم بد و داده
 گفت هر جا که خواهی برو **دست** علوی دست باش خاف
 کنز حشر و طلیت فاضله **د** بر شان به زردم نیکو **د**
 یکشان از فرشته کاف **د** دشمن این منی را که
 آنها نموده که کاشکان علوی را بجز قدیس مهندی یعقوب
 طلب داشته حقیقت استغفار نموده وی گفت
 علوی را قبل آوردم مهندی او بصره جان خود سوگند داد و بطراز
 قسم چون سیده را حاضر آوردند یعقوب مجلس گشته به بدترین

وضعی

وضعی بخوبی کرده و مال حالش رسید با آنچه رسید **بیت**
تا از الموال است و بهم در آنجا مسطور است که سلطان محمود
 در او آخر و نیز خود خواجه احمد حسن مهندی خوف گشته از طرا
 و جرات و شناسش هجوم و علیه داشتند و خواجه چنگ
 سگالی بود بواسطه قبالی که از سلطان ملاحظه می نمود
 مشط الوزاره بود و هر روز می خاد که حامی خواجه احمد
 بهو میدهند اما بجانب حرم نو که و خرفان ترکستان
 بهی شغفی بهو غیر رسید و حرم مذکور را از روی اعظم مهندی کل
 گفته می و بیکه قند یاری از جمله خدمه او نسبت بخواجه در
 مقام امداد آمده و خواجه روزگار با عانت او از همه
 و قایع و حوادث این بود و مثل البوسایش که او را
 تمام مقام سبکت یکمین بدیده هر وقت که با خواجه در مقام
 محاصرت می شد شکست می یافت از جمله وقتی اردوی
 و روحانی کامل بود خواجه بواسطه فقیل بعضی بد عیادت
 بزمین آمد پیش او مذکور شد که کاروانی غریبه بستان
 نموده چنانکه اول بستان بزمین سعاد دست می نمایند

بخاطر کشت که هر سال چند خانه فرزندان چندین بوسه
 باید اگر هر روز آن نافه کف استاده شود تا از امتناع
 جری برده آرا بجا موند پا و در حال از قاعده نخواهد بود
 فی الجمله کسی نبویست و چندین از نظر دقت و برکات خرم
 جهت مع و شری بدو او را هزار و هزاران که میانه نور
 و نورشید و در می افکند می این بر بختک رسانیده و
 او با التماس در میان نهاده التماس چون این
 سخن بشنید بغایت خرم شده و با یکدیگر گفتند که هیچ
 ماه و جهت التماس و محبت او را برابر این نیست
 چه همه وقت بدین مباحات میکنند که هرگز هیچ ام از
 امور دنیوی ملتفت نشده ام الا محبت و محبت و محبت
 سلطانی اکنون کار با طرف میفرستند این کمال شکر
 و محبت است اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر نشود
 انفعال متفکر کرد و چنانکه گفت این سخن را تحقیق کرده ام
 چنین است و درین رهنیت فی الواقع اگر این ظاهر شد
 نخواهد را شکست خطی می بودی اما چون خواهد برین وقت شد

جمله قد ما را بر خبر کرده و را بطه خواهد با جمله جمله بود
 که در پالی غیاب واقع شد که یکبار ملاقات نمودی مع
 و ملک در روزی که ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیده
 و باز جواب آورد و ندی بصورتی که غیر بکس رسانیده
 بدان اطلاق نبودی الفقه جمله پیغام فرستاد که خواه
 خاطر مشغول به آرد که تدارک بی آب نیست و به خط
 پیش به بکل صورت قضیه برض رسانیده و گفت
 تدبیر است جمله گفت بوالده و خواهران آنچه خواهد
 داده و بطریق ملاکات با هم یک نامزد باید کرد
 و چند خبر دیگر را بدو سات که مخصوص خود این باشد
 باید فرستاد تا بیان اف نه اضافت کند و مس
 نهانی از راه دیگر تحصیل و آن که اندک ماه شام بدان با بر
 و با او بگوید که چون مردم التماس را باز کرده اند در راه
 به خطا برکت خندیده او را بدیوان آورد بگوید فرستاد
 شد حکم و مکتوبات نماید و ملاکات ظاهر کرده اند الفقه چون
 چنانکه می فرستد التماس این سخن سلطان رسانیده سلطان

گفتند و خبر واقع باشد التوساس گفت تقصیر تمام نموده شد
واقع است **شش** چنین شاید سخن گفت زده و مکتوم ترا
تأیید نمود و سلطان گفت نزد من صدق این چگونه ظاهر
التوساس گفت که فرمان باشد تا بر اموال و نفایس
خواجده داده بجهت حاضر کنم سلطان گفت چنین کن
التوساس گفت حال در پست و تا از عقب غافل فرستند
و آن تا بر رانیده آمدند و بی بقرار معهود در راه پیش رفت
چون بدیوان رسید فریاد برآورد که دستاورد مدد حکم و نگاه
بهر مدد چنان نموده و سلاکات که مخصوص این بود چون متعذر
حایل و امثال آن ظاهر ساختن حاجت بسیار شد من
شدند و حایف و متوهم گشته و آن حرکات را تا و بی نوبت
کردن چون سلطان بکرم رفت بکل شباب آغاز کرد گفت
بعد از مدتی حیات او ام واقربا از درگاه چون نو پا و شایسته امثال
این مقامات برسم متعذر بفرستم اینهمه مخالفت و طاعت بفرستاده
من رسیده و متعذر و حایل من برسد و دیوان بکشاید و چندین
موقوفه بخت و دیگر بکفیت سلطان این حال بسیار متعذر و لا حول

شست

شست از غایت تأثیر و تغییر نقل آن بخت که این اتباع و افساد
کرده بودند فرمانده ادب مدد چنان میدادست که ایشان بکجا بمانند
که بسوی او چندین چون با حق بخت شود گفت این طایفه ازین
نوع که در راه و آن خواهند کرد لازم نیست که از در بگذرند
گفته شوند که از در بگذرند و دیگر با شش **شش** هر که شش است
که او کوچه و حیف باشد که بجز بگوید حاصل التوساس را
تریا و از حد شکایت و طاعت رسیده و شک فضا شد
و از تبعه ماکنته آنکه بعد از آن و باز باز آن شخص را در و از نظر
فضیلت شد و **در میان انعامات** چون سلطان محمود را در شهر
منه گماشت و در بجا این فتح سوغات ضمیمه سایر فوغات شد و خوا
که سالی در آنجا باشد مملکتی بود بشون بنوا و غریب از جمله
تشیب در جامع الکلیات مذکور است که سلطان در یکی از
شاهان نامی آن لایست بنی دید که در هوا معلق ایستاده بود
و بهیچ چیز قایم نه سلطان از اجرت دست داده سر این
از حکای زمان استفسار نمود و گفتند تمامی متقف و جبار
آن خانه از سنگ متضایس است و این بت از این رخت

جاده اطراف جوانیست بر آن سمت تساوی دارد
در میان ایستاده پس طرف مایل نیست چون حسب الامر
سلطان یک دیواری از آن ویران کردند یکصد و بیست و یک
پیشاد و یکصد و بیست و یک بود که در داخل از زمین میرست و با قوت
تمام محاکم شدند از سر اندیش می آورده مذکور تا به اینجا
اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که
عوض خرابی آن که بخندین معاصف یعنی ساخته بر سر آن
جواهر نفیسه ایثار کرده ایم که گشتن و صدمات را دارا باشد
ساختن از مصالح ملکی بدین است چون این سخن در معرض قبول
افتاد سلطان سیل سواره دست فرود نموده که کسی
مخطوط ضبط آن مملکت مقرر کرد این اعیان دولت با
هواداران و ده و ده ایوان ایجابی مشورت کرده گفتند
که هیچ طایفه از سلاطین این دیار از حسب و نسب و ایشاد
بند نمیرسند و امر و از آن ده و ده ایوان کی مانده و در کثرت
و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت بدو بدست
آن است اما بعضی برین کشار انکار کرده گفتند و شخصی

شده

خلق است و بدلی الهی که خوار و ترک و اعراض از دنیا او را
نه اختیار است **ب** سرکاد و عصار از آن در که است
که از گنبدش ریشمان گوشت **ب** بلکه چند نوبت در دست بر آن
خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته اما در ایشاد
جست از اقرار با و پس عالم عاقل همه را به حکمت
مستحقا خود حالادر فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان
این مملکت را به و شفقت فرماید باج و خراج که مقرر شود
با وجود این همه بعد مسافت بن خلاف رسانیده از آنجا که
فانگه کرد و اند سلطان گفت اگر از زوایای آمد بد و نفوذ
میشد و این مملکت را یک کجی و سلطنت جانی ممکن باشد
و تا غایت از و خیرخواهی بوقوع نه انجامیده بر جوی
از غم ده راست القصد سلطان و ایشاد مقرر
طلب داشته و از آن ایانجا را به و مرجوع داشت
او باج و خراج را قلم نم گشته گفت از اقوام من ایشاد
و یکمست و میان من و او که ورت قائمست دورست
که چون مکتب سلطان در شود لشکر بر من کشیده چون

بنود مرا قدرت و قدرت و تکیه حاصل نیست غالب
 اکنون که سلطان بجانب او توجه نموده و شتر او را با کفایت
 کرده اند که باشد ریشی و آنچه بجای خویشین با سلطان گفت
 بریت خصما بودن آن ایام و خلاصه سالست و ششماه عقد
 لشکر بر او کشید و مملکتش را پسند کرده اند و او را بدایم
 مراخص کرده و کی گفت که ای پادشاه که من نیست
 در حفظ او نیز قدرت نداریم چه ممکن است که بعد از این
 سلطان بود از این او خروج نموده او را از دست
 بستاند و عمری لایق شود و طریق حبس این طایفه است
 که در زیر تخت خانه تاریک تربیت دهند و او را در میان
 بر سینه نشاند و یکسوی رخ که از نده که هر روز از آنجا
 و آب فرستند و آن رخت را باز استوار کنند و گاه باشد
 که او را در آن روزها باندک خفتی مرده باشد و یا مدتی زنده
 بماند هر روز آن طعام پیش او میگذاردند اما الحال را هنوز
 قدرت آن نیست اولی آنکه طایفه سلطان او را همراه بر نهد
 بعد از آنکه استقلال پیدا شود و کسین بدو نگاه آید و سال

لشکر

لشکر که بصلاح او بود و او بود سلطان او را همراه برد
 و ابشلم سلطنت نشست و خاطر ارکان دولت بخت
 و پراختش و گرانیده بعد از آنکه در سلطنت ممکن گشت
 چرا هر چند به سلطان ارسال داشته و شش خود را طلب
 نمود سلطان را مرست مانع آمد و در فرستادن متوجه بود
 چون ارکان دولت از ابشلم مراخص بقتل نموده بودند
 گفتند که بیکدیگر و مشرک چرا جم باید کرد و خلاف آنچه سلطان
 قبول فرموده لایق نیست همه حال آن جوانان فرستادگان را
 تسلیم نمودند چون او را به بعد از آن مملکت رسانیدند و ابشلم
 نمازخانه ای بطریق که در کور شد ترتیب داشتند و در میان
 خیابان بود که چون دشمنان بخواستار سلطنت او زنده می
 خود با استقبال رفته طشت و آفتاب خود را بر سر آن نهاد
 و او را پا و بدین وضع آورده بوضع فرمود و ارسال داشت
 اعضه و ابشلم لغیرم استقبال سوار شده و یکجندی
 قطع مسافت نمود چون هنوز آن جوانان رسانیده بودند
 و ابشلم هوای شکار کرده بسیار بهر طرف خند چون

بود که در شده بود نظر در سایه و خنجر نزل نوبت بجا بفرست
 و در حالی سپید بر روی پوشانید و در هندوستان جان نجات
 بیکالی تر نشمار بسیار است اتفاقا یکی در طبرستان بود و رو پا
 سرخ را کشت نداشتند از هوا و آید و چنان مقدار در
 روی آب کشیدند که از صدمه آن چشمش کور شد باین
 میان مردم انقلابی افتاده و درین حال آن جوان را رسانیدند
 چون او را شلیم کور شده ضایع گشت بفر آن جوان دیگر
 استحقاق سلطنت نداشت لاجرم بکفایتان برده بی سلطنت
 سلام کردند و همان طشت افتاده که بخت او تعیین نموده
 بر سر آب کشیدند تا خنجر نهد و امیدوارند که تا بزرگوار
 بجا نهد که کور شود که استند اما وی در کار خود متعجب گشته
 بجای شک خون از دیده میرفت و مناسب حال نمون
 انتقال بر زبان میزدند **شعر** ز چشم دل برین خاکیم آتش و
 آبت **بجشم** بین و بدل کم کن که کار خرابست **شعر** **جان**
 در یک طرفه العین حدیث **سین** **مهر** **نیر** **لاخیر** **و** **مجمع** **فر**
 بوضوح **چو** **پست** **شعر** هر که بره بر کسی چاه کوه از این خود

نیر زمین راه کرده **شعر** ارادت چون یکی را از نکت شاهی
 خیره آرد **شعر** و بگری را در شکم مایه نکوه **شعر** **دین** **ال**
 مشهور است که سلطان محمود که بر منظر بود روزی نیده
 داشت و نظر بر آن میگذاشت در آنجا بفرستاد که آیت
 خیری ندیدم تا لم گشته بر خود چپ و هانکه مناسب
 این تعالی گفته اند **شعر** آینه خویش را بیقین و اوم
 روشن کردم به پیش خود نهادم **شعر** و رانیه غیب خویش
 خندان دیدم **شعر** کریم و کسان نیامد یادم **شعر** و ز بر مرآت
 صمد از این روز است دریا خفته پرسید که سبب طال و کلال
 جدیت سلطان گفت که مقرر است که دیدن مادرش
 نور بصری افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست عجیب
 بنده را که در نمی سازد وزیر گفت **شعر** دیدن مردم نه نکوه
 خدی بیکو مایه نیکوی است **شعر** صورت از هزار هزار یکی نیند
 سیرت هزاران را شامل است بر سیرت پستند
 اقدام نمای تا محبوب و اما با نسی **شعر** که خوی تو چون عارض نیکوی
 تو باشد **شعر** حاشا که کسی آلود از خوی تو باشد **شعر** مشهور است

رسایده بعد از آن بدو رویش گفت از جنس خوردنی هر چه
پارویش در میان و سر که پیش آورد **جمع** خجالت رسیده شد
مکان چو یکدیگر رسید **سلطان** از روی رغبت تمام بدان
میل فرموده بعد از رفع خوان سینه باز از عذر خواهی کرد و از
دفعه خود در رویش باین به عای سلطان معدلت کشیش
گشاده از روی تفریح و امتثال سوال کرده که موجب تائید
چراغ و دیدن وی شخص سجده کردن و شکر و راکل نان و سرکه
چو بود سلطان گفت از آنوقت که این قصه از تو سمع شد
بخطا لم رسید که بغیر از اول و من دیگری را جوأت این نخواهد بود
که برین نوع امر شیخ اقدام نماید که حکم بکشتن چراغ و اشیاء
بنابر آن بود که مبادا چون روی او بر پشم عرف اوقات مرا
مانع از دفع آید و این یعنی خلاف عدل باشد از آن موافق
پادشاه یعنی سلطان این مرویست **حکمت** هر که یک صفت
ظلم را صوره بسیار است **لا یرحم** جو را سپان عدل شود
و این دو صفت بصواب و خطای تیرانداز شده است
بر حسب اب از محتاج است به تعلیم و مهارت تمام و خطا

ابله از احتیاج ندارد به یکدیگر **میت** چیست عدل آنکه بگذرد
از فضول نکنی از طریق شرع عدل **شرع** را نصب فرمود
سازی چشم از غیر آن نهند از **اول** از این شرع و از
راست **آنکه** آری بجای آن کم و کاست **را** آنکه
میزان معادلت **شریت** **شرع** اصل است و دیگران
فروع است **الفقه** بعد از دیدنش بر معلوم شد که کجاست
لشکرانه آن سجده کرد و چون از انشب تا حال من از غصه
آن پنج نخورده بودم لایحرم از تو چندی طلب داشته
بدان شکین چون خویش دادم **حکمت** شرفترین خطبه که میشود
جلی ذکره بخواند عباد از زانی داشته سیرت محمود است
شعر اگر صیغه اعمال بود چشم فرو کنی مطاع خود را بر ترک نشاکند
تواضع است بر ترک و سیرت محمود **نیک** بر سلطنت و سرکشی
جباری **و من المثلکات** در روضه انصاف بطور است
که روزی سلطان در قصر نشسته باطراف وجو اب نظری میکرد
ناگاه دیده اش بر رندی بی سپرد و پامی افتاده مشاهده
نمود که وی سوی سلطان وین اشارتی میکند و جفت مرغی در

گرفته آن اشارت مکرر کرده اند تا آنکه سلطان از سوال کرده
 که تو کجاست و این نشان چیست زندگیت من مره قمار باز هم و تو
 بزرگت نواب سلطان و جنت مرغ برده ام اکنون بگفت
 تعلق بنواب خوشه دایه دارم بلکه سوارم خنده کرد
 بلا زنت ملازمان اشارت کرده که در بنار از او گرفته روز
 دیگر بدست تو رفتی مرغی آورده سلطان فرمود که آیا این رنگ
 در باره ما چه اندیشیده الهف سه چهار روز بدین و تیر و حمل تو
 روزه بگیر و دست آور از مغوم و هموم در برابر استانی
 بزبان حال مضمون این مقال او کرده **شکر** اکنون مانده ام **شکر**
 همه سود و سر یار در بخت **شکر** حاضران گفت که امروز
 شریک مارا بخت المی رسیده از جام غم خرم چشم چشیده
 مهر و امیدش در شسته غم است و کعبه بین مرا و شادمان
 ما تم هر روز شهبازی بود مرغ امل در چنگال امروز تو بخت
 گوید از صید انانی و انالی بخت حقیقت حال از سوال است
 گفت امروز بزرگت سلطان هزار و درم بخت ام و لوی تو آقا
 سلطان تسلیم گشته یا قصد تیار با و غایت فرموده گفت

تا من حاضر باشم بزرگت من قمار باز **شکر** در بخت
 مسطور است که شاهپار حاکم عربستان پسرش را بواله
 نسبت سلطان علان عصبان نموده سلطان التماسش
 حاجب و ارسلان عاویب را بنادیب او مامور کرده
 وایشان با عساکر خواوان بدان ولایت شتافته غلط
 که او بدان محسن نموده بود جزا گرفته و برانگیخته و دود او
 بقوی متندان سپرده رفته غریبن کرده اند غلامی که سرور
 آن خیل بود خواست که پیشتر مکتوبی بنیکو خد خد نوشته
 در بعضی حالات خبردار کرده اند کاتبی حاضر نبوده آن التماس
 شانه که مکتوب نویسد از حکم غلام تیره شد با وجود که
 و عدم استیفاء و کتابت آغاز خوش طبعی کرده بخاتون نوشت
 که این نا بکار مراد و دیده و نگاه و نگاه ابواب شیش کشاد
شکر بالوندان عدم یوز چون شیر زنی و اقیع انصاف توان
 و او که تو شیر زنی **شکر** آنها را یاد میداد و از لوح خاطر فرو کذا
بخت چو با مرغ شیشی و باوه بنیاسی **شکر** بیاد آرم نغان باوه
 بهار و السلام غلام پسر اندر اهر کرده به قصد سیر و متعجب

روان شد چون بفرین رسید بجانده و آمدند از خانه از روی
از جانانه خبری شنیدند **بیت** به زبان برتر بود به عاشق زار که ای دل
خند جای دلدار **بیت** تحقیق که موجب برشانی کلمات است
که از روی نادانی نویسانند چون این خبر سلطان رسید
بغایت متعجب گردید و فرمود که کسی که از او می کند و برتر کند از خود
کار نماید پس این خبر این سخن را بدو **بیت** که از چون و چگونه
ابری و نین و طمانیه سلطان بود **بیت** امر شنید که از حاکم
خلف بن محمد و در وجه آمد بود و با نجات فرموده و از آنجا
فتح قلع طاق که وی در آنجا بود بکشت و در آن ولایت را و ضبط
کرد و در هم در آن سال در یکی از قبایل آنجا از معدن طلا بشکست و بیتی در آن
بیهوده آمد چنانکه میگوید به بر سر فتنه خود اسس بیشتر شد در ظاهر
بر می آمد تا بجای رسید که در ده اسس بیشتر شد تا به که رسید
زرا از معدن بجان کند برون بدو از دست بجان کند بر آید
زرا از معدن بجان کند بر آید زرا از معدن بجان کند بر آید
سلطان خود از زرا از آن که نا به پدید شد **بیت** در آن وقت
مستعدند که راست که چون سلطان از فتح قلعه ستم خبر کرد اقصای ممالک

هند واقع است دست داد و آن قلع را بستاند که در حصار
در مسافت بی میل و در کثرت خزان و در خوردن خایر خیر است
و از جمله خایمی که معروف وی در آمد مشاهد هزار هزار در هر دو
و بهشت هزار و چهار صد من زرد و سیاه و سیاه و از اضاف
از آب قیتی چند ایکنه و پیران و محاسبات از شمار آن ظاهر
گشته و جوهره و درای و لای نیز از خیر احصا پرون بود و حصار
بدست افتاد سی ربح در پانزده تمامی حصار و متفق آن از تو
خالص و **بیت** که از سلطان در سنه عشرين و اربعه عاقل را که
بود از شرع نمود و به پیرش مسجود داد و او در طلال این احوال
وزدان کوچ بکوی در پابان نهید آن بخله زده بعضی بکشد
از آنجا پس از آن کشته شده و پیران سلطان داد و خواهی که سلطان
گفت چون آن کار را از الملک و در است بواجبی حفظ می
تواند و پیران گفت چندان ملک بیکر حفظ توانی کرده و در عرض
اکبر از معدن جواب پرون توانی آمد **بیت** چو این و کلاه ای بر آید
بکشت و زمره هم نهاده **بیت** در آن شکرت کرده و آراسته
شده لشکرت بر زور خواسته سلطان را این سخن بتر آید

بزال را بمان خوشحال کرد و اندوخت و معاد می کرد که هر کس از پادشاهان
 غریب است و مستان نماید مال و جان او را ضامنم بپایان کار او
 پیکان بهم بپوشد سلطان در غلام بدو ده هزاره کرد سال گرفت
 بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 باش که من از بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 چون کاره ان باصفهان رسید غلام چند خوار و دیو و پیکر و زهر
 آلوده کرد و بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 آگاه در دوان تا من آورد و ده غلامان را می درنگ کرده بپوشد
 رفته و فریاد از نهاد و حاکمان بر آمد چار بخت درین واقعه
 آنکه بپوشد تمامی جهات را و قایم حیات ساخته تمامی آنها را
 سپرد و ده جان از ان در طم پر دین بر دند و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 فاش بود و سر بپوشد بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 مال چون نیست تن در اندازد و کاه کش تیغ با سپر بپوشد بدو ده هزاره کرد
 بی سپر دست را سپر زده و در دوان در میانان موافق بدان
 سان و بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد

خبر

خورون همان بود و مر و همان شد از آمدن کج که کما می در است
 جاز از جرحی شکسته شکم نه غلامان معاد و دست خود تیغ
 از ایشان در رفع خدای شدند و بقیه الم را بر سر عدم رسانیدند
 و فاش را از ان بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 لطف کرد که کار را چگونه بپوشد بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 و در دین که سلطان در غلامان بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 شجوه بود و در یکی از منازل که در شد که درین حوالی شخصی است
 که او را آهوی پوش کونید و از حالات غریبه و حجه و فطوریه
 سلطان از غیب صحبت او شد و حکم مکتبی را که مکتب طریقه
 بود همراه بر و سلطان از میان صحبت زاهد رسید و بقا
 معتقد صحبت او کرد و بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 رساند زاهد دست در هوا برده مثنی زرد در کف پا و بدو ده هزاره کرد
 بگوید بر نهاد و گفت کسی که از خزانه غیب ایشان این دجوه
 و بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 زاهدی را که چشم باشد باز و بر پادشاه و بپوشد بدو ده هزاره کرد
 نشان گفت عارض است و بدو ده هزاره کرد و بپوشد بدو ده هزاره کرد

سلطان و پادشاه کرده پیرون آمد و گفت **شاه** نظر آنان که
میکردند بر من شکی خالی **شاه** الحی انصاف آن که صاحب نظر است
و در آثار حکانه کور است که روزی سلطان را از آنکه در میان
و یو جانی کلبی که از خطای حکای وقت بود افساده نسبت بکلام
تجربین بجای آورد و می بگوید اقدام بفرموده پادشاه و از بعضی
و غضب فرستادنی یو جانی ترا بجا طررسد که از من
مستغنی این پندار بجا است و در کار است فرموده که من
شدن خود احسین نه ارم ملک گفت که غلام غلام که گفت و
مقصود ازین کلام چیست گفت که من نمی چو که هر حق نبوت
مقصود و ملک خود کرد اندام و تو از کمال سیلای این
شبه و دهم رنج زمین این کشته **شاه** هر که گوید سخن
بود دست ترا و دشمن است که عیب تو همان میدارد
پادشاه ازین سخن خجسته گردید و گفت آنچه عیب تو باشد
میدول است و می گفت چون من از تو غنی تر باشم چه چیز
از تو بستانم **شاه** بقصد کشتن غنا کج ز طاعت کنم
کیا تو از منی بکنج زرم **شاه** العیبه سلطان یا بر از او انکار شد

در این

در اینم را بدو داد و گفت **شاه** طفیل پسر عشق آدمی و پسر
را به قیامتا سعادت بیبری **شاه** من شک کردن در اینم که بستی
ملا خط نمود که اینها بنام ابو علی شبیه رسو که است سلطان
من شک کردن و ایشان مستم اما کسی که از غیب در اینم با پسر
مصرفه کرد اندام بعد از او نشاید فرست سلطان هم در اینم
میکردست متناهی که **شاه** در اینم تو ام المملک الشیخ ابو
مستور است که روزی که در حوالی جو رخاغان امین پناه
که وزن آن یکصد و پنجاه من بود از پادشاه خدایک
اولی آن حوالی آید از عظیم شیشه نزد چون او را نزد
جو رخاغان بردند سلطان محمود و نیز از آن قدر طلب
داشتند هر چند خواسته که پاره از وجه او کنند و نیز
آفرینند پیر آینه که آن ماهر قطع از آن جدا ساخته نزد سلطان
ردان کردند هر چند جدا کردند که تنی از آن ترسید و پند
صورت نیست چه از برای آن شمال دانه ای جا و رس هم
بافته بود و رعایت مصلحت و به صاحب تاریخ نه که
از او مقصود هر فرقی که شد که روزی در بلخستان خبری

وضع از آسمان بر اعداء که نه ستمگر بود و نه آهسته و نه آهسته
این جوهری گوید در ششصد و شصت و شش و در بجا و در جایی که سلطان
جمعه و بفرم بشیر عراق آمد در حالی بر روی حوالی بغداد چون نجات
و در عالمی عظیم با ویدانان عجله در دین زیاد و از صد رطل بود
ابعد و پنجاه هزار سیکه و نه و در صبر است ششصد بود بجا و
خوابید و چون بفریب بر زمین خورده بود و یک کوزه درین
فرود شده بود **و این داستان** چون سید سلطان محمود شد
که در روزم نزد مامون خوارزمی خوشی از یکجایان پسرین چون
ابوعلی سینا و ابوسعید سمن و ابوالخوارزمی و ابوریحان بیرونی
و ابوالنصر عتقی که هر یک نادره عصر بودند و از اجوبه و هر جمیع گفته
بنابرین طبعی با سید عتقی ایشان نزد خوارزمشاه فرستاده
و پیشتر از وصول سول خبر بمامون رسیده که وی در آن با
بان جماعت مشوره نموده شیخ ابوعلی و ابوسعید را با خود
مامون گفت مرا باب عصیان سلطان نیست صلاح در آن
که پیش از نزول سول شمشیر خود بکمر بیاورد و بفرموده
او که بکنج برودن آمد باز و در دست کسی می کرد نده شب بکامی بر سر جای

نزول

نزول نموده ابوعلی در تقویم بود اسطر جگونی سفر نظر انداخت
باین و با او سپهر آورد و گفت و فرست که راه کم کنم و شدت
بسیار شخم و ابوسعید گفت رضا بقضا الله من خود چنان
من یا کم که ازین سفر جان نبرم چه شرم در جبهه طالع یعقوب که
کاملت رسیده بهمه حال را امید نجات نموده است
از ابوعلی منقول است که در چهارم با و مسیب برخواست
از طوفان و سیاهان بطور سوخت بعد از آنکه با و تسکین
یافت را بهار را یک پوشیده بر دره نیر جو ماجران شد
القصه کار ابوسعید در آن پایان پیکان به پایان رسید
وزر فوط شکلی و شدت که به عالم بقا شتافت و من بدار
رحمت بایبوره افشادم چون در ولایت خراسان گمان
سلطان مرا طلب کرد و نه بنابر آن بخرجان شتافتم گویند چون
ابونصر و ابوریحان و ابوالخوارزمی و الفارغان بخدمت سلطان
شتافده و بر آن تکلف ابوعلی که مقصود بالذات از طلب او بود
اعراض شده از ابو نصر که بقدر علم تصور بر خبر بود صورت
ابوعلی طلب داشت و مقصود آن از آنست که نموده ملازمان سلطان

از باطن اف و کفاف برده و بمردهم بوشا پیر
 که چون برین بیات شخصی پدید آورده گرفته بد رکاب رسیده
 با اجماع ابوعلی سینا چون فرشته و کاروانی زدی بود
 در آنجا بامطیبات پرداخته از صدمه اوقات او بوالی آنجا فاکو
 رسیده قضا را بر او از آن ایام خواهر را ده که لغایت مقبول
 او بود و حضور بود اطمینانی زمان در تشخیص مرض او عاجز بود و نه توان
 قاپوس حکیم را بر بالین مریض برده تشخیص و کار و راه علاج نمود
 مرضی غیر از کمان حجت نه بدین بارین شخصی که واقف بر علت
 و کجاء خانهای آن شهر باشد طلب داشت و شیخ بعضی را
 گرفته آنکس اسمی مملو میگفت چون محله مطلوب مذکور شد
 در بعضی اضطرابی ظاهر شد پس در آن محله نام کوه چاه خانها ذکر
 کردند و چون بخانه معشوق رسید باز همان اضطراب و وحشت
 پیوست و چون اسمی بکمان آن خانه را بر زبان آوردند در
 ذکر اسم مجرب به سرعت بعضی بیشتر مفهوم شدند شیخ گفت
 مقصود حاصل گشت **شهر** و لبر آن زمانه خور و در زیر گشت
 و بین رایو پیفتند و اگر کرک **پس** آن دو بمردهم قاپوس کرده

علاج منحصرست در وصال فلان جوان چون این سخن بجا پوسید
 تکرار کرده او را بچشم خود طلبید و چون او را از دور دیده
 بشناخت چه از آن صورتها یکی نیز نزد او بود و فریاد برآورد
 که تو بوالی هستی شیخ گفت آری پس رخت زیر دیده
 او را در کنار کشید و بغایت بغایت از مقدمش سرور کرد
 اما چون آن سر تن بخدمت سلطان رسیده خواست که نقد
 ایشان را بر محکم امتحان باز یا بدین باران در جیبی که چادر
 بسته بود بوریجان ارتجاع گرفته چیزی بر کاغذی نوشته در زیر
 نهالی سلطان نهاده سلطان فرمود تا دیوار شرفراشته
 بیرون رفت پس آن نوشته را طلب شد دید که بینه
 آن ضمون گماشته بود پس بوریجان را از آن قصر برانداخت
 و بوریجان بر فراشته به روایی که ریاضی او بسته بودند
 خورده چنان بر زمین آمد که ضرری به و نرسید پس
 از دور رسید که ازین خبر دار بودی گفت بلی و بهم در مجلس
 از غلام طلبیده و تحویل آنروز را بیرون آورد و همان واقع
 شده بود حکم فرموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت و عیان

و اعیان از آن خبره استند و **ممن الموات** گویند که چون کتاب طبق
 شیخ بشیر از رسیدن علای نجا بطلان آن پروا نداشتند مقدم
 ایشان در آن رساله شنبه چند کرده اینها را بر خود می نویسم
 کرده اند و صحیح ابو القاسم که فی بلاست شیخ صفت
 روان داشت و ابو القاسم قریب بغروب شیخ را
 دریافتند از ابطلان غمرا رسانید و شیخ تا وقت غفلت
 با وی صحبت داشت پس از آن بطلان آن بخان پروا
 و نیاید جواب نوشتن کرده در همان شب کراویهای ما
 بود پنج خروده ورقی در آن باب کتاب فرمود و وقت نماز
 یابد او آن بخوار تسلیم ابو القاسم نموده گفت **استجلت**
الاجابة حق لا تلک القامة فضلی شیرز که آنجا
 دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند و انگشت حیرت بین
 غیرت کردند و **ممن الموات** صاحب کربن گوید که شیخ ازین
 هر چند استاء علیک جهان و اعجوبه دوران بود و زری از کتبی
 ملزم گردید و آنچنان بود که گاهی در جیبی که بعلی خود کرده اعمالی ایام
 اشتغال داشتی شیخ با کوبه وزارت بروی نشسته شد که

بدین بیت مترجم است **شیخ** کرامی و هشتم از نفس است
 که آسان نگذرد بر دل جانت **شیخ** متبسم شد از روی
 توفیق بر و گفت همین باشد کمال غرت و افکار نفس که بدل
 کند پیش گرفتار ساخته و بفریب و شغل خیس باشد
 بار بر پشت نهی زینان کام **ممن** دولت حیرت غرت
 که ام که می گفت در عالم هست نان از شغل حشمت
 خورون بر که یار است ریش برون **شیخ** اگر کنی ز برای می
 کنی و اگر کنی ز برای جوس کل کاری **درین** و کار که نظر
 کرامت نیست **درین** و فعل شیخ آن شب و شوق
 که در سلام خود مایکان صدر نشین **بروی** شنید می
 سر فرو و آری **و** مکرول ز دنیا بر داشت و فخر مرک دول
 کاشتن کلمه ای را بهیچ سائرت است از صاحب شکست
 و ریاست **درین** و **ممن** سلطان در آخر عهد بعارضه
 مرض سل مبتلا شد و دست تدوی مهره ایام و زمره حکما از
 دامن استخلا منقذ کرد **درین** **ممن** و اندر طبع
 چه گناه و هر روز ضعف فائق و ضعف روز سابق میشت

۱۱ شیراز و بن سحر و کمال ۱۲ ارسلان شاه بن خود
 پسر پال ۱۳ بهرام شاه بن سحر و بن سحر و پال ۱۴
 خسرو شاه بن بهرام شاه و بن سحر و بن سحر و بن سحر و
 چون سلطان محمود غوری را از ابراهیم است نیز سوری
 ملک غوری بنده افتاد و در میاننا افضال است و جهالت
 اوقات میگذرانید ایرشش پیام ایمان و سلام
 آورده بامر تجارت اقدام نمودی بعد از مدتی که او را
 جمعی فرا هم آمد بوجوب **خبر که ملن مین الایات**
 غریب مقام طبعی خود نموده با اهل عیال و اسباب
 و اموال در کشتی نشست و متوجه غور کردید ناگاه در دریا
 شود و شش کشتی بکشتی هم غرق شده و بغیر حسین
 پسر سام که بمقتضای **الفرق نیست بکل عینش**
 از بیم جان خویش دست بر تخته پاره رود معان حال پیر
 و زن که در آن کشتی بود و قرین و در وقت حسرت شده مار
 از آن تخته را دست فرو گرفت و زنی شفیق او شد **مهر**
 خوشت او را کی از آنکه همراه چنین باشد **الفصل حسرتی که**

برخیزد

۱۵ شور و شین بی نژاد و مایه سه شبانه زره روی در مانده
 بنده از جهان کنده خود را بکجاری رسانید **تسبیح** محمد بن محمود
 سواد روی در شجره اللیبه گوید که اولین نام حیوان نیست بگری کرد
 خصیصه صاحب نژاد و است میدارد و پیش و بوعلی در میان
 آورده که آن حیوان همراه سفینه شدن اگر احیاناً میسر
 میشود مردم زمین را برده است به اصل میرساند و گاه پیدا
 که مرده را نیز بکار میرسد و چنان هست و چالاک که یک
 جستن ازین طرف کشتی از بالای تیر خود را بر انطرف می
 اندازد **الفصل** چون با حل رسید به نیکبخت حسین
 است و بر کنارش بر می رسیده چون کسی از نمی شنید
 بروی کانه رحلی افتاد انداخته بخت **تسبیح** در امیر
 نه مغرش و کس نه غلامان ترک مغرش کس **تسبیح** در آمد جو
 کلت معانی **تسبیح** دم لبه در کشتن بخت خوش **تسبیح** چنان مطلق
 و زدی زنده اش برده مدت هفت سال در زندان بماند
مهر آدمی از حاد نه تیغ بر بند **تسبیح** مادر شاه آنجا را مرضی
 عارض شدن با طلاق زندان انان اشارت کرد حسین نیز خلا

کشته شد و بخت خرمین که در اشکانی او قوی از دزدان بدو و حار
 خورده و چون او را جوان قوی و سیکل بدیده از میان ملازم
 خویش گردانیده و قضا را ابرام در آن چند روز و از آن اگر قضا
 ملازمان سلطان بر ابرام عزیزی آورده و پادشاه از قضا
 سیاست حکم بقیلش و واقع شد **ب** نظام قدره را
 پدید آید و چند روز بعد آنکه یالی بر تیغ ما چون دست بخت
 سر بر آورده و گفت خدا یا غلط بر تو رو نیست اما بخت درین
 که من خاکی کشته میشوم نزد یکان سلطان احوال او سوال کرده
 و نمی ترسید که خود را بر وجهی پان کرده دل بختان بر او نیست
م بهر که قصه خود گفته ام و لش خویش تو هم پرس که ما
 بگویم چو نیست که نیست حالش را سلطان خرمین و خرم
 داشته سلطان که نیست حالش چون یافت بر یکجایی و شد
 احوالش بخشید و چون از آنجا بخت در نامه اش بر او بود
 از تریش کوشید و در ملک متوقف بماند و اند چون بخت
 پادشاهی سلطان خود بر ابرام رسید امارت خود را که
 وطن اصلی او بود بهر توفیق شد **م** مکن از شکایت که در طریق

براحتی

براحتی نرسید آنکه زخمی کشته شد **م** صاحب جامع
 گوید و دستهای احکامات کرد و وقتی با بعضی پاران بفری فرست
 گذر بایر شد اشکانی در حاکم گفت بخاطرم چنان میرسد
 که بسیاری مرا بپرسیدند و قید خواهد بود توقع آنکه این پاران
 در از گوش را با بل و میان من رسانند تا آن سخن را حمل بر و بجا
 او کرد و گامی قبی در از آن آن سیکو شیدیم ناکاه در آن
 شیرین از پشه پرون دوین بر و حله آورده ای زخ بزرگ
 کلمه شهادت بر زبان داند شیر او را در بر و به کل بود
 و سکنان زخوت او متاسف گشته بجا بخت ملول و غمگون
 گشته چون بشهر رسیدیم متروکانش را بر داشتند بر
 خانه او بر دیم حلقه بر سر درش ویم ناکاه جوان خودش
 بیرون آمد ما را از دیدنش بیرون دست داد و موجب حلا
 سوال کردیم گفت که چون شیر مرا بر پشه برده او از میهنی
 مرا بجا بگذاشته مرا لغوب توجه نموده من سر بردا
 دیدم که با کرازی در جنگ است فرست نمیت دانسته
 آغاز و دین کردم در اشکانی و از نظم بر استخوان آدمی

افتاد و در آن میان شخصی بنظر مردم درآمد که شیره نفسی را خود بود
 و همیانی در میان داشت و درین شده درمی چند از آن
 بر زمین ریخت من آن نفوذ را در هم در آورده و یکسکه
 بدینجا رسانیدم **شیر** شاید که جوهری خیر بود درین باشد
صاحب فریاد گفت از قاضی ابو الفاسم صبوحی روایت
 میکند که وی گفت که روزی در مجلسی بود علی بن عروسی بن علی بودیم
 که غلامی از غلامان او در آغوش فریاد برآورد که غلامی وکیل مارا
 شیر می دهد غلام موضع در روی او پیش برده حاضران بیفوت
 او حاکمی ندانست کردند و لغویت ابو علی بجای آوردند و
 گفت **شبحان** این چند سال قبل ازینم درین محل بود و او را
 شیر شیره برده قاضی گوید روز دیگر در مجلس ابو علی بودیم که وکیل
 آمد که بر یکبار در آن محلی از آن بدین او حیرت پیش از پیش است
 و او حقیقت حال سوال کرد و وی گفت چون شیر مرا برد
 از غایت خوف مرا پشوش روی داد چون کمال خویش باز آمدیم
 خود را در پیش نهادیم تمامی اعصاب و جوارح بسطت فی القوه
 بر چسبند غار و درین کردم ناکاه با یکم بریده آمد از آنرا آهسته

و نعل

فعل انداختیم و بجانب ماضی شتافتم چون از محل خطب که ششم
 سر از آن یکشادم منفصلی دیدم بخط پدرم سه بدر از محل بود
 آورده و شش ابو علی بر زمین نهاد ابو علی خط پدرش را
 و این بشناخت و لولای حیرت و تعجب برافزاشت
و بنین بر این گفت علارالدین حسن که حسین برین خط
 رسید و چون در ایام او دولت غزنویه با بهار رسیده
 بود و وی طبع در آن ملک کرده میانه او و سلطان بهار
 تخرابی که مدوح حکیم سنایی است چنانچه گفت **شعر**
 خوش اگر بارگاه رازید **شاه** بهرامشاه رازید **شک**
 واقع شده علارالدین غالب آمد و برادر خود سوری
 حاکم غزنین کرد و اینده بخور بازگشت و بهرامشاه آریند
 بالک شکریاب عود نموده سوری را گرفت و بر کاوی
 نشاند و کرد مملات غزنین اش بر آورد و پس از آن
 یکشت علارالدین حسن از استماع آن واقعه درین سخن
 شن استیصال غزنویه را پیش نهاد و همست خویش نشست
 و این چست گفت **شعر** غزنین اگر زنج و بن بخت من خود و حسن این

حسین ششم

پیش از رسول و نیرین هم شاه و قات یافته بود علما را دین را
 شعله قهر زبانه کشیده هفت شب از روز آتش و در غنیمت زده بود
 لاجرم ملک جهان توشه آخر در شورش و ستم اربع و خمس
 با اتفاق علی غیری که حاکم هری بود و پیش از آنکه سلطان
 سلطان سبزه در حقیقت جبری با وج امیر که رسید به سلطان
 آن که قمار شده علی غیری را در زیر مسلم به و نیم زده بود که
 از نه تصعیت کرده بود لاجرم از شهر عدل بهره تصعیت یافت
 و علما و دین را مقید ساخت بعد از چند گاه خلاص گشته در قیام
 ملی اعتباری در اردو بازار یکشت روزی سلطان برادر کرد
 دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی فشار آن سوال
 کرده وی گفت **میرزا** اگر چه گوشت خیم بلند است و نان
 که آسمان صفت آسمان بر رستم ولی منبجیم آنرا به خیم
 که چون ستاره بچشم گمان جبر ندیم در آن حین که سلطان
 داشت صد هزار بر ستار ملاحظه آن می نمودند اکنون که
 تعلق سلطان داده حکم ایشان است سلطان را آن و آنی
 انوی و خوش شاد و در سلطنتش کشید و همدان را با هم

جواهر بد و خجسته وی در بریده این رباعی گفت **شعر**
 یکوقت و یکشت شد مرا در صف کین با آنکه بهم کشی وی دین
 اکنون بطبق میدهم در شین بخشش بخشیم چنان که چنین
 سلطان نیاران با او برسد لطف آمدن خود را به دستور
 منقوش داشت و او در شورش و ستم اربع و خمس
 اوای غریبیت بجانب عالم آخرت بر او داشت **نیم**
نوع چون سلطان عیاش الدین محمد بن پیام
 بن حسین بر سلطنت خود رسیده در سبزه و شین
 و خمها به یزید پیغمبر فراسان لشکر بر شاه باه نساو
 کشید حاکم آنجا علیش بن کش خان خوارش و بخش
 حصار مغز و گشته نیار حفظ و حراست بر برج و باره
 بر آمد و اطراف آنجا را بر دم کار آمدنی می سپرد سلطان
 غیاث الدین نیز با خواص خود بیای حصار آمده بر زبان لهما
 بیان بکند رای که از فلان تا فلان جانب شکستین رفته می توان
 کردن قضا را آنقدر باره که او بدان اشارت فرمود
 بود یکبار پنهان و در طرف ترا که عیاش و چند شاهزاده دیگر

سعادت کسی بود که روزگار **که خلق کو یاد کایش باد**
پیران سلطان غیاث الدین ابوالمظفر برادر کتیر سلطان
 غیاث الدین محمد بام در راه غزنین در مر حله تنگ و
 شورسته اش و ستیاه بخجکی از در میان کوکری کشید
 در وقت نماز غر شهادت یافت و یکی از شهادت آن
 تاریخ گفته شد **شهادت ملک** بر شهاب الدین **سید**
 که اندامی جهان مثل او نیاید **سید** غر شهاب سال شصت
 قناره در راه غزنین بمنزل دیک **غرض** که چون ولایت
 غزنین و تختگاه سلاطین غر نو به چهل سال به نیابت برادر
 و چهار پسر با عصانت مستقر و ولت ملک شهاب الدین
 ابوالمظفر بود و اگر اوقات بغز می آمد و جهاد کفار آنجا
 قیام می نمود از آنجا سحر اهر و اقامت فخره چندان دقت
 اوج جمع شده بود که محاسبان و هم و خیالی از احصای
 آن اموال عاجز بودند صاع طبعات که هم در آن اوقات
 بوده آورده است که در سلطان غیاث الدین محمد برادر
 زاده سلطان شهاب الدین از خواجه اسماعیل خازن محضیت

خزانة

خزانة است چنانچه نمود خواجه خازن بعضی سپا اند که
 جمله خراسان و هر مقداری که از پادشاه من الماسکال و خزانة
 موجود است دیگر خراسان برین قیاس توان کرد **پیران**
 آورده اند که سلطان شهاب الدین ابوالمظفر را بغیر از یک
 دختر فرزند می شود **عصیت** نیست از آنکه هست عقیقم
 از نظیر تو حرف نادره ای **چون** حرضی لا کلام در جمع کلام
 داشت لا جرم خدین پدر این ترک در سلک کائنات مشتم
 گشته بار بار فرمودی که اگر دیگران را فرزند می چند معده و دهنه
 مرا چند هزار فرزند آن اند که بعد از من محالک را با بسم من
 ضبط خواهد کرد **پس** غلامی که از روم و چین آورده چو شایسته
 باشد کند **چو** فرزندش با آن بود ماحلف **نه** چند برجا
 روم برتری فی الجمله چندین از ایشان بعد از شهادت سلطان
 بر سر آمد چندی سلطنت سر بلند گشته در غزنین و اطراف
 هند سالها بدان امر اشتغال داشتند چون حاج
 الدین بلد و در غزنین و ناهرا الدین قباچه در ملتان و اوچ
 قطب الدین ابیک در بلخی گویند که محمد بن خجکی که فی الواقع

تهنیت و زکات و یکی از معارف ملازمان سلطان بود
 بعد از آنکه آن پادشاه عاجز به سلطان قتل الدین
 اینک تو سلیم بود و بروی در شش و ترقی نمود که محمود
 گشت بمکان در اقبالش با یکدیگر همه استان شده
 یکبارگی از ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و توانی
 ستودند و خورشید از آن ستایش افشای بود و چو کجا
 قاصد آن گفت او را و غنای کمال بود سلطان از آن
 سخن غریب نموده از روی سوال گفت او را نیز همت
 جالبیت ز همت او را و انکار آن کار بکند لاجرم در روزی
 که جمیع خواص و عوام و اعیان حاضر بودند
 فیصل بنفیدی که در آن روز با مست شش قبل بان
 نیز از آن محاشی میگردیدند و آن آورده و در محفل
 مستعد یکار گشته و از منابر میان استوار کرده و متوجه
 فیصل شده که زکاتی که در دست داشت خان بزرگو
 زود فیصل نوده زده از پیش آن تهنیت مرد و انگیزان
 شد و حاضران بلکه حاشی این انگشت تهنیت بدان تکرار گشته

از هر گوشه صدای تهنیت و ندای افروزین بر سر برین رسید
 سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال سپهران روید
 کردند و آن رستم حاتم نشانی جمیع آن جهات را یکدیگر
 از اموال خاصه خود اضافه کرده و در مجمع بجا حاضران شست نود
 شعر در روی روزگار و در رسد بحق و دعوی پهلوانی و نام
 تهنیتی و بی هیچ شبیه روز مصاف و که سخا و اوست برسم
 حاتم و رستم پیرانی آورده اند که بهرام کوثر تفریح همه
 بکمال سعادت ناظر حضور کرده تن تنها به اینجاست شگفت
 و ایلای آن ولایت او را در غایت شجاعت یافته شده
 ازین معنی افرمان و نامی آنجا بعضی رسانیده و قضا را
 در آن ولایت فیصل قوی سیکی در آن نواحی عاصی شده راه
 بر آورده بودند و در داند بود و قوی از پهلوانان
 را بیدار و اولوای تهور افزوده بودند با مال حوادث
 ساخته بهرام را از استماع آنکلام غریب انجام عرق
 پهلوانی حبس و بد نصیب نهفت نموده پادشاه اینجا
 چون صفت پهلوانی و راستی پهلوانی بود خودت با حقیقت

آنکاراگاه کرده لاجرم مقتدی بیاد رزید و در راسته بود
 خواست تا حقیقت غور رسد و فرستاد که تا کار
 بار رستم آثار باشد و شخص بر بربالای ازین برآمد
 ملاخط نمود که چون چشم آن فیصل بران جوان بپلوان لی عبدل
 افتاد و به پیشت تمام رو به پیرام نهاد و بی تیر و تیرگان پیوسته
 پنهان بر پیشانی و کلاه و تیر و تیرگان پیوسته
 شجاعت پناه از آب میاوه شدن رخ بر نهاده و
 بر خرطومش نهاده و او را نو در آمده یک طرفه شیر سرش را
 از بدن جدا ساخت و بساط آن ولایت را از زمین یکی
 که در راه خلافت ساخته بود پیراخت **فصل** سلطان نور
 فتح بن اندر دت ملکان از سنه خمس و اربعین هجری
 نامشور رسیده تسبیح و ستایه شرفت و چهار سال بر عنوان
 بود **اول** علاء الدین بن حسن بن حسین بن سام که او را نیز
 علاء الدین جهانپور گویند شش سال **وم** سیف الدین محمد بن
 علاء الدین بن حسن بن حسین بن سام **سهم** سلطان بیاض الدین
 محمد بن سام بن حسین چهل سال **چهارم** سلطان شهاب الدین المظفر

بن سام چهار سال **پنجم** سلطان محمود بن بیاض الدین محمد بن
وین **الاول** در تواریخ مذکور است که بوید بن فیاض که به
 سلطانین ملوک از احفاد بهرام گور بود در قریه کیمکین طبرستان
 ساکن شده و قاتی **غایت** فقره فاقه میکرد و ایند چنانچه
 قدرت بر هیچ فرزند داشت معجزه آوردن او آن تا
 و فرزندانش نیز وفات یافته و بیاموم بر و بجوم آورده
 بودند **کلمه** **ان** **لا یقصد** **باب**
 حضرت انور بن سیم و زرت که شود چون هوای شود
 شربت **طرب** آری بجای می نوشی **شاهد** از کنی **بیم** خوشی
 روزی نیاید پس کین **اول** **المظفر** شد یار بن رستم که
 بدو در مقام داد بود و فقه شخصی را دید که از علم نجوم و تعبیر سخن
 کیفیت بود بدو و بگوید و پنهان تقریر کرد که درین شبها
 خوابی دین ام که آتش نیم از قصب من پروان امن بر بعضی
 ملاه بر تواند اخت و هر کس نورش نماید بفرقه شعلانش
 یا میان رسیده آنکه و به قسم مشیم کردیده عموم مردم آن
 و بوم پیش آن شرفست میکردند **تبر** گفت اینخواه خوب

خوشت نام آخری مدعی قیصرش تقریر کنم چو به اطلال کمال افلاس
پیشانی کرده معتبر گفت تو پسران که در آن حال که از تو انچه
شد سلطنت نمایند و تو را قبال آن مدعیم امشالی برو ضعیف
شریف آن حال ناید بوی این سخن راجع بر مطایفه نمود چون فرما
علی حسن احمد حاضر بود که گفت اولاً من اینها اندک می بینی و ما مردم
فقیر و نامرادیم که استحقاق داشته اند سلطنت بها
میتواند بهجات **شعر** ما که از سلطنت زکات سلطنت
کی شود نصیب کور **شعر** بجز قول خود اصرار نمود که گفت اگر
تقریر و قات و دست ایشان تو را می گوئی که می من بدلیل اینها
خاطرات آن نام بود به سعادت تولد آن سر حوله و حاجت
محمود بیان نمود و بجز بعد از تا علی هر روز و در یکشت دست بر
بزرگش می گوئی که نام سلطنت ملقب بهما و الدوله بود بوسیله
گفت **شعر** شاد باشی من سه عاقل عباد او و دین او را
ای ناصر دین میرالمومنین در میان نزد داشت اولی این سلطنت
رسیده بعد از آن دست حسن که ملقب بر کن الدوله و احمد را که
بمقر الدوله گفتند بوسیله گفت اینها بر سلطنت میرسد **شعر**

در رفته الصفا آمد که محمد شربت یار خلیج که سده از حال غریب است
در ضمن الی سلطان شهاب الدین غوری که شربت شکر کرد
محمد که گفت شربت شاد باشی بلی بگو گفت شربت شاد باشی
بود که شربت شاد باشی از غریب او سر و دانه و دانه
خفشت از آن تو که با و خالو و دانه باطل از لیب و دانه و دانه
فانده که اصل حکایت می است که چون آنرا وضع محل بود
که ظاهر شد بمخاطرات شاد شد از محمود و محسن کوکب
استقامت نمود و همه ایشان گفتند فرزند بی که درین حالت
مستوله شود و رعایت او باره شفاق باشد و اگر کسی
به وساعت مستوله شود با و مستوله شود با استحقاق آن
شیرین و صوم و ناز و دانه پایش را بشد هر کون او بختند
و بختان طالع وقت اختیار نموده او را فرود گرفته مقام آن وقت
مسعود مولود و بزمین آمد و با و بخت و فاش یافت و روی
نموده در او این سلطنت بعقل گوشتید و طایفه ای او هرگز که از
یک کلب نبود **و چون التو قایم** آورد و ملکه که در زمان
استیلای بکان و بکیان آن نکرده در عازت می می

بعد از آنکه اسفند بن شیر وید بروی غلبه کرده بجای مکان
 ایشان آید تا مکان بستور در طارست و می بود و بعد از
 که اسفند بن شیر وید در سنه شصت و هفتاد و پنج
 کی از قرامطی گشته شد و او پنج بن زنا رستم قاپوس شکر بر جا
 اسفند بن شیر وید و او ملک کلان و چو ششمان خواست کرده
 از روی ناز بجان و ضبط آورده خواست که بقدر غلبه بر کلان
 بتخصیص آن دست یابد باین دریا تا ششمان قرامطی و باین
 دو طرفه ارتداد بر ششمان شکر و قائل حاصل شده بود و اول
 بوی به بستور مقبولین در طارست و می بود و ایشان
 بکرج فرستاده و خود یا صفهان شتافت و بر نطق بن یاقوت
 که از قبل بقدر رعایای حاکم بود و طفر یافت و مظهر از پدرش
 بشیر از رفته پدر و پسر با شکر پیشه از پیشه رسد و او
 آن منقلب گشته و یاقوت باد و نیز در کس راه اندام گرفته
 در کوهستان گذشت بر حوالی آل بویه اماده ایشان و آن
 چون سید کس و گشته و دست سید کس بیکر از کوه پشته
 پشته قنار و آن و لا حیدر نفر از و غم طارستان آل بویه و زو

و ذکر آن شده و زو یاقوت فست و یاقوت بدیشان
 اعتقاد کرده و همه را بجز ششمان کشت روزگار بربان در باب
 حصول آل آل و شمول اقبال آل بویه این ترانه میراند
 شکر و کمال تو زنا کرده و او مالش نیک و خوش و ششمان
 دست و بر کرامت برداشت و سر و ششمان و ششمان
 لاجرم اهل دین در مقابل او بگرویده و میان ایشان و یاقوت
 آتش محاربه بآتش گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود
 تا پای دکان سپاه پیش رفته آتش در قار و برای نفی
 زو و اتفاقا بوی از جانب دیالمد و زید آتش در پناه
 لشکر اماده یاقوت با نظره نهیمت رفت و او را و او
 غنیمت بسیار گرفته بشیر از رفته با غر و ناز و رخلال آن و آن
 مرد و او پنج و حاکم صفهان و ششمان سید احمدی و ششمان
 بردست خلا مان اقبال به علی بن بویه و ششمان از سید طنت
 شرف استیاز یافت و **ویران النوا** و عا و الدوله علی بن بویه
 چون بر یاقوت حاکم فارس فرود گشت و ششمان از نمانه
 او زو که لشکر از و علوه و مقر طلب کرده و او جزئی نمانه

٥١٦

قیلاخان حصان و وزیر و جنود و مأمود و ولایت چنین فرستاد
یکی از لشکریانش نجاشه در آست تیری بر آستانه در بالا خانه
آهنگه قصار آهنگه درسی از آنجا جدا شده غلطان به پایان
افشاد در چاه باله و غلطان آنرا شکافته و در آنجا
موازی کینار و حد و نشت باله شعله یافتند و بعد از آن
ایام بوجی از غلطان الاغان خود را بر درخت نر کی مال
خورده که در آنجا واقع بود بسته بودند تا که شبی ستون
رسم خورده و درخت را از میان به به نیم کرده از خوف
آن موازی ششدر باله لشکر فرستاد این اشاده
ایام چون با قوت بدست عاهد الدوله در جنگ شکست
یافته به دار الخلافه رفت مقدر لشکر عظیم معجوب با قوت به
سر عاهد الدوله فرستاد چون خبر شکست به رسید مردم
خود را مرتب کرده انجید متوجه و فتح ایشان شده و در
خیر و زان ملاقی فریقین است داده ایام محاربه حدود
استداده یافت طرفین را حول زمان برخاسته که آن آه قضا را
همانست و در واقع دیگر که فریقین را به آب خیر و زان می کشید

سده اصبی و خیمه طایفه آغاز لعین شد و در حرم سینه ای
 آغاز لغزیت و عاشور و بجه هم می شد سینه ای مراعات
 عید غدیر روی نمود و حجه آمد علی بن ابی طالب شد و **سینه ای**
الانوار و تاریخ قول الملک مذکور است که یکی از کنیزان عیسی علیه السلام
 با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد آن شخص ذری
 بشکار رفت در آن اثنا از عقب رو بایه تاخته رو بایه
 خود را و سوراخی انداخت لشکری سوراخ را کشته ناکاه
 برینید پاید رسید و از آنجا زیر رفته خانه دید مملو از غنای زر
 و جواهر قدری از آن برداشته در آنرا مضبوط کرد و انبیا علیه السلام
 در محبوه آثار کرم بنظر آورده و در آثار و رم و دنیا تقصیر کردی
 معشوقه آن خراج زیاد از وسیع او میداشت و در حکام سینه ای
 کیفیت از حقیقت آن سوال کرده بعد از مبالغه پیش ازین
 از تر کار کا و گشت و این مضمون او سید تقرب پادشاه شده
 در خلوتی به توقف عرض پید هر چند که بواسطه ام قیس که ازین صا
 شد مستحق عقوبت شده ام تا چون با نیات حدیثی لایق
 بتلافی اقدام می نمایم اگر میرد انسته از خون غیر بکند عرض کنم عیسی علیه السلام

او را بنویسد امان اطمینان داده جاریه آن با برادران و سینه ای
 امیر گفت از آن شخص التماس وین خود جدا بجا کن بعد از آن سینه ای
 که گذریده همراه خود بر قدری میریزد مبره القفس عضد الدوله و عینه
 نقره خود حمل نه و سالی ایشان شسته و در درون نجبت آن
 دو باره برینید ریافته **سینه ای** سینه ای کشیده محنت و سینه ای
 بر دشمن قبالی و نجبت بر سر کینج **سینه ای** آن شخص را سینه ای کشیده
 بکارم اخلاق خود نویسد و آنکس را با قدری از آن نقود و
 کمرست و سینه ای کینج چنان در خانه نقود را و بام نجیبی ضبط
 نمود و از آن وجه حملات دفعه و خبر است مقدره و سینه ای
 از آنجمله کسینه فایض الا نوار ارام الجین و الانس امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب است و بنده امیر فارس که در عالم شتبار
 و کارنامه سلاطین ذوی الاقدار است بنا فرموده **سینه ای**
 این کار و دست کنون تا که رسید **سینه ای** این جزوی که بدست
 سنده تن از اصحاب رسول علیه الصلوات علیه السلام که
 در کوفه مدفونند که هیچ یک با قبر ظاهرست که حضرت امیر المؤمنین
 علی علیه السلام و حضرت محمد باقر و امام جعفر صادق و عینی

که اصلاح قضا هر بنوعی غیر از زمین سبزی دیگر نه انکار اطراف مقبره
 انچه بنی برادره ای گشت اطراف مقبره سبزی و انچه آمده اند میان ان
 و بیهوی آورده که عضد الدوله را از او آن شده که بطریق سلاطین
 قیام کرده و در بر بنده تصرف و اطاعت و آورده و با هم در سبزی
 انچه شده یکی از تجار را که ثبات رای زمین زراعت و عقل و زمین
 آراسته بود و از آن نفوذ و جوهر داده و آنکه مخطوطه خط
 بود و بعد از آن تاج برده و شش خطه و دریا خاطر قیصر و امرا
 برست آورده بعد از مدتی بوسیله بقریان موقوفه داشت
 که بنوا هم مسجدی درین ملک بسازم و التماس و خیر و ارم القصره
 بود و دادند و طوماری را که مقصود بالذات بود در انجا موقوف
 کردند و از غارت نمودن بر سبط و سبزی تمام حید گری پادشاهان
 رفتند و نگاه داشته نه که در ظاهر گشته کارکنان بجان گنج نامه انرا بدو
 عرض کردند و بنظر قیصر رسانیدند و آن چند سطر بود که بخط و نویسی
 آهوی گشته گشته مضنون آنکه فلان حکیم بویانی از روی نجوم و
 آسمانی حکم کرده که در فلان تاریخ که موافق ایام عضد الدوله است
 در ملک سی کل بن و صاف پادشاه باشد که چون اسکندریه و القریه

ملاذ الی قضیه و ستایش از طواری حدشان مقبول و دشمنان
 از غایت کفر و مخوم و مقبول باشند پادشاه و مقبول
 درگاه چون برانضون که محل تجار و ثبات است آگاه گشته پادشاه
 طلب داشته سوال کرد که با عضد الدوله هیچ سابقه واری
 گفت بقدر ربط حدسی است بعد از تحقیق او صاف
 چون موافق آن شمر باشند و پیرا برفت رسولی که لغاری
 رود و باج و خراج بصاحب گشت و تاج انجا رساند مکلف
 ساختند باجله باجر با اتفاق ایل قیصر با جمعی ملازمان بوالی شمر
 رسید و عضد الدوله را بفرم شکار پرورن آمده بود و در سینه
 امیر شاه اتفاق ملاقات افتاد و بطریق رسالت گمانی
 بصوف نوازش اختصاص یافت و در آن اثنای فرغ انجا
 شورش و خوفه کرده خاطر بکنان را با جان سخت نشان بخوار
 شمر طوفان خود کرد و از رود یک میل و اگر سراید سرود
 و شمر و آئینه مسطور است که فرخ او از ان گوش میکند
 نه از دکان جود گوش او پوشتهای رقیق است و آهنا
 در جین بچوکت و شده و از ان می آید عضد الدوله را برین

در یافته کاغذی که در دوا می تکیس و زعفران بود زنده بکنی و ملازم
 انداخت گفت برو و این را در آب انداز و یک فرما غصه
 الدوله است که یکدی نفره سرائی را موقوف کند آن شخص
 حلاله که قدره در آب انداخته و زعفران خواند
 کشد ایچلی پادان گفت این شخص را چون سیدان ^{علی السلام}
 حکم بر سایر پادشاهانست **چند** رومیان این سخن شنیدند
 بر تکیب یکدیگر گفتند که مراد از حد امیری ما
 بهره چنین زیاده گیری ما **چند** بر زاده وی خوشتر باریست
 باج او کردیم عاری نیست **الفقه** امیر صاحب تهر
 چنین یک رای ممالک استی چون آفتاب عالمی را بجزیر
 در آورده **شماره** در هوای اصحاب را پیش **آفتاب** سپرد
 ذره نمایی **چند** **آفتاب** در آفتاب لاله آمدن که شخصی باجر
 مالی و از بقاضی که فاضله و که از جمله مستخررات مهر
 غصه الدوله بود سپرده سفری اختیار کرده و مدتی را آن سفر
 ماند چون عود نمود امانت خود را طلب داشت قاضی
 ابرام صریح فرموده پیاده داور می بخیر است امیر آورد و نظر

خود و امیر خود را **آفتاب** قاضی تقریر کرد غصه الدوله را بر حال
 او ترجمه آن تا یکده ماه از و صلت خواست پس **نظم**
 یکدیگر قاضی یا قصی الغایه کوشیده روزی ویرانجیوت طلب
 گفت خاطر من بجهت فرزندان و جزوی جهاتی که از دوا بع دور
 زنده من را برسم آمدن بقتضای **ایمانا امیر الکنته و آلا**
چند بغایت کزانت و مراب کمال امانت و دیا
 تو اعتماد است اکنون متوقع آنکه نقودی که بجهت ذخیره
 ایشان بومی سپارم از اختیار مخفی و ارسای و خود متوجه
 ضبط و حصانت آن شده با مید و یکدیگر کند ارسای اما
 باید که مرا چون واقعه جشن آید از اینجا که کمال محبت است
 آنرا **ایمانا امیر الکنته** میانه ورشته قضا قاضی گفت قبولی
 نهاده امیر فرمود که حالا این ولایت دنیا را گرفته بخرج
 موصی کیست لحد زرد را بختوان نهاده صرف کن قاضی آنرا
 اخذ نمود و تمام آن جهات را پیش خود کند را بنده یکدیگر
 مخدود بمعرف هم رسانیده پس امیر همان شخص را گفت این
 زمان وقت طلب است اگر مدافعه کنه بگویم پیش ازین طاقت

و محل تمام خود جلوه سپید گرفته از تو شکایت خواهم کرد
 قاضی خود اندیشه نمود که اگر این ماجرا با میرسد بوقصد
 در ادراک وجه رسد شود او را تسلیم نموده با الهه
 و بر او تسلیم فرمود چون این خبر بعقد الدوله رسید
 قاضی را غریز فرموده تشبیه نمود و خیاب قاضی کرد
 قاضی و ضرب المثل گفت **و من لب انبا**
القای آورده اند که فز الهه له بن رکن الدوله حسن
 قصد برادرش مؤید الدوله بقا یوس بن و ملک که
 جرجان بوده بنامه و مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده
 قاضی غزالدوله قریب بسپال از ملک مجبور بود و ناچار
 بفرار قبالتش در حصن و بال با وج شرف و اقبال رسیده
 عقد الدوله که برادرش و متحرک آن شد و بر خلاف آیه کریمه
سنة محمد کذا باخمان در استیصال و انهدم
 کاف اقبال او شریک بود در شهر سنده انی و سبعین
 مؤید الدوله در شش و سبعین و ثمانیه رحلت کرد و وزیر
 عظیم النظم صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله که بهر اوزار

هر که در پیش هیچ صاحب سریری نبود و سخنانش را
 چون کلام بلند که سخنان علمای غریب و معانی بیان
 می آورد و نه مشهور است که چهار صد و شصت و شصت
 او را کشیدی و مدت هجده سال وزارت با استقلال
 کرده در ستمه حسن ثمانین و ثمانیه وفات یافته و قتی
 که تابوتش را بردن آوردند جمیع اعیان و مال به بنا بر اقبال
 وی زمین بوس کردند و شمه از جلالت قدرش این
 بیت معلوم می توان کرد **عبد** ابن عباد آن بری رعنا
 بار عباد کار ساز عباد نام او زریب نام کریم
 همچو او می درین کرده کم است چون بغیر از فقر الدوله
 دیگر ریاستی آنکار نمیدیدند بعد از مؤید الدوله
 ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلب داشت
 و سلطنت نشاند و فزالدوله بعد از آنکه چهارده سال
 سلطنت با استقلال کرده بود در شهر سنده
 و ثمانین و ثمانیه در قلعه طبرک در انشای شب شراب بکشد
 گوشت کاویل نموده چند لقمه از آن بخورد و بر بالای آن

لشیرین بخور و آینه و آنکه در میان ساعت در می
 بر معن او غالب گشته و غایت یافت در آن زمان که گویم
 وی سیده بغایت مستولی بود و میخواست با او حد آن
 نبود که بخت او کفنی از خزانه آورده بآنگه در آنوقت سه هزار
 خردار جامه برین و نابریین و نو و نو و بار هزار هزار ششصد
 شست و هشتاد و نه هزار و نه نفره بغیر از هر صبح آلات
 و طلا و نقره و در خزانه موجود بود آخر کفن او را از منوی مسجد
 جامع طبرک قرض کرده و در آن کفن نمودند **نذر** ای خداوند
 مال لا مستبار الامت بار و **بنام کارم** آورده اند که چون
 فخر الدوله از صمد سپاه گشته خواه موید الدوله بخواند
 رشاده بنام بانی سامان برده و در آن و لا حسالم الدوله
 باش امیر الامرای ایجاب و داد و حسب الامر امیر نوح
 سامانی لشکر بدر جرجان گشته و فخرم بایگشت
 و فخر الدوله در بنیاده اوقات میگذرانید تا آنکه از عراق
 طلب و بسته بلطغت نشانه بعد از آن جمعی پیش
 و میر نوح در حق باش سعایت کرده او بالضروره آن

سامانیه رو کرده ان شده نزد فخر الدوله بجزان رفت
 و آن باد شاه حق شناس موره و ش را بتعلیم تلقی نمود
 او را در و ادراک ماره که بدین شمای فخر و اسباب
 رکاب بخانه با تمامی جهات کرده و آنجا بود و بدو کد اشسته
 خود بری رخت و خراج جرجان و دستان و اکنون
 در وجه اخراجات او مقرر گردانید و او بخت و هدایا
 آوری نموده در ترجمه یعنی مشهور است که فخر الدوله از
 رمی بود سبطه وی مواری میجا به هزار مشغال طلا و دود نهر
 مشغال نقره و با فضیلت ثواب ملوک و حیدر سب
 استر ماسر فساد و امتعه و اسلحه بی نهایت ارسال
 خدمت صاحب ابن عباد **ع** با وجود حکومت او **انجمن**
 حملی بر اسراف مینمودند فخر الدوله آنرا بفرست در یافت
 بعضای آورده گفت اگر همه ملک مال موره است و کشت
 در وجه نامش ایثار رود هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی
 از حقوق ویرانه نخواستیم با شتم از جمله در آن ایام
 که در پیش بود بودم چنان بمن رسید که رادانم ملک بخت و

طلب من مبالغه از حد گذرانیده اند و از وسیله گرانند
 قصه فرموده و قصه را بعد از آن نزد یکی پس از عجب است
 عصفه الله و که گرفتار گشته و زیاده از آن غالب نظر آن
 بود که ویراید ایشان خواهر سپهر و در انشب از
 غایت و هم و هر استیلاست از کمال و پس و پس
 تمام بر و مضمون این است نصب العین من
 بود **نکته** از نگویند که قصه و قدر و کشت کشم و در حیرتم
 که کار من آخر کجا کشد صاحب باش بر سر
 من آمد و بعد از دست اجازه آورد با الکی قطع امید کرد
 حاجب از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت
 امیر بکرمی استند های قدم شده اند این معنی نیز علامه
 آنها شد القصد با خاطر مشکوش و حال ناخوش روی
 بر آه آورد و چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا
 که غایت کرمیت او بود و شد ایضا استقبالی و تملط
 پیشتر از آنکه معبود بود و بتقدیم رسانیده مرا یکبار
 تلویش که دیشتم اطمینان بخشید و روی بن آورده

سنت

گفت که من خواستم نوشته برادرانت را بنویسم چون این معنی
 مستلزم سوال نظر و موجب تفرقه شد بود لاجرم آنها را نمی‌نویسم
 و این نوشته‌های برادرانت را بنویسم باین نحوه و بگویند
 من خط می‌نویسم که که بکنار موی ترا بفرستم و اگر توفیق فی کوفه
 و اجل امان و هر یکو ششم تا ترا بکنار موی ترا بفرستم و هر یکو ششم
 مقوله بیان کرده و مرابا الکیه اطمینان حاصل شده اکنون
 ای صاحب چگونه خود را در حق کسی که بی سابقه معرفت
 و بی علامه دوست و بی آنکه بدوست ای حق ثابت بود
 باشد و بار این کس این مرد می و بگوئی بتقدیم رسانیده
 با وجود قدرت مکانات معذور و درم و نام خویش را
 در عدد حق نامشناسان درم آخر باش پسندین معانی
 در شب و روز سینه تنوع و سببین فلانیه در دیار می نعلی
 که هر جان است دست داده بود و زور رفت و حسن
المقال **ب** ترا تشنه و با کردید ناکا بان خراب
 استر باد ای که خاکش بود خوشبو و ز مشک
 و اندر و از پیر و بر نایب کسین فغانه آتش اندر و چون فغانه زنا

نیمه شک

تذکره در بعضی کتب میگوید است که عبداللہ بن سلیمان
 و ب گفت روزی در سامه در خدمت پدرم
 در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد بن صیفی کاتب
 در آمد پدرم را چون نظر بر و افتاد از جای پست او را
 بر سر نشاند و از آن کار با اعراف منمود و مدتی از روی
 او ب با او صحبت داشت چون برخواست بختیتم
 تمامه ویرایش داشت من و اصحاب خود را با او و
 راه فرستاد و مکنان از آن حرکت شنیدم از آنجا
 دریافت کرد داشت یکایک شد بعد از وی میآورد و گفت
 بگویم سبب این احترام چیست وی چند سال عامل مغیره
 بود او را غل کرده آن شغل من حواله کرد چون بمصر رسیدم
 بخصم حواله او کردم و از غنوم مردم آن مرز بوم بفرستادم
 و سپای و خبری شنیدم هر چند خواستم تمامه را
 حمله اوید انکم نتوانستم آخر او را بخلوتی طلبیدم که تمامه چون من
 دو سال حساب خود بدیوان خلیفه مغیره گذاشته
 هیچ نماند بود که بغیر وی هیچ کس نمیآورد و غنوم پنهانی نام را تو فرستاد

و نو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که من خاست
 کنم هر چند تنه بدینم و من فایده نکردم چاره او را آنرا تو
 بر ندانم دستم مدتی در حبس مانده بران اهداست
 نشد تا آنکه بمن رخصت نوشتند و پس ملاقات نمود او را
 بخلوت طلب داشتم وی گفت محل آن نشد که در
 برین رحمت آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی که تمامه
 تمامه زنی میکنی خلاصی ممکن نیست وی همان پنج سال
 گفت من به شک استم و بر مردستم او را آنرا بلیغ نمودم
 گفت البته ترحم نخواهی کرد که تمامه پس رخصت کرد ازین
 آورده بدست من داد من سه روز با او نگذاشتم
 بر عدل من و نصرتش من او را در آخره بخت شوکل آید
 آنحال تنگه الاحوال شده نزدیک بود که بهوش شوم و پس
ما قیل **تذکره** در بعضی کتب میگوید که در بعضی کتب
 سه یا سببی در میان که کردی ترغیلش را نشاند و مفارقت
 او بر شد و اصحاب در آمدند و او تنگ میآید ای او بر شد
 من از کمال اشغال خوش خوش رسیدم بر آید و در پیش او بر شد

نشستم آنجا که خواستند که مرا در اینجا بجا بگذارند
 و خانه را مرا کردند و می گذاشتند پس آن مرد را بگویند
 او را و دیگران هر چه فرستادند پس آن هر روز چون بدیدند که
 رفتی باز او در خانه و در منزل من آمدی و همه را و تحقیق و چای
 با او آوری کردی بعد از یک ماه گفت ای بابا اوب اگر میل داشته
 تر و روانه کنم که هم با سیدی لطیف میفرماید مرا گفت زود
 ساعت خوش کرده و بفرمان من تسلیم کنی فرسخ است
 نزول نموده میباشی تا من بدیدم شامی ایام الحقد و زور
 با که گفتم من بمنزل آن خلوتی کرده و غدر با خواسته گفت از
 مال دیوان می نهد و دیار و از خانه خود بخوار و دیار اندر فرستادم
 بفرمائی تا قبض آن زرها کنند پس از کمال خیالت نزدیک بود که
 شوم گفت خود اینها سلسله آما چون خود را بر خانه روی میآید
 و دیوان از تو سوخت و تحفاتی که از من طلبید و میدانم تو تا خانه
 تهنیه آنها کرده چون این خبری حاضر بود اسامی گفت و تنوفاست
 از دیوان و جاری و غلامان و دیگران جاس که حقیقت ظهور
 زبانه اند و هزار دیار است بیرون آورده بدست من

من

من شش را بوسیدم و میگفت مرا بر تریت فرست عشق عظیم
 هست و درین مدت فرموده بود که در ارمنیه خدین
 فرستاده و تریت دارند از آنجا چند عددی بجهت تو آورده ام
 باطله را غریق بر آب چکان خود ساخته روان کرد انداخته خود
 امید که در حق این نوع کسی بغیر از شکویی و دیگر چه توان کرد
 و غدر او بگذردم تریت توان خواست **و الله اعلم**
 گویند سیده در ایام شوهر حاکم مطلق الخان بود و بعد
 در عهد پدرش بعد از آن که در آن وقت سیزده ساله بود و یکبار
 بلوازم سلطنت قیام نموده و روز دیوان در پس برده
 نشستی بجمع خرویات ملکی سیده رسولان ملک طرف
 بنشینان پذیرفتند و کردی از جمله سلاطین خود غرضی شک
 بجانب او کشیده شتر رسولی فرستاد که سکه و خطبه باسم
 من کرده و بلج و خراج ملزم شود و الا جک را آگاه باشد او در
 جواب نوشته تا شوهرم در حیات بود و هواری تو انکم آن
 و استم که سلطان برین فقر مملکت طبع کند اما چون شوهرم
 از سرم رفت ازین دغدغه و استم چه سلطان بدولت میداد

کلا رنجک و شربت است حقیقت مالش معلوم
 اگر غالب شود بر پیوندی غالب شود و معلوم گردد
 ارباب عقل و دانش چه قدر در او و در چه قدر
 تا توان زد و بر کرد و در مغلوب شود این نیک تاقیت
 در صفی دولت سلطانی باشد **شعر** مباحث غره که در ارم حسی
 عقل نیست که هست فتنه در اینست و چون با و میرا
 لاجرم سلطان از آن غمان چنان گشته از آن غمت تها
 گشت **چیت** برای شکر ایش کنی گشت **شعر** از کی گشت
 گشت **شعر** در است که چون گشته و الله محمد الله
 وفات یافت و الله علی که بر این صایب گشته
 چون بنای عهد و پیمان زد و از هم فروخت و پیمان
 ششم بر سر آن لشکر هر یک را پی میزدند و هر که آمد نزدیک
 خود را امکا گشته و یکریاه جو نمی نهاد چون خبر اتصال حال
 او میساح جلال سلطان محمد رسیده و در سنه شصت و اربع
 آیت عاق کرده محمد الله و بی عاقبت **شعر** بر آن سر گشته
 قانع از پدر بنسب **حقیقت** صفی آتش است و خاکستر

در سنه

از ادای خود شکایت نزد سلطان فرستاد و چشم انداز
 داشت سلطان سپاهی بری فرستاد آن دو لشکر با هم
 پیوست و متخاصم سلطان بری رسید و در آن روز خود طلعت
 در مجلس او را مخاطب گردانید و گفت هیچ تاریخ طبری و شمشیر
 خواندن و شطرنج باخته گفت آری گفت در میان شما به و
 مطالعه کرده که در سلطان و در یک مکان و دو شاه و در یک خانه
 و منزلگاه ساخته باشند **شعر** جانی و شمشیر نیامی که دید
 بزم و در جبهه مقامی که دید **شعر** گفت در سلطان فرمود پس
 چو بران **شعر** که ز نام اخست یا خود را یکی و همی که از
 تو بقوت تراست محمد الله و که نخل گشته و یکدم نزد سلطان
 محمد الله و که پیشش گرفته بفرین **شعر** **شعر** **شعر**
 را ای نه پناه و رختن عیان گشته دست نیاز بر او آشته
 الاغی از و باب علی الاطلاق طلعت داشت مقدار این حال
 سواری پیدا شدن اسب کرده در پیش از کمال فرود ماند که قدم
 قدم بر نمیداشت لاجرم او را برد و شش او نشاند و وی چند
 قدمی که رفت بنایت سپه اسب گشته روی بخت آسمان کرده گفت

در سنه

بار خدا یا من بر کوی طلبدم که بر آن شمیم اکنون چه واقع شد که
خود را مگر می بینم چاش که غلط شنیده باشی تا اگر بن
غلط گفته ام **تسم** دهم پیشی بار کردن رسم **یک** گویند که
بهر چون **برم** **تسم** **تسم** در جامع الحکایات مذکور است که
صاحب تاریخ دیلم گوید که دو شخص از ارمن بخدمت ناصرالدوله
آوردند که پشت هر دو نیم سپیده بوده و فرسیده و
چشمال عمره شده اکل شرب و خواب و بیداری
ایشان مخالف هم بود اما این جویری گوید که در شهر
سنه شش و شصین و ثمانیاد و شخص چنین که معنی ایشان
بیکی که اتصال داشت و دیگر جواری و اعضای هر
یک علیحد از ارمن ناصرالدوله حاکم موصل فرستادند
و بدیشان همراه بود خدمت یکی را هوای زمان درستی
و دیگر را عشق خوش پسران قضا را یکی مرخص شده فوت
شد بعد از چند روزی نوی میگرد و دیگری در حیات بود
این خواب میگوید تا آنکه ای پسر مرده خلاص شد چون
بعد از مصام الله در سفرستان و ثمانیاد سلطنت فارغ گشت

و ابو ازیب برادرانش بهارالدوله بن محمد الدوله در گرفت
اکثر اعیان دیلمه سپهر بر خط فرمان او نهادند و اولاد
غزالدوله بختیار خورشید ابو نصر سرکشی میکردند از جلالت
بکرمان کشیده ابو جعفر ولد استاده امیر خیر را که از جانب
بهارالدوله و آل ابی طالب میفرستادند که بگوید که بگوید
بنابراین بهارالدوله و آل ابی طالب میفرستادند که بگوید
سرا و فرستاده و بگوید بستانده ابو نصر را
در آنجا نیافت بود آل ابی طالب خبر دادند که از آنجا تا شهر
اوشت فرستادند و موفق از سپاه خود
سید نصر اختیار کرده چون بد آن محل رسید
دری در وی ندیده با انصاف و ره از آنجا ابقا کرده خود را
بد در ساندن پسران قال اشغال یافته شخصی از شهر
ابو نصر او را بقتل آورده و ستم او منفع کرده بد و قتل از آن
بمنه بوقی گفته بود که در فلان دو شبته ابو نصر کشته خواهد
شد چون خبر روز بدو شنیدند فرمودند ما نه بوقی از منم پرسید
که اینک دو شبته بکشته کرده بودی رسید اصلاً خبری

از او نفرنداریم چگونه خواهد بود و بچشم بر گفته خود اصرار نمود و
 اگر وی در آن روز گشته نشود و تو مرا بوضو و کفش بفرست و مرا در آن
 و در شش بجای نشیند و بنصره نقل آید **و بنام** آل بویه ایستاد و ایام
 نیز گوید هفت تن از زمان سلطنت ایشان از ابتدای هجری هفت
 سده هجری عشرین تا هجری نهمین سده هجری و بعضی
 سبجانی نامند و دست و هفت سال عباد الدوله علی بن نو
 شانه و سیال بنیم **و آل** مغیره که از هجری بویه دست و سیال
 عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال **و آل** خرد و آل
 بنجیاد بن مغیره الدوله دو سال و نیم **و بنام** مؤید الدوله بن رکن
 الدوله هفت سال **و بنام** قزالدوله بن رکن الدوله چهار سال
 و نیم **و بنام** مجد الدوله بن قزالدوله که مادرش سی و سه سال
و بنام شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال و نیم **و**
و بنام مصصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه **و بنام** بهار الدوله
 بن عضد الدوله دست و چهار سال و سه ماه **و بنام** سلطان
 الدوله بن بهار الدوله شش سال و دو ماه **و بنام** جلال الدین
 بن بهار الدوله دست و پنج سال **و بنام** عباد الدوله بن بهار الدوله

دست و پنج سال **و بنام** عباد الدوله که بن بهار الدوله دست
 چهار سال **و بنام** الملک الرجبیم بن عباد الدوله بن دست و هفت
 سال **و بنام** الملک المنصور بن عباد الدوله بن دست و هفت سال
و بنام الوقایع الواقع آورده اند که اسیران و مکمل
 و موسی ذو خنجره و بنی بران سلجوق که از طایفه ترکمان
 قفق اند و بعضی بعضی از خنجره و چهار بطین بافر است
 بر سرند و در هجری سبجین و ثمانیایه بنا بر کثرت جنگ
 خشم از ترکمان بماند و از هزار آمده و در خرمات الحاحل
 اقامت انداخته از ایشان اسیران ببلاد سلطانه
 رفقه سلطان در انسانی صحبت اردو پرسید که اگر مارا
 بر لشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسیران
 دو تیر یک کمان در میان داشت یک تیر سلطان
 گفت چون اینرا بخیل نافرستی صد هزار سوار بده آید
 سلطان گفت اگر بیشتر خواهی تیری دیگر بده و ده گفت
 اگر این تیر بایلیان که ده ارسال داری بخواه هزار سوار بخار
 رسند سلطان گفت اگر زیاد خواهی دهی کمان پیش او

گفت این را چون توران فرستی چنانچه خواهی مشوره کرد
 شود سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرده اورا که
 و بقلعه کالج فرستاد و او بعد از هفت سال از آن حسن
 ارتحال نمود و میکائیل را و برش را و پسر او و طفل یک و هفت
 سرور را قتل نمود و از حیوان عبور نمود و بخراسان
 درآمد و در زمان سلطان مسعود چون رسوایی امر را
 خراسان که سلطان بیک ایشان در قتل
 شد و بجز از مملکت قیام نمود و در کین **سلطان**
 طغرل یک بن میکائیل بن سلجوق در سنه و شصت و هشت
 در نیشابور تخت مسعود بنیشت و پسر او شاهی بود
 نهادند و خراسان و خرقایم عباسی را و زنگنه آه رو قایم
 مصافحه داشت بفرموده عبدالملک ابو نصر گندی
 دست او از تصرفات اموال کوتاه کرده اند و تا نیک
 تنگ آمد بوفصلت رضاء او وزیر مصایب تدبیر
 سیده و خرقایم را به تبریز و سلطان آورد و در آنجا
 پسر سلطان خواست که زفاف در پی باشد تا بران

متوجه آن ولاست شد و چون کرم بود بواسطه عهد
 بود و بار قصر آن فرستند در آنجا در حوالی قریه طریقت
 رعانی بود و غالبین هیچ خبر نمی استاد و پسر **رضا**
 شمس حسن و حسین و از بچایه بیان در گذشت **رضا**
 خاک ری بس خراب و شمن بود و در نه او راجه و
 رفیق بود و عروس همچنان باکره بخت بد رفت **رضا**
 کسی را که باشد فرایش مرکب انشای که کیک و زخم بود
 کجا خوش بود که کشت کند را و عروسی ماتم بکرم بود
 و **سلطان** لالطافات چون در مبادی دولت سلطان آب
 در سلطان بن مسم بر پیش قتل طغیان نمود و بر سلیمان
 بن جندی که دی عهد سلطان بود خروج کرده بعد از یک
 او بر ملک ستمی شد لاجرم سلطان با حکم کرد و ان کرد
 تو مان بکاتب او محبت نمود و تعاریفین در و بهمان
 واقع شد ناگاه در انسانی جنگ و غوغا قتلش از خطا کشه
 سرش بکنج خود و مغزش بریان شدن لشکرش مان شد
 و دیگر از خون آرینی نیامد **رضا** پسر و نوه شد بکان آن

که مفتاح امان بود بر آید **فصل پنجم** در اخراج نظام الملک و احکام
خود آورد که در پای که سلطان از ارباب پسران بنابر عسل
قول از پسران بغا بر پیش که مان تغت فرموده فصولیه کرده
ولایت طبرستان به اظهار و دلخواهی نمود بنابر آن سلطان و
خاکسار بد و تغویض فرمود چون سلطان از آن به حکام
که مان واقع شد از آنجا عازم خراسان گشت فصولیه
یکی از قلاع خراسان را که در غایت حساست بود مشرف
خود ساخت و خرابین به آنجا نقل کرده با اموال موجود
و رجال نامحسوب مستطرد شد و خیال بدین و عساکر
کفران تغت سلطان در خاطر مخمر کرده آید و مراجعت
و رفع فتنه و اطهار نماید بدینجا بایستی رفت چون عساکر
بنواحی آن حصن حصین رسیدند بهوادران و دلخواهان
سلطان که بر کیفیت آن مطلع بودند گفتند هیچ وجه
محاصره ولایت نیست چه بصورت محاصره فتح آن تیره آید
اگر فصولیه را نتوانی و رفع شود عساکر بجای دیگر حرکت نمایند
و در نیست که از احضار و انقضاء و مطاوعی ظاهر شود بعد از آن

تبدیل گردد اگر آن کار او ترکد بر خیزد تا مل نمود و دم و جهات
رنگ و نارنگین را تا بیکر مو ازین کرده بم بر جانی طاهر شد و لایق
باب معارض بود آخر الامر نفتم بر تقدیری که آن مجموع
مساوی باشد امر سلطان بر همه راجع است و اقبل
فایده آنکه سعی اهتمام خود و طلب رضای او میند و دل کرد
باشم اگر مشرفایده باشد نیکو و الا بر ترک نامور شود
باشم الفقه بجانب فضولیه حرکت و اوقع شد چون
فقه را احاطه کرده ابالی آن از غایت استغاب و استظهار
بجانب آن فقه نشد و من حاجتم شدم که ترک محاصره کنم
و که از غیبت اندیشه کردم و فرمودم که در حال کسب
اسباب اقامت لشکر تهیه کنند چون آن شب همه
شب همچون ماهی در شب یک طعم و وضعت حیرت بر منزل انتظار
کشیدم آخر باخود گفتم **شکر** ناکرده طلبت آنچه بشود و اوقعی
حکیم خوردن غشکیت زلفهای زایده **د** بایشه بکام تو خور
یا نشود و هر دو حال خوردن غشم را چه فایده **لاجرم خود را**
از آن وادی گذرانده بضمون این بیت عمل کردم **نظم**

غم تا آمدن خورده نیتدم رنج میبارد همان سیر کرد با فو که از کار
فردا بوقت جانشت فریاد الا مان برآمد امان داده شد
خارج معذور گرفتند و اموال و دیار با ارسال داشتند
و کس نیت اینست که موجب آن چیست اعلی آن ملک میسر شد
که چون فتح آق قلعه هرگز کسی میسر نشد بدین زودی چگونه داشت
شد از متوکلان و متحصنان قلعه تهنیت گفتند و آب
که در پیشانان خواستند بهیچ آسای ایار و حیاض انداخت
ایند و تعالی خود رفت چنانچه در هیچ جا و خوشی بود
آب نبود **و این اتفاق** سلطان در آن سفر چون نمود
که مان شد حاکم آنجا قادر برادر سلطان در آن سفر
ایچو حرب ربانی باستان ارسال داشتند و استیلا نمودن
سلطان از رفتن آنجا متقاعد کرده اند و موکب سلطان
از راه بیابان بخراسان توجیه نموده و در آن بیابان
که سبزی بود و غزار آسمان پدید آمد و شکوای آب و
حلف که همراه بود تمامی تلف شد بغایت عاقبت و غلظت
چنانچه او روی بخیرت سلطان آورده خدمت ایشان را حاضر

جری فرموده و بیکل اشارت فرمود **و این** خورشید بر روی
از کفای کم که کوراد توکل چون درست آمد برآمد از زمین نش
شکر بیان بردست اعتمام در جبل المیتین و باب
مغان زده قطع آنچو لبه پایان مسکینه ندان آنکه قلعه
گفته که میسر شد و غالب و ای سیرت و ای اراست
سیرت بهیچ یک از شاه و سپاه را کان یک
گاه در آن نوع جایگاه نبود قلعه را محو از جو کاه یافته
همکان را حاقی تازه و سیرت بی اندازد روی نمود
آما زحمت و قنات آب کمال اضطراب داشت سلطان
بر پیشان بودن ایشان رقت نموده و در سیرت
خاص سیرت بر نه کرده بر کاه که کاه رساله قصار انتظار
حال ابری پداش چندان باران بارید که آدمی و دو آب
سیراب گشته آن فتوحات را حمل بر کاه داشت آن
صاحب سعادت نموده **و این اتفاق** چون در سیرت
احدی و شمع و سبایه موافق نیلان آسیل تو قنات
شکر بجا و را اندک شیه امیر تیمور که کان پداش است

و خان تاب مقاصد تیاورد و خان معاهدت بقبول
داشت تا فخر امیر و را تا موضع آل قشون اتفاق نموده
چون در سال گذشته انواع خسارت از خسارت
مغولان با مالی ما و را نهد رسید و بود اولیای دولت
صلح در آن دیدند که اول مرفوع ایشان بردارند
تا برین پوریش و شت را موقوفه شد و
تعمیم تبوی مغولستان را خواستند چون این
سوری رسیدند و را بجا بجایت نایاب بود و طبع و
جنت و آب و شکر بآن در نهایت عذاب الفجر
جا نموده بقدری بی حاصل میگردید و در آن اثناء زیان
چنان در فصل تابستان بر سر کوه برف و برف بسیار
بافتند چنانچه لشکریان و دواب محفوظ و سیراب شدند
و من الروایه و هم در وصایای خواجگی متاسفوار است
که در سنه و پنجمین و در بجا به سلطان اب
ارسلان در خراسان بروم نهضت نموده چون
کرج رسید سلطان متوجه بروم شد و اسپه خلاصه لایت کرج

و در

بشاده عیشت و موسوم بود بسین انجا توجه نمود و القصد
بقصد در وی اتفاق افتاده در غایت رفعت و عیشت
و آب غنیمت بیان محیط و دام قلعه در هر کم نشین و شیش
در بنای آن آن مملکت کرده را انجا بود و فی الجمله بساط
اطراف و جوات آن نموده چنان معلوم شد که سوار
پرامن است و آن نیتواند گشت و پیاده را عروج
بر بروج آن میسر نیست و شاهزاده بسیار ملات
نموده ترک قلعه و صدم تعرض باهل آنواضع دیگر ضروری
تمام داشت و استقامت و استغفار سلطان و توجه
باقی کار خالی از صعوبتی نبود و استغفار بحالت خال
شده و نتیجه داشت و بی ناموسی از همه زیادت **مصرح**
مکره غیب روی کرد کار بکشاید و او را گفتیم که بر ایشان
مباش که مهمات پلاطین بصورت دیگر کفایت نمود
و نشان مثل احوال سایر خلائق بودی تا بدایه ای بران
لاعن بخشی و ترجیح ایشان ظاهر شدی و جهان نفاذ
و نامور نبودی القصد روزی چند دیگر تمیه و ترتیب مختار به

و مقابلت نموده شد و کشتیها پخته رجال و ابطال شد
 عبور کردند و سوار شدند و تا قریب خاصیت نه است
 و بی ادبیا زان و جماعت ضایع شدند و شاهزاده
 به توقف منجرانی کرد و با خواص خود از یک برقی رفت
 و از قلعه گریه با آگهی نه و هم آن بود که خطری عظیم واقع کرد
 و آن خدای تعالی غلظتی کشید و مردم از نزدیک قلعه
 آمدند و چون این حال مشاهده رفت تیر و تیر و تیر و تیر
 گشت و از تیر باز ماند که ناکاه و تیر و تیر و تیر
 چنانچه همه عالم نارنگ گشت و در آن حالت از لاله عظیم
 آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه عاده تکین
 یافت و جهان روشن شد و دیدیم جانیست قی قلعه
 خندق ریخته شد همه دیوارها افتاد و همه خندق پشته
 لشکر و کلفت بکسار و درون رفتند و مجموع و برپای
 ایشان سخت شد و اگر نصاری مسلمان شدند
 و **خداوند** را در تاریخ ترکی روم مسطور است که غارت
 و دلا و خان در شهر پستی و ناهین و سبجایه و اقیه پتیر

ولایت روم اعلی است نموده اهل آن الکا
 نیه لقیلعه بوست که الحال از غایت حصانت
 حصار با سگری با خدی استوار دارد و رده بود
 و پادشاه با تمامی خیل سپاه چند روز آنجا را محاصره
 نموده قرین غایت تا سفت و تیر معاودت نموده
 اشامی راه و رزیر درخت عادی نزول نموده پشت
 بران داده از کمال طلال بخود زده و دست یکبار میسران
 رسیده فرود آورده که یکطرف حصار یکبار فرود آمد
 همگانه از آن تعجب آمدن غازی مراد جدا نداشتند
 اسیر کثیر و جیات خارج از تیر و تیر و تیر و تیر
 نزه می آمدند **خداوند** گویند چون سلطان عزم پیشرخواست
 نمود و فغفور والی آنجا بنزدت و اخلاص پیش آمد
 سلطان ویرا از سطوت و باس خود اطمینان داد و
 شمشیر تو آواره رسانید و فغفور **خداوند** عالی پهلوان گشت
 ناکره در عاشر محرم سنه هجری و در بنای حوالی خوار
 را بجای معرکه رزم مجلسی هم گردانید و در آنجا سلطان ملکش

و ملک نیز نصف حاکم خوزستان را که آشفته یا فوجی از سبأ
 گزیده خواهد متوجه اسپتیمالی خارج کردید و در آشنای راه قراولان
 جاسوسی را گرفته بملازمت سلطان روان کرده و فرمان تسلیم
 بقبل او مانده گشته آن شخص زینبیا را طلبیده و قبول نمود که لشکر
 سر کرده پیکان بر سر لشکر خارج برده و در پیش کبریا پیش نهاد
 روی پیشین بر پیشروانی که در رشتن با خارج گشته بر کاف
 سلطان پناه آورده بود سلطان تعجب و شگاف او فرمود
 پیش از همه بکمال مشغول خارج رسیده بام از بلند گفت
 ای خارج اینک آنکسی که ستم ای تو را کنار تو نه در خارج
 بر بخاران آواز تیری که در کمان پیوسته بود گشت و در آتش
 آن خدنگ جان شکار بر قتل آن سوار آتش خارج باسی نیز از
 که از اطراف در ارم کشیده بود پیسته پیکار گشت و سلطان
 پیشت باسی جوان بکوالی ایشان رسیده و مارده قال
 پذیرفت و خارج رو کرد آن شده بقیه لشکر که از
 عقبت رسیده و مار از روزگار ایشان بر او روید
 روضه الا حباب پهلور است که چون زمره از انصار

کرب نیا

ایشان را و پس گزیده از زمان قضا جبرایان پیغمبر الزمان علیه السلام
 در سال سیم از هجرت کعب بن اشرف یهودی را بقتل
 آورد و بود نذر انجیان بود که آن بر بخت همواره در امداد
 مسلمانان کوشیده حضرت را بسیار رنجاندی بالجم
 بعضی از اصحاب از انجمله ابونا یلیکه که بر او در ضامی کعب بن
 اشرف یهودی بود بدفع او نامور گشته و شبی بکوالی
 حصار روی که نزد ملک مدینه بود رفته او را آواز داد
 زوجه اش فلان آتش گفت مرد که ازین آواز بوی خون
 می آید وی گفت که این ابونا یلیکه بر او دست که اگر مر خفته
 چند عید از نرسازد القصد بر آتش از ایشان است
 و انجمله او را بخیل مشغول ساخته در آن آتش بفریب
 شمشیر کشید که یک چرخ او را زبر بر کرده و سرش را
 برین بخت حضرت بردند **ج** حصد جهاد تراخت هم
 زبده که ضایع است لباس خود در بر او و خود خورج که بلیه
 و یک از انصار بود خواسته که ایشان نیز در راه خدا
 بقتل رسانند تا برین بقتل ابونا فخر باهر جایز میل کردند و انجا

اورا بنی مشغول ساخته و آن را تا بیرون حصار انجالت
که در حدود چتر نزدیک زمین چهار بود رسید و مقدم
ایشان عبد الله بن عیسیٰ قریب بقوس خود را
بدو حصار رسانیده نزدیک در قلعه بطریق کرم
طهارت گشتند و در میان گفتند و دانی
که در می بینید عبد الله در آن در کوچه کمین
کرد و ابورافع در بالا خانه نشست و قفسه خوانی پیش
میخواند و القصد عبد الله گوید که با نجاد آمد و تار یک
نوا بکاه او را نمیدانست گفت ای ابورافع جواب ده
ششیری برنجار او از بر اندم کار کنیا بد برون
لحظه توقف کرده بعد از آن قفسه او از او ده گفت ای
ابورافع این چرا او از بود گفت مردی درین خانه
این نوبت ششیر را ندیدم و کارش با تمام رساندم
بعد از آن **و من القلیح** الاطافات او روه اند که از آن
قیصر روم که غم شجر ایران کرده اکثر لشکرش تربیت
کرده با سیصد هزار سوار توکل کرده با دوازده هزار سوار

برای

بر برای وی صف کشیده **شهر** است اقباله بر دست
است اقامه او همه بر لطف و الممن و در مدار جرد یکدیگر
رسیده سلطان و آن و آن بعضی لشکر اشارت
فرموده عارض بنا بر حصار است جبهه غلام القصد
و عارض است بازمیکرد و پیش نمی نوشت سلطان
ارباب الدوله چون گفت او را بنویس شاید که قیصر
برست او و سیر شود و روز دیگر از طرفین آید و صف
کرده بنیاد جنگ کردند و القصد بمقتضای **و ان جندنا**
لهم الغالبین حتی بر باطل فایق آمد اعلام طلب انجالت
کفر سرگون گشت و بخیان که سلطان گفت بود قیصر
آن غلام گرفتار شد **شهر** بهر آن حالی که از بار پیر جوت
چرا خبر در گذریده آمد آن راست بگویند چون سواد
و له خاقان که خال بر فراز شیر و آن بود قصد ایران
با سیصد هزار ترک که از چون عبور کرده در بلخ نزول فرموده
بر فراز برام چویند را که از ملک آن گان ری بود و از خط خات
وستان پورستان بود و طی کرده بلاد و از ده هزار سوار

منتخب بختیاری روانه داشت افسر بهرام باین قدر حشمت
 مختار او بود در برابر وی صف کشیده روزی در راه
 سواره شاه بر تخت نشسته جوانی در پیش قدمی
 آمد و سپید روی خود را پیش بکشید باز داشت و بگویند
 آشام بهرام بر قیلان شیران تیر باران کرده آنها بفریب
 تیر جان کف روی او ای فراده رویه بفری طریقی
 سپاه پامبال نمودند و ترکان از ان دست برداشتند
 بدندان گرفته روی سینه بر تافته پای در وادی گزینده
 و سواره شاه در عین انهمام سواره خواست که از
 تخت بر سر آمد بر سینه چینه بر آید بیکبار بهرام رسید
 نیری چنان بیکش زده که رخت از رخت بر تافته کشید
 و تال حال بقیه السیف رسید بدینچه رسیده سیال
 سلطان طایفه بلندی بر سینه می نهاده و محاسنش نزلت
 کشیده بود چنانچه از کله کلاش تا پامبال نیده وی دو کرب
 دور وقت کوی با حسن و قیاس زدن محاسنش را سه که نیز
 و آخر استیلا و استقلال او بجای رسید که هزار و دویست

پادشاه و پادشاهان و پیشکش بجان کرب شده
و من الوقایح چون تمامت ایران را بر سران
 شده در سینه محسوس استین از بغایه لغوم شیر ماوراءالنهر
 چون بگذشت و در کنار آب قلعه خوارزم را میگردانید
 و یوسف کو تو ال خوارزمی را پیش سلطان آورد و بگوید
 از و احوال می پرسید و او درشت جواب میداد
 حکم رفت یوسف از موز و کاروی کشیده متوجه
 سلطان شده **شهر** بشوید چو از جان خود دست پاک
 زنده کار و برخواهد گشته غلام جانداران را و قصد
 او کرده سلطان چون بر پشت خود افتاد داشت
 است از مانع آمد سه چوبه تیر برد و انداخت
 شد تا آنکه در آنوقت و در هزار غلام خاص بفرار آمد
 و خواص در بارگاه حاضر بودند همه از صدقه آن واقعه
 هولناک برانگیخته شده سلطان خواست از پشت
 بریزد کوشه و اما نش در کنار سر بریدنش او را نکند
 گردید و او در رسید سلطان را چنانچه زخم زده سعدالدوله

خود را بر بالای سلطان انداخت و از این نغمه چند نغمه
کاره در دست می گرفت و باغ و اشک نیشابوری که مهندسان
طایفه بودند و بی کوبی چند بر سرش زد که از پایی در اها سلطان
گفت در جمیع عمر این از امر و زخوه بین بود و ام
مرا به دامی در شب شهاب و او اندر زخمی بود و در
آب و یکی که در جمیع برین میباش و اگر آنکه در
خوش خود بین میباش و درین روز دو با نفس تازه
سکونی کرد یکی که فسیل بر پیشه بر آید و او در و بنظر مردم
از غایت کثرت چنان بر خاطر مخطور کرد که من بعد کسی با من
مقابله تواند کرد و غیره و چون شد و ضعیف گردید و شد
در پیش خانه خود بر عیال و اصحاب که در شکوه و شفا
قدر را افقست و نه جای و جلال و بال و کوبال و جلال
مانع و این واقعه در شب سیزده ریح الاول است که
واقع شد و در روز دهم کشت شد و باید ناز و بالش
اقبال و اباری که چون برسم زنی به نه این نمی آید
سرالک سلطان می که رفت رفته بر کرد و آن بود و آسایان آن

الب اربلان پسینی و لاد است الب اربلان در شب جمعه دوم
محم سنه هجری و عشرين و در امانه و رسال و حلت سلطان
محمد و فرخ نومی و **سنه** **الرب** **یا** **سلطان** **الملک** **ه** **بسی** **خواجگان**
الملک و وزیر صاحب تلج و سر بر کشته بر جای داشت
و در افاضه عدل و انصاف و جود و خلاق راضی و خوشه و گوشت
در عهد و قهر و عقده اربان لشکر کشید و سلطان محمد
شاکت عکبر در برابر یکدیگر نزول کردند و در آن اوان سلطان
باشی چند از مخصوصان بشکارت رفته فوجی از رویان میان
و اخیره سلطان و اتباع را صید کرد و سلطان اعلی
گفت مرا تو واضح بکن و یکی همچو خویش انگارید چون شد
وزیر روشن ضمیر ازین واقعه باید واقف شد و باز
شام جوق غلامان را در پاره خاص خود آورده
آواز و معاودت سلطان در انداخت و شبگیر غم
معالیزه قصر رفت قیصر چون از آمدن پشیمان بود
سخن از مصالحه گفت **تفهم** فایده اقبال درین گفته و بر
قلعه انداخت که **الصبح** **قهر** **خواجگان** **سنه** **از** **اقول** **تفهم**

فقیه گفت وی بعضی از مردم شمارا لشکریان گرفته اند و خواجه
غلام چند مجبور کرده باشند فقیه آنجا حرکت را بمجلس طلبید
خواجه سپرد وزیر عسایب تدبیر ایشان را در حضور و قصر
ایمانت بیشتر کرده روان شدند بقدر مسافتی دور گشته
خواجه از آب بیاد شده ران در کباب سلطان را
پرسید و خبر خواست سلطان او را تو از این بسیار
گرفته اند شما داشتید منتهی اشتی از وی که ندارد پیش
او می چشم و غنی از غنی از باب و حکم گفت که برایت
ولی به هیچ حال تو بر خود فرو نگذار اگر بیای میگویم
تو بخت یکام خود بر می زکات خویش بر خور و اگر بخت
آلت داردت معذرت کنی و از او از او عقل استیفا
شمار است که چون سلطان بنابر عصیان سیدان خان
حاکم سرحد در کشور سراسر و سببین و در بیا و بیا
شاکت و بعد از حصول مرغامین معاهدت خواجه هر
ملاحان چون را با نطای که مواجب سبکباز را بر استیصال
این ماجر را بر بسل لکایت سلطان رسانید سلطان

وزیر باز خواست کرد و وزیر معوض داشت غرض آنست
که تیر صفیات روزگار باقی ماند که دعوت حکمت سلطان
مرتد بود که اجماع ملاحان چون را با نطای که می داشت
و استیصال در وجه سبکبازان او مقرونه آخر بر دوات را
از ان مملکت فریده شجاع از خزانه داد **کسین الود**
گویند در عهد سیف الدین پستم دالی ولایت لرگویند
که در شهر سراسر احمدی و عسکین و ستمایه بعد از شجاع الدین
خویشی حکومت آن قوم به در سبب بود زنی از قریه در آن
بیه و سرکین خود در تنور ریخته نان بخت چون این سخن سیف الدین
رسید از ان صورت سبب آن پرسید وی گفت تا
در روزگار ان باز گویند ببار غوطه دالت تو از زانی بر تیر
بود که چون بعضی سرکین سوخته اند و ذخیره سبکبازی جهت تو می فرست
در فتح اقلیق آورده اند که سلطان در آخر عهد به سعادت حسن
چشمش ترکان خاقان از خواجه انحرافی جدا کرده و خوانان
بنابر آنکه خواجه در باب ولی عهدی بر یکبارگی غلوی داشت
و او میخواست که از ان امر به پیرش محمود تواریک و از دست

و نیز نهایت و کینه بود و لاجرم همواره در خدمت می ماند
بقیاح سلطان بنموده **شاه** آری از ماند آن خواهر یکانه را
برین طریق خاطر خوبی ستیز بود و خطاها را بیکدیگر آن پهلای
هر جامه و باز خبر نموده است **شاه** از کج چهره است و اگر
کج نموده اند **شاه** بر دست ظفر صحت اگر است که در آن
آخر بوی صحت نفس گیریم **ان** **شاه** سلام بکند و او بر
مرا و آید و دیگر اسباب نیز دست و سینه او بر دست
چون بوی چون **شاه** و در او از رنای منشی برخواست و نظام الملک
تقریر نمود و خواهر پسر نموده سلطان او را در پیشگاه
ست و در بعضی از رعایا که گفته اند **شاه** و **شاه** و در بعضی
بر دست چشم او را بکار و پروان آورد و در جلوه چون سلطان
از طرأتش که عبادت از منشی تغییر شده و در میل کشیده
نقشبند را بگوید **الملک** و از خواهر نموده و او بفرمود
که عبادت و طعنه بود و او بیدار و عبادت و عبادت
بود و سلطان از عبادت آن فضایل می شناسد اما بگوید
الملک و او می سوزد ای پسر اگر ده نیا نیت کجاست اسما حیل است

رجوع نموده هر چند او بید خدمت و ملائمت نیست
بگوید **الملک** فایده و نوا و باخود و منشی حبه و نوری خود را بط
با **شاه** در ساین سر خود آورده سلطان و است که در را
حکایت پرسید که بان او بید احوالت صحت و می
در دلی خود را که داشت بر صفحه غرض انگاشت سلطان
نیاز بید خدمت ترجم بر حال او آید قاضی مظفر و قاضی
سکر را گفت تو مروان باش و از زبان ما بگوید
الملک بگوید تعالی که مملکت و سعتی دارد و در آن
صنایع بیدین مجروح و چون خدمت او بید بروست این
ثابت که از آن بگوید باش قاضی **شاه** الامم همراه او
و بعد پیام برده و بیغام سلطان بگوید **الملک** ساید و
گفت اشارت اشارت سلطان است اما چون
سکند خورده ام که او را کار نقرایم امیدوارم که سلطان
روان دارد که من جنب و غایب یعنی کن کار جانش
شوم قاضی گوید هر چند بان و دولتند از روی خیر خواستی
نموده ام و او را از خدمت عاقبت تخریر کرده ام فایده اند

ناچار خود نموده بخدمت سلطان محمد سلطان چون مراد
 گفت باین قاضی چه کردی گفتیم که لامر امثال نموده غلامی
 بایستادم سلطان دانست که سخن غرضی دارم مرا پیش
 طلب شد حقیقت استکشاف نمودن باالضرب
 آنچه که نیست بود عرض کردم دیدم که زکات سلطان بزرگ
 گفت او سوخته خورده است که او یب را که رفته ماید
 خود سوخته نموده ایم فی الحال طعناج ترک حاجت را گفت
 ماطور کشی باو یب فشار شفقت از رانی داشتیم او را
 بر و تشریف بوشان دور دیوان است نشان شد
 زمانه دیر شد کین پیشه دارد که کین بستاند و آرا
 و این آه و بی بود که بکار خواجیه راه یافت و بکار خواجیه نیامد
 اراده اری و مقتضای حیرت علی **انرا آگاه است بقتضای**
تقدیر تقاضا آسمان چون زوشت برده همه مقلان کو کشد
 چون دولت ره کسی نهد آرزو با خدمت عقل او کشند
 و چون روی بگرداند عقلش خدمت آرزو نکند با وجود آنکه
 آرزو به الملک امر فرمود که نشانده استخفاف تمام بود

باز او را

باز او را بپوش او لا نا کبا و نا تو آخته راتق فائق ماست
 مرد کرده اند و آن وقت خود مندا اصلا از قیامت سابق شد
 کشته باشند آنجا خودون که از خواص غلامان سلطان بود و آنجا
 سفاهت کرده و او را از ارباب غنی نمود تخت آن را بکار ابر
 و نهاری سائیده سلطان از این نهایت متأثر شده کسی پیش
 خواجیه فرستاده پیغام داد که بخواجیه درین سلطنت با من
 شرکت که بلا در ابدل خود و برادر لادقت کرده بجز این
 چنین کند و الا بغیرایم که دستار از سرش بردارد و خواجیه
 آنرا در تاب شده جواب داد که رانه لی این دستار
 بآن کین و رهم بسته اند خاتون این سخن را آن ملک نام
 داد و سلطان عرض نمود سلطان پیش از من بخدمت
 فرمانداد **بست** که سخن راست بود جمله زبانه تلخ بود تلخ که تلخی
 و منفعت را به نایب ترکان خواند آن تلخ الملک ابو القاسم
 قری چون نمود خواجیه را بعد از آن بام و شب جمعه و او را هم
 رمضان شمس و ثمانین و از بعد از ابو طاهر او
 که از دیوان حسن بلخ بود در نهادند کاره خواجیه در آن وقت

این قطعه گفته بلا مرت سلطان خوشنود **تقدم** سیل باقیانی
 توهی شاه جوان **نیت** کردستم از جنج ایام **ستم**
 نشود بگو نامی قطره ای سعادت **میش** ملک الدش بطغری
 تو بروم **چون** شد رقصادت **مهرم** نود و **شش**
 اندر سفر از ضربت یک تیغ **مردم** **بهر** ان ایام **سلطان**
 بدار التمام رسیده و بروایت این جزئی میخواست
 که مقتدر از بغداد افرنج نماید و از رکذره خورش که در حال
 مقدی بود و او از وی بختی با صفتان فرستاده بود و بعد از
 اندک وقتی فوت شد غایت که در دست داشت **لحم**
 کسری و مقدی در **نست** و پیغام داد که ترا درین شهر **نیت**
 بود و محصلان غلیظ بر و کاشته هر چند خواست که نایکجا
 او را حملت دهند بهم **رسیده** تا آنکه مقدی وزیر سلطان
 طلب شده آغاز است **نست** نمود و وزیر نزد سلطان
 شفاعت بسیار کرد تا به روز قرار یافت و قضا **چون**
 سلطان از غار حید فطره ایردخت **نست** در **نست** **نست**
 گرمی هوا را کرده و رنجور شد و در **نست** **نست** **نست**

این قطعه گفته بلا مرت سلطان خوشنود

رحمت از و متعال انتقال نمود مغری شاه دران باب
 گفته **نست** رفت در یکجه بغزو و **نست** **نست** **نست**
 برنا از پس رفت یکجا **نست** **نست** **نست**
 آشکار **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 در جمیع **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 ملازم رکاب **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 نیز در مراعات **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 میل **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 ضعف **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 مکان **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 هر چه **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 بر **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 او در **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 در **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 که **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**
 کی **نست** **نست** **نست** **نست** **نست**

اورا شنیده یکی از طرازان گفت که او را بمنزل برده نگاه دار
چون خواججه بخانه آمد و بر اطلب داشت تقریبی از کیفیت و
گفته استفسار نمود و گفت یا فاضل کور علی الفوری دست
اورا من خواججه زد که الحال با فاضل خواججه گفت چون یا فاضل کور
گفت من مرده که ایم آن و در راه از در یوز بهیم رسانیده بودم
چون بر قصد آن المصلح مطلق گشتم بغایت اندوهناک
شده اند از آنکه کس غفلت نموده بهم اکنون ازین راه ابرو صبح پو
گوان و جبهه را شهادت خواججه پسم نموده مضاعف است
یا مستعد بود که موت و موه **نظم** هر که باشد لطف احسان
است ایمن را تشویش و غم **نظم** متعلق بخلق اولی است
نشسته بودی خوش و خوش **نظم** این **نظم** در تاسع یا فاضل کور است
که خون الدین ابن بهیر بغایت دست ننگ شده کارکن
بسر حد اضطراب رسید چون شنیده بود که دهانه زده قبر مرده
گرمی مستحالیست بیارین برانجام شافه بشر ایل و عا
نیار قیام نموده وی روایت کرده که چون از آنجا منوچه شدیم
در یکی غلات بحدی رسیدیم بخاطر آنکه که در آنجا دو کشتی نماز بگذاردیم چون

قدم در آنجا نهادیم شخصی چارپایه میزد که در حالت فرخ بود
پیش رفته سر او را در کنار نهادیم بیکار چشم باز کردیم و گفتیم
میل چه خبر و اری گفت چنانی الحال بیرون آمده و اری کور
در پیش ایستاده که در آن حال بود مرهون سپاسیده کرده
سب و دست داده همیشه وی آورده وی قدرت
خود را داشت قدری خورده بمن گفت در راه به ندید
اشارت کرد که بویار را برادر او آنجا را بکن چنان کردم
که زده ملو از در بیرون آوردم به و گفتیم هیچ و اری کور
گفت برادر وی داشتیم بیکو نفوت شده و ما واصل از
رخصه ایچ کلام که به پنجار سیدانه عمرش اختتام یافت
بجای رخصت و تدفین چون آنرا شمردم با اینصفت
بوده متوجه شد و در شطرنج آنجا رنظر رسیدیم ناگاه شخصی
وزر و سنی اشارت بمن کرده مرا طلب داشت
و من نزد او رفتم و او را بغایت شایسته شخص مذکور دانستم
کیفیت حال چون از او سوال کردم چنان ظاهر شد که
وی برادران کس است گفت من کیش و علی الفوری صلیع کور

در پیش کیم و یا حیرت تمام روی نموده و در آن حالت
هر چند با آنکه نو که از وی چیزی بگوید نمی فهمد و در این سخن بدو اطلاع
رسیده است و از آنکه این دو حرف را در وقت و است است
بسیار بلند و زار است سر بلند گشته و کان و انگشت پوم را بالا
نالت ریح الامم سینه اربع و در بعضی نیم سینه است
الوقایع در یکشنبه شانزدهم و بیست و یکم و بیست و دو
و در بعضی نیم سینه است و در بعضی نیم سینه است
سینه درو صیای می خواهم که جبهه سرش قلمی نموده مسکورا
حالا در قی شده که پادشاه بدان شخص که در قی نموده
و قی آن فرمانده بود و سلطان که بر خیاست او در محل موقوف و
کما فی فی اطلاع حاصل کرده بود و ناماکی و بی باکی او دانسته
و نیز علی الدوام خبره علی خلیفه و انکار اعیان در آن زمان
در ابعاد و پادشاه میر سید و لیکن بجز آنکه منع آن میر
بود و مانع نشدم حالا چند سال است که در خوف آنم روی
کرد آن نیم سینه است و با تلخ میگرد و در شاططعام را میل شده
و سبب آنکه آن صورت نیم سینه است و نیم سینه است و نیم سینه است

و در قی

و درین باب حکایتی دارم و پیش آفرین بگفته ام
اما جهت بیان آنکه با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص
یک سال تمام شد و شب بخواب دیدم همان کیفیت از
بستن و کشیدن که او را بیدار آن یکشنبه در آن منزل
آن رهن در گردن کرده و بیدار آن بر دهنده و بعد از آن نیم سینه است
که او را از زندان بیرون آورده و بیدار آن بر دهنده و بعد از آن نیم سینه است
موضعی که او را قتل آورده بود ندیده است و آن شخص
و فرزند آن نیم سینه است و نیم سینه است و نیم سینه است
در قی در آن زمان نیم سینه است که چون او بفر
در شیع کمال تقرب داشت سلطان ظفر یک
با غزال با بل بنابرین در ایام ایشان بر روس مبارز
بلین و طعن میکردند و هیچ کس از علمای مخالف چون بعد
الملک جوینی و غیره از اوطان خویش جلانوده و نیم سینه است
آن صاحب سعادت و و ریت که این بوده باشد که
در دم قتل جلاد را سو کند و او که سلطان بگویند آن خدمت
شمار کرد که خدمت مرا در دنیا دولت وزارت او تو در آن

مناقشه کرده عجم لشکر از وی باخشنود بودند لاجرم در خلا
 این احوال دوست یافته قصد او کردند و او را هم جان خود را
 در حرم سلطان نهختند امراء و پادشاهان سر بر او بخت
 کشیدند و در طلب او میالفتند از حد گذرانیدند سلطان
 از دادن اجرت از میگردید مجد الملک گفت مرا نزد ایشان
 فرست گرفته بالا کرد سلطان نشینند رجال لشکر
 هجوم نمودند و بکرم بخت شدند و در پیش و کر جان مجد الملک را
 گرفتند و پادشاهان کشیدند پاره پاره اش کردند سلطان از
 سر بر او پادشاهان شتافت و بر وی رفت و از آنجا بگریختن
 سلطان فخر را فتح بیکان چنین روی نمود و وی جنگ و جدل
 در حدان بر سر سلطنت نشست و امر آن خورشید
 تجزیه امیر صمدی قه قلام سلطان ملک و سلطان
 بر کیا رقی پوتست در جبهه شش و تسعین
 و اربعایه با برادر صاف داده مسجد الدوله کوهر
 شعله افروز گشته وی نیز مشد اما در جاده ای الایحه
 اربع و تسعین و اربعایه خیز کرد و غالب است و برین جنگ

موبد الملک فیروز اسیر گشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان امراء
 بر تلبیلات خشنود کردند و قرار یافت که وزارت را
 دهند در آن ائمه سلطان روزی بکینزده یکی از پشت ارا
 بیکان آنکه سلطان در خواست بکی میگفت این بک بیکان
 لی حیت اندر شخصی که این صدمه می آید ایشان کند میخواهند که باز
 تربیت کنند سلطان از این سخن خوشتر افتاد و برخواست
 وزیر فرگاه بیرون آمدن موبد الملک را طلبید و الاشاره پیش
 بسته بر کسی نشاندند شمشیری خیابان بر اند که سرش
 جدا شد بر دو شش افتاد شد بیکت شمشیر و بیکت
 قلم زن مکرار و شمشیر زن **وین الواقع** صاحب جامع
 الکلیات آورده که محمد با رون از خسی از قبل میر اسمعیل
 جرجان بدو نسبت با و عصیان نمود سبیش که غلامی صفائی نام
 که مقدم شد بر آن میسر بود با و قلام و کر خیانتی کرده و فرار
 نمودند و بیکان رفتند مجد با رون میسر شد که بدیدند چون بن تبریز
 رسید هر چند ایشان را از و طلب شد مجد با رون بخوار
 نامو بجهت تنگ گشته در آن بلیس اهل می و نیز مراتب احوال

میا و زید حقیقت حاصل می شد اما حال نشاء کلان و طلال کبر
 که دیده با انصاف و به بجانب جریان توجه نمود و محمد با رون آرد
 و کرد آن شده باطل نشاءت و میر چون حکم کرد
 باطل منقطع کرد و ایند محمد با رون از انباری رفت و چند
 روزی در آنجا وقت نمود و در آن کو شکی بنام نهاده بعد از آن
 امیر از عقب او تا قریب نشت محمد و شایق بچنگ افتد و چند
 الی بغداد و مشوره و حکام بنیاد و منقبت و امیر نقص بخیر
 عهد نمود و اندامها غافل می نمود تا آنکه روزی محمد با رون
 از حضرت امیر بنیاد محمد رفت اسبان ایشان به نام نهاده
 و اسب امیر را که او را زیر کرد یکی از حضار بسیار خوش گفت
 اگر چه امیر از خدمت انعام او بهره نیاورد اسبش خوشتر
 قصور را است که امیر ازین سخن بر آشفته بقصد محمد با رون نشاء
 فرموده صاحب تاریخ خاکی گوید که امیر او را بقبول آورد
واقع الوقایع در سنه تسع و ثمانین و اربعای عثم که کوش
 از سلطان رفو از خراسان بقصد او توجه نمود سلطان بر یکبارگی
 از او افتاد و سخت بر اسان کشته و زخم و معاوضه نمودند

اتیاناً انصاف و به بجانب جریان توجه نمود و قضا را از سلطان
 و مردم با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته شد و زبان
 روزگار و به باب آن پادشاه صاحب قران نوی الاقدار
 بدین و دست رطب اللسان بود **نظم** خاغان را هر یکی
 در که زمانه دستم آخر از زمان کند **د** یکی بود یکی از کجاست
 کله برید یکی از خاغان نان کفند **و بیلله و آ** تا نید است کساک
 چون سلطان بر کیمار قی عازم بغداد شده راه مرضی
 صعب بود و غالب کشته پس خود ملک شاه را ولی عهد کرد
 و دیار را که در میان غلامان بدینش شجاعت و شهادت
 تمام و کمال امتیاز داشت بر نام یکی او را اعیان نموده در
 دو ارد هم جامی الاخر ستمان و تسعین اربعای در روز
 بود و غرمت عالم آخرت نموده سلطان محمد بن ملک شاه
 که در آن اوان خود را مقدم و دو مان میدانست علم تفویض
 بر او داشته بقصد برادر زاده بغداد توجه نموده و با
 صدق ملک شاه را برده داشته بغیر مدافعه استقبال نمودند
 دهی ملک دولان فرزند شایب **شعر** در رفت پای پسر در کعب

و لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود چون فریقین بهم
 صفوف راست شد قضا را آن سلطان مؤید منی بسیار رانج
 الباب روی نموده ابری شکل از پای بسر خالغان
 ظاهر شد و آتش بجای باران انداختن می بارید آن بودا
 و صد قوس هم کشیده است از جنگ کشیده و زنه تارشن
 سلطان محمد آمدند **نظم** ابر بر شمشیر تو هر جا که ببارید از خاک
 زمین خجسته بر آمد سلطان فلک پاکفن و تیغ زنه تار
 زیر علم او جوشید و ناله در آمد از بسلا و غرور است که
 در آخر ربع الاول سینه تیغ و شمشیر در نوبی
 عا که سینه صلب افکند است در دایه عظیم الجثه
 بر ابر فشاری سپید خام کشید شعله ظاهر شد آتش زنه تار
 بیرون می آمد بر مصیبتی که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسختی
 یکبارگی که ریش بر ترا که آن و یار افتادند آدمی موافق
 آن سز زین آتش که داشتند اما آن حوالی استغاثه به رکاب پناه
 لایزال برودند و بقضای مؤیدی سهام اجابت انجام ایشان
 بر جوف مراد آمد ابری ظاهر گشت مخصوص آن سپهر کثر انفر

شده اند و در روده بر هوا برده و انقباض می بین مکان کجای
حکایت آورده اند که سلطان محمد نزاری کفار هندوستان
 زنده در راه دین مرد میمانده و از تنه اندایش بی کز کز
 تان بود بیرون آورد و کفار آن و یار آن بت را که بوزن
 هزار من بود برایش می و شاهوار می بخورند و سلطان از صلا
 دین بدین مانع آمد و آنرا لغو و غفلت که مردم گویند آذیت
 تراش و محمد بت فروش آن جنگ را با صفهان آورده در کشته
 بدرسه که خواجگانش بودند آفت **حکایت** گویند در ایام
 سیف الدین ستم حاکم که کوچک که پادشاه عادل و عادل
 بوده و شصت جوان مبارز را شیوه و زدی قطع الطریق
 پیش گرفته راهبار اسبده و کرد ایده بود وی در کین ایشان
 نشسته بچار همه آن و زو اندر ابقیه در آورده و قران هر
 یک از ایشان را به شصت استر کرنگ خریداری نموده
 سیف الدین بجاخت را تمکین نداده گفت برو نکار الله
 گویند که ستم در دوش میگرد **حکایت** از چون ضیاء
 الملک بن نظام الملک در سلطان محمد را با سید علاء الدین

تعاری بود و حضرت سلطان قبول کرد که اگر متعجب می باشد این
 حواله رود پانصد هزار شغال طلا از توجیه حساب بوصول رسانید
 بخزانة عامه رسانیم و ادا را آن از اسب و نهان نمودند و
 در روز از راه جابلق با صفیان شتافتند پوشیده از
 و در خود را بجلد صاحب شش و سر بر رسانید پیش از افغان
 کریم کرد که گفت ده امیداری که فرزند تو را رسول خدا را است
 غلامی و بی که مقصود از است شتافتند هزار شغال طلا بر صفا
 خود میدهم سلطان شاره را از بنده دفع کرده اند و حساب او را
 به بنج رجوع نماید سلطان عیادت کرده امیر علماء الدوله بازگشته
 غلام از خدمت سلطان تحصیل داری آن وجه مقرر گشته متعاقب او
 بهمان رسید خود است که در خانه سید نزول کند سید به
 گفت منزل تو کار و از است و بدست خواهی بود آن در خانه
 که وجه مزبور بشماره در آید و علوفه و قلعها از سبب کار خود بکار خرد
 کرد غلام خواست که سید را بر بخاند بانک بود زده گفت با و
 باشم الا انهم ما تم تا درین در سر را بیا و زنده و صد هزار شغال دیگر
 بروجه بفرایم که بدان وجه هزار غلام دیگر که هر یک سبز زانو باشند

بخانه غلام رسید و هم در کشید **ب** از درم در وقت بود
 گرم از آن و رطوبت آب و مایان سوپم می طافت سران
 و حضرت سید توجه بد کرد و در عرض چل روز بی آنکه حرکت
 یا رفته بفرستد سامان نموده بخزانة سلطان رسانید
 چون خواجه بر وزیر دست یافت بکفایت بدی سبکی بقیه
 رسانید **ش** به پیرایه سیل باشد خزانة اگر مردی است
 از لیقن **ا** اثر انگشتان چون احمد عطاش که از جمله ملاطه
 است علیه است و بخت سلطان در قلعه ذکر کرده اصفهان کرده
 حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بود سلطان با
 بر شکر من فدا و از بنده با صفیان شتافتند و محاسن
 مدتی امتداد یافته کار بجایت بر منصوران شکست اخذ زده
 سعد الملک او بی وزیر سلطان که در خفیہ دعوت او را قبول
 کرده بود و مستانه گفت اگر اندیشه کردی خوب و الا فلاحه
 می بسیارم و جواب داد که کیفیت دیگر بگویند که من این سبک
 از پیش بر میدارم چون مزاج سلطان نیلر غایت حرارت
 به راه احتیاج بقصد است سلطان را وزیر کاغذ گفت فصاحت سلطان را

بلیغی بنویشت که پیش از هر آنکه سلطان از قصد قتلش را
 حاجب وزیر بران تذکره براه شده آن از راه باز در میان
 نهاد و او با معشوق خود تفریح کرده و آن شخص یکی از ملازمان
 و رخساره قاضی صدرالدین بخدی گفت قاضی شنیده و در خلوت
 بعضی سلطان رسانیده راز می که نهان نخواهی بکسی در میان
 اگر چه دست نخفص باشد که مراد دست را در میان
 باشد همچنین پس **خاموشی** بر که ضمیر دل خویش را بکسی
 گفتن گفتن که **مکود** القصد سلطان فضا و اطلالت
 و در وقت پیش از آن از روی غنچه روی کویت فضا
 دست و پا بر زجه و راند حقیقت را با وجودی مددش
 سلطان آن خون گرفته را بهمان نیت فضا نموده قصد کرده
نظم بود صدوی توان خون گرفته که کش **اجل** رنشته اند آن
 یکشاید خان و مان وزیر از روز برگرد و بر اهل و عیالش
 بانش غنچه و نکال بسوخت **اگر که ناله فعل المجرم**
 چون آنکه گنجی بن که از دشمنان رسیده و غایتی و غنچه
 گذاشت مملکت سلطان ملول بن ارسلان پراشتوب کشیده را نگه

مفتح نیلج و لول آنکه مذکور را قاز شر و شور نموده چند نوبت
 میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاد آخر سلطان بمفتح
 آن فضا قتل خان و والد او را در تحت کفاح آورد و همانا
 که طایفه در قتل و بدین یا کرده و دوران ایشان بر ما در دفع سلطان
 بهستان شده و خواستند که ویرا شربت زهره به
 طفل آنرا در باغ همان شربت را بخواند و او خوردن آنرا بود
 و مردن همان **شعر** که از کوه پر پی بای جواب که شاخ خطای
 نه بد صواب **مکود** یا الواقع گویند احمد در علوم رمل و نجوم است
 تمام داشت دوران اوقات که در مصیقت محاصره بصفوف
 آفات بود سلطان نوشت که در غنچه از روی او صاع
 فلکی چنان معلوم میشود که مثل از صفهان مراجعت نماید
 جمعی که کوب دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد
 اتفاقا در همان چند روز که شاکشته او را بر کاوی نشاند
 و عزم خلاقی بر و هجوم کرد نه خلاست اصفهانش کرده اند
 شاه چه گفت ای کراه حکم کرده باز که کوس خود کرده بود
 اثری ظاهر نشد احمد گفت ازین بهتر خون طایر شود غایتش

ملیحه در شکاری کلای معلوم میل مال کلام داشت چنانچه چهار
سک باطله دای مصرع جلای زر رفعت بر سر کارا بود
و منی المان آورده اند که سلطان غلش وین سلطان محمود
ایضایت خاص یک اعلیٰ مغول گشته در سوال
سنة مسجد و اربعین و خمسیه یا چهارم او سلطان محمود
بر سریر سر داشت و سلطان محمود تقایم دولت
خود را با تقایم خاص یک مستحق و زبانی گفتند آدم نمود
شهر بر زنده شایخ تو از برین زبانی کردند شایخ من
و تو ازین را تصرف نمود از جمله جایش سیزده هزار طلس
سرخ بود باقی انجاس ازین قیاس توان کرد **شهر** در اینجا می گوید
است که چون ملک افضل شاهنشاه وزیر آمریه احکام نامه
اصحیحی فرمایان زاری برای تمام در شهر و منحصر شده
و خمسیه یکیش شد از جمله شروکات او ششصد هزار دینار بود
نچاه ارباب علوانهایس نقره و دواتی اطلال و مصرع که هر یک
از ارباب و ارباب هزار دینار قیمت کرده بود و صد ساله که
صد شالی زن داشت و با صد صدوق علوانهایس ششصد

و نیز ارطغرل واده گاه و گامایش بر زمینش چندی که هر سالگی
شیر آسمان را بسین هزار مشغال طالع اجاره کرده بود و القصد و خلال آن
احوال سلیمان شاه و پیش از این که بنحیه خطای امر او چون نامک الزکر
انقوش کون فقر الدین نکی و الدین او خیر بهم با و اتفاق کرده
بر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان
نمود بجانان اصفهان که بخت عارضه و رعیت و سپاه برایشان
و نهادند و حاضر با بر سپهروی او قرار یافت اما چون در
بی طاعت بود و بخت بخود نمی آید داده شب سنگینی از امر او
و جنگ مرد امن عدل او بخت **بخت** پیش ازین تو بر من خفا
کشیده اند و طغرای نیک بختی و صلح منتهی **بخت** آنرا که طوق
مقبضی اند را زل خدایا روزی کرد چون بخت رطوق بدست
او لیای دولتشن است از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان
محمد معاودت نمود و بی تشویش تفرقه بر سر برگاه افروخت
ما شاء الله **اسکانه نام** **بیشام گشت** **بنا** امید می بین و مرده زن
خالی بود که فرمود است نام ما اند **بنا** سلطان محمد و مقسم عیای
سزای بود که آخر اصبغ انجامده سلطان خدای تو را بخواب

چون بچون بچود و حلال کرده اند هر چند سلطان مخصوص بوده با آنکه
اراده است قبول فرموده و هر دانی را در دلی بخواسته است
ضمیمه نماید سفر آخرت کرده در تاریخ خانی که کوراست که
هی سبب بکن بکرم حق منو پس کرم به در آن اوقات که با کلمه
از عظمه حیات نویسد فرموده تا تمامی امرا و صاحب کرم و کشته
صف کشیده و تمامی اسباب اموال بکمران که در خزان
بود با جراحی و خلاصان که داشت بر ولی عرضه کردند و در
منظری بدید و حیرت در آنجا که است بهایهای بکرم است گفت
انچه موالی و تر و زبور و لشکر و دالی که در این کرم است
کرد و بکرم چشم من نمی تواند افروخته به بختی که خاطر بر جمع است
یکاره و میخانه **نظم** کند که بر عالمی حکم داشت در آن
دم که میرفت عالم گذشت **نظم** بکرم بودش کرد و عاقل
ستاند و صفت دهنده می جمعی کان برود که جمعیت
در جمع اسباب است در تصرف بماندند و فرقه بقیه و نسبت
که جمیع اسباب اسباب تصرف است دست از ایشان
نظم در معرفت هر دلی بودند این پراکنده خدای هستند

و بنی نادر القوی والده سلطان پسر بن سلطان ملک شاه
شخصی عشره و خمسیه متوفی شد عالم علما و صاحب آتیه
بسته او ای نماز بخانه او حاضر شد و سلطان رو بایشان
آورده گفت از شما کسی با ما است نراست که در الحاق
نماز او که فریضه باشد متعذر قضا کرده باشد یا برین
آنجا است در هم بگردد احدی قدم پیش نهد **سلطان خود**
پیش قدم بیدان امر قیام نمود **المبحث الرابع** کونیه نصیر الدین محمد
نواز می که شرف یوان سلطان پسر خود بر ترقی نمود
بکرمه وزارت رسید چون از عهد آن امر گاهی بیرون
نیاید از آن استعفاء و استعفا نموده باز به کارش
رفت و در آن اوقات میانه او و جوهر خاندن که از جمله
مخصوصان سلطان بود و مناقشه روی نموده سخن بیک
تصرف رسید و شمه از آن مسموع سلطان کرده و احیان
امرا را با شکاف آن تهیه امر فرمود و در آن روز بطلان
تصرفی چند بر جوهر خاطر نشان نموده **نظم** الدین ابو جعفر مایه
جوهر مصلحتی چند در برابر گفت قالی قایل بطلان بجا میگویند

مودع سلطان شد گفت ما خد بدین باور اخواهیم رسیده
 استماع آن خبر را کار برده بدین چری که در ملک خود مقرران
 بوده بنابر قول کلام در مجلس سلطان راه سخن تمام یافته بود
 نموده لاجرم علی چری که بچرب زبان آتش عین رباب
 لطف استخراج میداد سلطان را بقریبی بخانه جوهر برده
 در تقدیم شد ایضا در نگاری و نمید تواند جان بسیاری
 بدل جود نموده و معنون این بیت باد **ایستاده**
 چشم منی خانه تو چشم خانه ام حق العدم تو که اندانه
 و دران پیش ضیافت نگه داشت نموده اول معنوعات که از آن
 جمله شتا و کیز نغیه خوش آواز که در حسن و دلبری
 خوبان طراز بودند و در باب هر یک از بزرگان سه نماند
 زبان زمانه این ترانه می سپرد **ایده** نامحدود وجود
 کشادند ازین صفت **برکوه** زمانه به باشد جوهر
 تا دین سپهر یا نجم منور است **چشم** فلک ندیده بهرین
 آخری **بکس** بخشید بیکو بدی که در معرض قبول افتاده بود
 جوهری چون محبت درو سیم بر دل سلطان پیچیده یافت لاجرم

از سپهر آن باور اندر که **شست** بهر نسبت نیست
 هر کسی با نفس خود شرف **شرف** در به نسبت خویش است
 نه زبانی جوهر صدف است **الواقع الوقایع** سلطان را در
 او افر حال تو اهد و ولست و اقبال بود با خلال نموده بود
 آری **نظم** اقبال را بقا نبوده دل در میسند **عمری** که خور
 گذاری بهای نمید **ایست** با ورت زمین کنی که بهین
 اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود **لاجرم** از هر کوشش ری
 سر بر آورده خاطر سلطان را مشوش میداشتند از بطل
 آتش بر قلب الدین محمد که در سنگ غلامان ملکشای می مخطوب
 در ایام سلطان عتبار پیش از پیش یافته عرصه خواند
 را که در ره جوا طلاع او مقرر بود ملک طلق خود داشت
 در سینه شمشیر و خمپاره اطهار عصیان کرده نام
 از خطبه انداخت و رشتید و طوطا که در اح و ده لخوا
 اتش خوار از شاه بود این بیت را در ده و ده ساخت
شعر چون ملک تپ تپت ملک براید **دولت** سلطنت و آل
 سلطان بواسطه عصیان آتش در سینه افشانی و اربابین عجم

بخوانم تو جود بود تخت قلعه هزار اسب را که اسیر و رانجا
بودی ظاهر بود انوری که مازم رکاب نواب سلطان بود
این رباعی بر تیری نوشته نقل انداخت **بخت** ای شاه
همه ملک جهان در دست **وزیر** دولت اقبال شکی نیست
امروز یک حلقه خوار است **چون** اسیر بر مضنون
شعره کور شعور یافت رشید را بجز البش ما تبار کرد ایند
دی این بیت گفته بش که سلطان انداخت **تخلص**
کره شمش ای شاه بود رسم کرد **یک** غزل هزار بیت
چون تیرید این بیانی بر یکدستان لایق کرد **یک** سلطان را
نایب و غضب مملکتشده امروزه که چون او برست افتد
اورا هفت بندش از هم جدا کند آخر هم درین چند روز اسیر
قلعه بیرون کریمه هزار اسب بخشد و رشید متواری شده
بر یک از ارکان دولت که مسئول بیند بار کمال حج و غضب ما و ما
کفیل مال و امانی او نمیشد تا آنکه منجبت الدین شکی که انوری قصه
که مطلق اینست که در مع وی گفته **شعر** ای بر کتیر انصاف
نفسی فلک دوه برین قول کواهی **در** وقت مناسب بر وجه

عرض کرد که در طایفه علی کوچکیست و او را استعدا و هفت باره
کردن نیست اگر حکم صیون باشد او را دو باره **بخت**
از او ای قبح افزا خوش آید خون رشید را به رشید
شعر اینجکما ز دوده شود **این** بند پاکشود شود
بس که در کافه از زمانه بکار **که** نماید کشت و نش و شوار
تا که از رشید و سخن دانی **ند** آنکار را با سپاسی
نکو کوی باغینت یابی **خاموش** باش تا سلامت شانی
که به مرغوب تر خوش کوئی **بست** خاموشی عالم را آفت
سیاهی مصلحت نیست **نعتی** به از سلامت نیست
گویند چون مصداق لقن الله الحجاج اغنی حد ریشین جهم
حجاج لعین ایاع عبد الرحمن **شعر** که بعد از انعام او
اسیر شده بود حکم جزم نمود **نوبت** که یکی از ایشان
رسید فریاد برآورد که ایها الامراء الی میرا که با تمام عصیان
به کرده ایم توه را آنچه و عفو بسته **نکو** کارستی حجاج شاز
شده از نقایای ایشان **دست** باز داشت **ملک**
آورده اند که بار به مطرب پرویز را غلامی بود که درین مکان

اهل مان شدن بخت شوی که در میان مستحکم است
 اکلندی و خردی از وی مطلق افزوده و قیاسکار بودی بار برادر
 سه آه بقتل اقام نموده چون این معنی اخبر تحقیق نمود و گفت
 بر آشفته گفت ای پسر من که روزگار الله را به دست او گذاشته
 پسر آینه است و نمی تواند از طریق اطرب انحراف و بجزای آنکه
 نفسی را منقص ساختی خود را در ورطه غم انداختی و لی الذی
 بقتل فرماده او باریده است و آینه شده گفت ای خدا
 خیانت من چندان نیست که خیانت تو چه از روی جهالت
 عیش را تصفیفت نموده ام و تو دانسته تصفیفت
 میفرمائی خسرو را این چنین پسندیده افاده از سر خود
 در گذشت **بیت** تصفی از تو نهش کم کردم **بر خود و غیر خود**
 ستم کردم **و این الاوه البیاضیه** آورده اند که در ایام **سلطان**
 پسر خلیل نهر ارخانه دار از ترکه خود در نواحی **سلطان**
 وقفه رخسار اقامت نصب کرده هر سال سوار می شد
 چهار نهر را که سهند به محصلی خوشالار به سبط **سلطان**
 میرسانیدند مدتی ملازم تحصیلدار بود و سبط نیک بود که سهند

یکی

یکی از امرای ایشان در اناقش کرده قدم از جاوده او بپزد
 نهاد و بنابران ایشان او را قتل آورد و در او ای که در تعاضل
 کردند خانیه لار از بیم جان و ترس سلطان کو سهند
 ایشان از خاصه خود میدادند و در خلال آن حال میر قاجار حاکم
 بلخ بارده آمد و خانیه لار شمه ازین معنی با او در میان نهاد
 استغاثی کرد و آینه قاجار شمه ازین سرکشی انقوم بعرض
 رسانیده مقرری ایشان را از دیوان بسی نهر را که سهند
 قطع نمود و حکم شکنی ایشان حاصل نموده شخصی بارو
 ایشان ارسال داشت آن طایفه ای با کسان سواره را
 ترلاک کرده با انصهره قلاج با پیرش ملک الشرف نعم
 انتقام بر ایشان داشت آنجا عت نیز بمداغه شسته
 هر دو پسر و از از پای و را و در چون خبر قتل ایشان
 سلطان رسید با لشکری ذره شمار خورشید و نار
 بجای ایشان توجیه نموده آن اشقیایکد و تر شفق
 انکینه بر سبیل جهان فرغانه کین نفره سوا مقرری سابق
 کردند گرفتند سلطان بمقتضای **عظم الخطایا** **باخبار بقتل**

تطلب الفسح

چون چهار خواجه است زنده کرده که زنده کرده اند و در سکار
به نشان سپاه و زنجاری که که جانها بکوشند یکبارگی خواست
که قدر ایشان نپذیرد و بعضی امر اخلاص و شایسته مردم
سلطان را به شام ایشان در لیس نمود و با الفروغ
معامله بمقتل رسید و شفاعت بمداغه انجامید شد
و تیزی کن و سرچ و تاب بار فقی آن میسر نشود
میزند بکمال چون بسره و ملک که به باغی میسر شود
ایشان هدایی و در بجان کوشید و لشکر بر قم غرض
در جنگ سی نموده آخر شکست بجانب سلطان
افتاد و روادی فرار آورده خیل غنمه و درین کوفت
نام شخصی که در حلیه و لباس سلطان شباهت تمام
داشت به جنگ آورده و بر تختش نشاند و پیش
زمین بوسن بجای آورد و نه هر چند و یکفیت من سلطان
نیت قول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت
این ملطبی زاده سلطان است دست از دوازده
در عقب سلطان شتافت و سلطان را در حوالی مرد و در

او را بکلفت یکبار آورد و روز بر تختش می نشاند و
شب در قفس آیین کرده و مقبوض میگردد و بدین دنیا
و احکام بر کلاه خود پوشیده بمر سلطان میرساند
و ایالی خراب سازد و شکست میدهد و شتم آنکه بهتر بود
بهر از پی سنجی بپوست برین بسره و ملک
چون اماره همچو آن شخص میخوردند و میدادند و زنده
و آنکه از بطلان رخاگت میزدند و از و مساکین و اماکن
آن مساکین و اماکن آن مساکین را خراب میکردند و خرابان
درین واقعه که در غره محرم شده همان و در بعضی چسب
روی نموده و بران شد چنانچه خاقانی شده و آنی کوفت
شعر آن مهر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن پیل
مکرم که تو دیدی سرافکند کرد و آن سپه محمدی بجای
محنت درین بنجر مالک رقاب شد و از جمله شاه بود را
چنان و بران پاخته که مردمان خانه و محله خود را می نمای
شناخته و نه در من قال شد و ضیاع او که هر یک بود و شکی
سقیه که در آهوار است میسکن شیر و رو بر آفراد

باغ چون را غش خراب و دشت چون گشتن سراسر
نرخ این باغبان و قاز آنرا آسار **سلطان چون**
و خشان که در عین و شب که خوار و برشان باشد و پ
بهار سال چنگ آن کرده غول مثال نیست با و تا که
در شهر رسیده احمدی و خنجرین و خنجر بعد از فوت ترک
نوا تون حرم سلطان نه برقرار کرده و در کارگاه خود یک
چون رسانیده و امیر احمد قاجار گشته اند آورده و مساف
سلطان را بقلعه رسانیده و از آنجا به پستی که وقت
چون سلطان مدلت این جهان نوازی پیشتر از این
پسین مشایخ نموده اند و مکن بود معده و اعراض نسبت
با مرض جهانی بخوشه ز جان روزگار آن پادشاه بود
نواز لطف شعار را بضمیمه این قطعه آید از شعر خوانی
شعر از ارجون فرزند لطف جوی نوار **اینست طبع**
دست با ما اوست **مستلزم** مامت بود در قوتی است
سرمه حیات بود آب و کم به است **نایت** و ششم
اول **نست** و خنجرین و خنجرین و خنجر که با پنهان می باشد

بود از دافا با عالم بقا رفت **تاریخ** می گویم که شاه پسر مرد
شاه با عدل و داد کی میرد عالمی گرفته بود بعد رفت عالم
و کرد و و یکی از شوا و ران تاریخ گفته **تاریخ** جهان در سحر که
در تاریخ ملک **سرافراز** بودی بجزه **چو در مرد**
بودی مرا بجا نماند **بجوسال** فوت وی از شاه مرد **چو**
خلفش در درجه پست که صاحب تاریخ آل سلوک بود
خود برای امین شاه نمودم و در جزی که سادات سلطان
در انکسار و کان بود و صفوری برستون شامیه است این
اشیا کرده خدمت سلطان در محل کوچ بران حاضر شد ترجمه
آن جوان فرموده شامیه را به پنهان بجا بگذراند
فواشی را با حجت حصانت آن یازده دشت تا آن جا که
بچرخ خود را بر آورده و فراش از محنت اشطار زنده و طبیعت
ملک شایه که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای عالم پنهان
خطبه نام آن سعادت فرجام می خواندند **نظم** چرخ قطعه
ما خطبه **چو ملک** است **نست** **سلطان** **نست**
سعد حلقه اند حلقه اولی در ایران چارده تن با ملک آن بر پند

تسع وعشرون مائة الف سنة تسعين وخمسمائة مائة
 ویک سال بر خیزد اول بود **اول** سلطان طغرل یکم بن کایک
 بن سلجوق پست و شش سال **دوم** السلطان طغرل یکم
 سال **سیم** خیزد یکم بن کایک بن سال و نیم **چهارم** ملک
 بن السلطان طغرل یکم سال **پنجم** بر کایک بن ملک شاه
 و از ده سال **ششم** سلطان محمد بن ملک شاه بنده و
هفتم بن ملک شاه و چهل سال و چهار ماه **هشتم** سلطان محمد بن
 سلطان محمد بن سال و دو ماه و نیم **نهم** ملک شاه بن محمد و چهار ماه
دهم طغرل بن سلطان محمد بن سال و دو ماه و نیم **یازدهم** محمد بن
 سلطان محمد بن سال و نیم **دوازدهم** سلطان محمد بن محمد بن سال
سیزدهم شاه بن سلطان محمد بن ملک شاه چهار سال **چهاردهم**
 سلطان ارسلان بن طغرل یازده سال و شش ماه و نیم
پانزدهم سلطان طغرل بن ارسلان بنده و دو ماه
 در انکار و روم چهارده نفر اند مدت حکومتان از پست
 تا بن و از بنایار تا پست سببایه دولت و پست سال **اول**
 و از بن پیلیمان بن قلیش بن ایل بن سلجوق پست

قلج

دوم قلج ارسلان بن پیلیمان بن قلیش چهار سال **سیم** پست
 بن قلج ارسلان بنده و سال **چهارم** قلج ارسلان بن محمد و
 ست سال **پنجم** سلطان بن قلیش ارسلان بن محمد و شش سال
ششم کیکاؤس بن محمد و شش سال **هفتم** محمد بن سلطان
 بنده و سال **هشتم** محمد بن کیکاؤس بن محمد و چهل
نهم کیکاؤس بن محمد و شش سال **دهم** کیکاؤس بن محمد و شش سال
 یازده تن زمان **اسلامی** ایشان از شش
 و ناین و نیم سیه صد و پنجاه سال **اول** قاور بن
 کیکاؤس بن ده سال **دوم** سلطان شاه بن قاور و دو
 ده سال **سیم** توران شاه بن قاور و سیزده سال
 و نیم **چهارم** اران شاه بن توران شاه پنج سال **پنجم** اران
 بن کرمان شاه بن قاور و چهل و دو سال **ششم** محمد بن اران
 چهارده سال **هفتم** طغرل شاه بن محمد و از ده سال
هشتم محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه و در تاریخ
 یافتی بگو راست که در سندها و شنی و خمسمایه بعد از آنکه
 جاوکی که یکی از امرا کبک در سلا جقه عراقت موصل را محاصره کرده

که قزوین قبیله از بیلان جالی را تعالیه است و قبیله از بیلان
و دست راست صاحب را شمشیر و سرش جدا ساخت و
جالی را شمشیر و نه بر سرش و آنرا کجاوی حمل کرده و بر
قرار کرد و سلطان شایمانه پس از آن برود خانه جانور سر از
شد و آید قزوین و وقت بعد از چند روز بر سر آب افتاده
و در این روز آوره اند که در شوشه در پنج وعده شریف و غنی
سلطان سحر و سلطان احمد خان بر سلطان خان از طایفه
سلطان علی قلی از افغان سلطان قدری اندیشیده نسبت بملازمان
آن استنان قصدی در مقام داشت تا آنکه روزی نو سلطان
سیرنگار فرموده مخصوص چند کتاب نفیس آفتاب سواد کرد
و ملازمان قاصد که تمامه مشطرا این پنج وعده می بودند آنرا بپوش
تا خدمت سلطان را بکاری وارد میان کرد قضا را قضا قضا
محمد خوار از شاه که در آن وقت مقرب شاه محمود و ارکان دو
بود در خیمه خود ننوده در عالم الرویا **از این سخن** و از این
چنان شایان کرد که خدمت سلطان را قضیه حواله
پیش آن همه اسافت سر از جواب برده است تا قوی از شایان

که بنده خواهد موهب شکارگاه کرده و متعارف آنکه ملازمان کاغذت
دست انداختن قیامت بیرون کرده می خواستند که
کاری از پیش بر نه که بکار از آنکه در معرکه که کوه سیاهی پیا
خوار از شاه بعد از کشت غاصبان بسلطان که
از لاجول کج نره از عطف از هم پاشیده قصر سلطان را
از رطوبت خود بخوار جان بیرون آورده سلطان از و سلب
بر سرید و می کشید و اقدار معروض داشت محمد منظور
تظلمت مبارک کرده و روز بروز بر وزیر معارج ترقی نموده محمود امرا
و ارکان دولت گشت آخر از باب اغرض که جای آفتاب
بقراض انقضای بین با او بیاید اتفاق افتاد که در میان
سلطان و او را بر زبان آوردند و می بینید را در یافته سلطان
الحیل خصم انصاف حاصل نموده بکباب خوار نرم کباب
مور و آبی او بود و آن شد مشهور است و در وقتی که پیش
میرفت سلطان در و نظاره کرده به بعضی از محضه صان گفت
که این پیشی است که دیگر ویش نخواهم دید حاضران ندیده عرض
بسانند که چون اینی بر این ضمیمه تواند داشت بنور که میخورد

قفس حصار است چراغ تدبیر علی یارید سلطان از آنجا که
 طیف پاکت جواب داد که او پدرش را حقوق خیریت
 بسیار بر ذمت دولت ثابت است از برای بدین
 مروت و شرفیت بی شایسته و قنوت جان بر نیست
 نیکی اگر تیر اندک بود که حکمت ایند که نیکی در قدر ز برکت نما
 چون ایت نیز بخوانم سینه بویه بی آذری شعار خود ساخته
 با طهارت و عصبان جرات نمود و **سلطان** چون آتیه در دست
 و صیقل خم سایه در غم و در جوشان غم و آوازی حاد و شان
 رفت بر سرش ای سلطان قائم مقام پدر کرد و اما بعضی از
 مؤرخین است نموده اند که در آن وقایع که آتیه در دست
 بود مریض گشته در او آن مریض روزی او از قفس
 بگوشتش رسیدند و مارا گفت چاه بر سرش اندک
 که کشش و این پرستیدند **و ناگفته بای این نوشت** لاجرم
 دل بر ملک نهاده بعد از آن چند روز و فاسد یافت و
 پیلار سلطان نیز بعد از آن که هفت سال حاکم باستان
 بود در نو و هم چو سینه شان خمین پسمایه ملک بود

و دایره کرده پدرش سلطان شاه حکم وراثت و دوله
 و الی عهد شد برادر که کشته گشت او در ملک شازع نمود سلطان
 شاه که بگوید طبع و قدرت ذهن اخصاف است این
 بر باقی گفته نزد برادر و شهادت **نعم** هر که کشته غم من بود
 دشمنی نیست پیغمبر من موی کینه اینجا رسول و نامه بر نایب کار
 شمشیر و در دیه کار گیر و بکند **نعم** کش نامور را پیری ملک
 نام بود **نعم** الفرموده و پدر و در جواب غم نوشت **نعم**
 که کج ترا خیز بران مارا **نعم** کاشانه ترا مر کسب ان مارا
 خواهی که خصوصت از میان خبر سینه **نعم** خازنم ترا ملک
 سلطان **نعم** در جواب ملک نوشت **نعم** ای جان
 این غم ره سوه آید **نعم** وین قصه نه در شانم در مایه
 ناقصه شمشیر که بالا بد خون **نعم** تا آتش دولت که بالا آید
و آتش آید آورده اند که چون در سب ده سال برادر
 نایب جنگ و جدالی شغال است **نعم** اخرا لامر کش غلب
 کشته سلطنت خوانم برو مقدر و مسلم شد و سلطان
 بر تعلیق بعضی لایات خراسان شده و سلج در رمضان

شش و نماند و بجهان و الی و حسن است تصرف از مملکت بک
 کرد و مملکتش را بقیه ممالک کشگی و در روز و روز که اقبالش گشت
 از قلع پذیرفته و ندان طبع در عراق تیر کرده در آن و لاوالی انجا رسید
 طغرل بن ارسلان سلجوقی که در شجاعت و کاز را در سپهر
 و اسفند یار و در جو شطی و سخاوری و تیر اندازی و افوری بود این
 رباعی از ساج طبع و قافیه است **نظم** دی روز خزان صفا
 جان فدوی **۲** ام و زینین و افق عالم سوری **۳** افسوس که بر
 و قهر و ایام **۴** آنرا روزی نویسنده روزی **۵** گویند در چینی که
 سلطان بنابر نصرتش بر ایشان گشته که جهان بکوه
 این رباعی گفته بود الی ازین روان ساخت **نظم** ام و در گرم کن
 ای کرم را پر و بال **۲** که نیستیم نه است مرد و در حال **۳** فردا که را
 مگو کرد و حال **۴** که هر یکف تو بیکرم است **۵** همانا که این ادا
 بر طبع وی گران آمد **۲** شیهه افغان مسلوک **۳** داشته لاجرم
 سلطان بر آشفته این رباعی گفته نزد وی در است **نظم**
 ای دل بوی ازین من باشم **۲** خالی بخیم دل ازین زن باشم
 وین چرخ اگر بجلد پروان گنیم **۳** کاد تو بزمین تو خرم باشم

تغییر

تا قلع از ساج و له تا یک محمد بن الذکر سوزن راج سدا کرد
 بقید او امر فرمود وی بعد از اسپشک خاص از سلطان ایران
 گشته بصوب خراسان شتافت و گشت خان به خراسان
 تحریک نمود و لاجرم گشت صورت خیالی که قبل ازین در آنه ضمیر گشت
 کرد و آید بود و تحریک آن پیش و در باب خود و بنیضه طوط
 آورده و چون سلطان از توجرا و واقف شد بدافعه شد
 در آه آنروز بیع الا فرستاد و سبب که فی الحقیقه سلجوق
 آل سلجوق به خست نام عوام آن سلاطین کرام بود و بنظر
 ری و در مقابل یکدیگر مصفا آرا شده لغزل و ران حال
 این رباعی بریده گفت **نظم** رو و روشن من بیار و در پیشم
 کین کار من شاد و تامن که ششم **۲** تا هست کف که روز
 و ششم **۳** من ملک افق با بجان بفر و ششم **۴** سلطان بر آ
 می از خوانی و سطوت روز جانی از تیر آمل و امانی بالغ
نظم ویدی آن ترقه که گشتان حافظ **۲** که ز سر سینه شاهنشا
 خاف بود و این چند بیت از سنه نامه فرخواند **۳** چو زان شک گشت
 برخاست کرد **۴** رخ نامداران مار زه گشت **۵** من آن کر که گفتم

برداشتیم

که خون خلق بر نری و باوه انگاری زیار اگر چه است بخت غنچه
 که پست دیده و روشن چو آرازی **مباش غره که این بکشت**
دولت نه دیر زده و لا محاله کدیری و کداری **قول فرمود**
 که حمید الدین را کردن زنده و حاجت بجزیر سر پاشیده و
 که از پای در آورده و در **مستقل** **نظاره** و در **مستقل** **نظاره**
 و یکصد خون و زیر را بر بالای خون و زیر عارض بر یکدیگر
 داخل شده نه و حاجت بشر افضل خلاص شده و ملازمت
 خواجده و افضل آوردند **کشتی و کشتی و کشتی و کشتی**
 آنرا کاساس عمر حیات تو بخند **و بن قائل که بجهت هم ز خورشید**
 آری کشنده را بهم حالها کشته **صاحب فرج دلشده**
 که بد شایخ نام بر زگری از با فضل نموده که نوبی از بصره
 آمد غریمت اعمال خدای **اشتم در آن آتش شیدم**
 که دردی در راه است و مسافر از حال از و باده خواستم
 که در دنیایم ناگاه شخصی دردی شمعان پیدا شد و اظهار تکلّف
 مرا بر حق بجزیر نمود با الجله و ان شیدم تا آنکه در آن میان
 بر بر کالی نزدیک شده بیکبار آن در و بیست جفت بیست

مایه حله آورده رفیق با او زمانی در آوخت آخر مظلوم شد
 و خوش بر خاک در آویخته پس از وی **اینگه نموی بکشت**
 که من بدم تضرع پیش آن آنچه داشتم بدو بدم
 و نیم جانی بزار رحمت از چنگ او بر بردم اما و شیدم
 بسته نگذاشت و راه منزل خود برداشت و من از غایت
 حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه می طبخیدم و در
 خلاص از آن مملکت می طلبیدم از خود منزل او بود یکبار رتیغ
 در دست برد و بدو مگر که بر خاک است کشته رفتی
 که با او در آنجا بود اقامت نموده که او را درین حال کشتی
 مرا اندک راه برده از پای در آورده بر سینه اش
 خودت که تیغ آید از بر اند قضا را پیشه و ران حواله
 بود و شیر می حله آورده او را دفع نموده در ریلود **لویس**
الکدر اذفع الکالمین بالکالمین و آخر جانی سالیمن دفع
 شتر او نموده و من بعد از لحظه که با خود آمدم بخیمه او شدم
 آن جبات را تعریف نموده حیات پیش از من باقیم و آن عورت
 با سیری برده بود بطنش ساید و از بطن فقر و فاقه خلاص می یافتم

توین الباقی القلین آورده اند که چون پادشاه و امیر
 که او را کور خان میگویند به پسته مقروض مالک خوارزمشاه
 گشته و پست تقدی تفاوتی بر رعیت و سپاهی در آنجا
 و از روی نخواستن ایلخان نزد سلطان محمد بن که پیش از فوت
 پدر و بر ششده نوزده هم رمضان سنه ۷۵۳ و پانزدهمین
 موافق پنجین شیل بر سر سلطنت موروثی نشسته بود ارسال
 و تحکیمات بطریق آیات تمکین میکرد سلطان خوارزمشاه
 و بیست مملکت و کثرت سپاه از آن ایالت و ریحان آورده
 مواضعه که سلطنت عالم نمایان که در باب رفع کور خان سلطان
 کرده بود علاوه آن شد با الجله سلطان با عساکر که در آن
 متوجه دفع کور خان شده در محلی که سپاه دل سپاده و
 خطای خود از شاه بیکدیگر رسیده و آغاز کارزار کردند
 اسب بکوه و جامه بیا بر مواضعه که با کور خان و شش
 بر معرکه کرده قرار نموده و صفوف از هم برآمده که عظیم حرا
 چنانچه از کثرت غبار فلک قیامی سلی را فیل کرد اند و کور
 بیکدیگر را غارت کرده هر یک بطرفی و اندک غلبه و غلبه

چون سلطان و بعضی توابع با منافع خان برآمده بودند و
 ایشان افتاده و او را نشاند و بعد از چند روز خود را
 الحیل بعید کرد که در آب خاکت بود و **سینه**
الماثر **الو** چون سلطان محمد در سنه ۷۵۳ و پانزدهمین
 فوت تاج الدین ایله که ملک شهاب الدین خوری که دالی غز
 بود لوائی کشور کشایی با انصاریه افراشته بی فرم
 غیر آن مالک را تصرف در آورد و حسب فرمان ایشان عطار
 نشان سنج و اسکندر ثانی در القاب خدایکافی نود
 و خدام خلعت شام بنابر رعیت عقلت و او از آن گشت
 پست و نفع از حقت تقاره و کور که نفع و مر تپا خند
 و نیویست از و از خویشان و پانزده از چاکان که
 در آن وقت در اردوی کیمان شکوه حاضر بودند
 در روز اول نواختند **سینه** **سینه** اگر خورده نبوت
 نوبت او بانک اهل بود و در نوبت است اینکه
 بیانکه **سینه** فلانکه در کیمان کرد و نواختند فلانکه
 کارش رعایت رسید چو بیکدیگر نشانی از شمان شد

و در این سید در بعضی مذکور است که چون دولت سلطان
عروج تمام شد که بکاری در آنکس سپاس هرات
طرح زمین داشت که ناخواب از روزگار باطلای بیع سواست
طیبا قاهر بهم چمن و غیر این زمان که خان فلک کرده بود
فرع غفر خرم رست داشته و نیتش قال است طاق المله
الم خور بر رواق ازرق چون رخ بند بر روی یاد آیدم غیر
بر صحنی لاجوردی نه دیده روزگار در قرون و او از قریب
آن مشاهد کرده بود که گوش زمانه ترانه مثل آن شنیده
و احسن قریب **مهر** جده از می کرد و هر دم در کون زیوی
آپسان بر عالمی بنده زمین بر کشوری کشوری و عالمی را
زمین و آسمان این چنین زمی تواند داد هر دم ز نور
همگنا از انجا طر سید که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جمله سلطان
این نوع محلی است استه اند و پیشان محفل پر است
مقرب الدین که این فلک الدین که از نقبه اکابر اودکان
درین شهر شریف و از و تحقیق این معنی توان کرد او را
مخصوصه شده درین باب استعلام رفت می می

حال سخن در لباس میگفت تا آنکه مبالغه تمام و الحاح از حد گذشت
گفت نوبتی است که درین موضع صحبتی داشت که آنکه در اینجا نوی
کافیه در اینجا بکنی بکار برده این سخن سلطان کران آمده از
روی قیاب بدو گفت خدایان روز چه مرتبه بود گفت در
روز نشور ایالت بنیاد کس نشسته بدرم را اجباری
کس نوبت را نوزون اتفاق افتاد و جد تر که عالم خازم
بعد از چهل پنج کس سلطان از و کرد اندک و یک صلاح و فساد
الفا **علاء** **کلی** **ای** **م** الخی اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت
عبرت گشاده نمی در مال سلطان محمد خوار ز مشاهیر بگویند
و قضا اقبال او که بجا رسیده و اختلال او اهل و عیال
او بچه انجا سید بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که نفسش
خود را هر چند که بر مدارج است و سروری و معارج نیست
و مصدری عروج نموده باشد از عهده و پندار و خدمه
و عشوه زمانه در ارضیانت خواهد نمود بین این مثال
سبل اجمال آنکه در زمان سلطان ملغزل بن ارسلان
در حبس شده احدی و ثانی و غمناک که کلبه بجز سیاه

در سیم درجه میزان بر کوه قمران کرده و این اولین قریه است که
در سلسله هونی چنانچه طبرستان الهیای کرده افران افران است
که در میزان بر است خود نموده آن که این خدمت چه میگوید
از برای خدمت کردن چنانچه تو اندر صفت اقلیم عالم و ترا
کرده اند اما صاحب ترجمه بنی که در اوقات دوده میگوید
این قران در جبهه سنی واقع شده چنانچه یکی از بابای
خراسان روایت میکرده که از حضرت رسالت نباه علی
علیه السلام سوال کرده بحساب جمل این را ملاحظه
بأنف و مشاهده یافته و آنکه علم بحقایق الامور علی
حال ارباب نجوم و احکام که مندرج در مقدار و جبر و تفسیر
سالكات لك سخور می گوید و قدی الدین النوری حکم دعوی میگوید
و گوای تعویذ اتفاق نموده اند بر آنکه یعنی که در زمان حضرت تو
علی نبی و علی السلام قران این که آنکه سلطان که برج است
نقچه آن ادا که تمامی برج میگویند که چون مثل اربع در آب
منعوق شده درین که همد در برج بادی اند مقتضی است که
همچون آب غبار است بل خیال را بسیار است **فاما**

منشأه منقشاً پیدا کرده و مصدره منقشاً علی عالمنا اقلیم
نظیر رسید لاجرم جمهور خلیق در لجه اضطراب افتاده گسار
که بقدر ممکن بود در اینها مرتب داشته اند اتفاقاً
در اوقات که حکام ارتعاشات بود آنقدر بادی میوزید
که بر کوه میزدند جدا نموده و در چنین قران چنانچه
بر خدمت میید میماند ستاره یکی حرفت از قلم
چو دانسته بودی چو راند رقم بخینی برخانی جامی ساخت
کیا نقش خود را توانه شناخت و یکی از شعر ادعوی نوری
گفت نوری که از سبب بادی سخت ویران شود غبار
کسار بر سر درو حکم او نوزید است هیچ باد یا مریبل
توده ای و نوری اما اهل تحقیق بر آنکه که هر چند قران او آنکس
نظاره نموده خیال نه اما حقیقت آن بود که در همین سال چنانکه
خان بعضی قابل مولاان و هم انشیان تسلط و اقتدار پیدا کرد
و این سبب آن شد که در ایام حکومت او بادی بی نیازی
چراغ اعجاز شب سرکان عصاره اقطار فرو پشت و درین
نزد انفس نفیس خیس من و مشرک در ایران و توران بل اکثر

بر باد رفت حکیم گوید **نظم** تر کیست یا که که در هم پوست
 شکستن آن دانهید اردوست **چنان** است
 تا زین ازین است **از** مهر که پوست بکین که گشت
 یکی مهر در آن نزدیکی پرسید که این چه حال است گفت
 هیچ که گوید با من نیازی **نظم** سبحان نفی که صفاتش کبریا
 بر خاک عقل نیکه فعل **نظم** در بعضی سایل نه گشت
 که امیر حلال الدین علی بن حسن بدی که قائم مقام سواد است
 ما در اندر بود اندر کن الدین امام زاده این سوال کرده وی این
 جواب گفته این رباعی در آن ماست فرموده **نظم** که یک
 گوی تو در ما باشد **نظم** کفایتی درم که ذکر کرده ماست **نظم**
 مشهور است که اهل بحیر در آنچو طالع نرود و اینم نوشته
 بود که وفاتش در خراسان برکنار چشمه شیر بود و باین
 باخود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود و قصار او را را
 عارض شده کافرموده که علاج مخیرست درین آینه شیر
 باالضوره بدین شتافت و عسل در آن شسته نموده
 صحت یافت پس کار او بجهان در خاطر او پدید آمد گفت

جایی که منشأ مرگست من بود محل حضرت تصور نموده اند که
 کاین سخن مردود شد **نظم** خود زیان نه استند آن سود
 و از مدلول الامور نحو آیتها غافل تا آنکه مهر در آن و آن
 از آن چشمه بیرون آمد خواستند که از این کسبند
 همچو نسو است نرود و خود مستوجب آن شدن درین
 تقشون ویرالکد و بکشت و بچشمه **نظم** ای بسا
 حکمای برهمن است **نظم** همچو الهام و حیاتی کم و گشت
 که بعد از زمان بل بخیم صدق آن عاقبت شود معلوم
 گوید در زمستان سرشان و خمهای سلطان خجرا
 هوای شکار است یک خیم که پستل حکای زمان بود گفت
 در زمین کن که برف بارندگی نباشد تا شکار برده ایم
 همچنین علم بخواجسته **نظم** خاصه آنان که صاحب تاجند
 است در زمزم و بزم و گشت و شکار **نظم** اختیار است و نشان
 در کار خیم ساعتی اختیار کرده سلطان را سوار کرده
 بشو نعره و آری راه نرفته بود که باد سخت برخواست
 و همه و عاصفه شد سواران از آن خیم دست داده و پاشند

که مردم در خندق کا میکت سلطان از روی دشت زدن
 آورده که آن مردم که در دشت اند اگر قتی خود را بر تیر برخواهند
تقطیع آمدند شکش در عدم آرد قضا از ورق آستان کا خندق
 میکت **خلاق** از آن سخن تعایت و شکسته کشه
 تربیتی برده لهما نیست و سلطان پیش از پیش هراسان
 بغیر خراسان از چون گذشت و کشتی از زم زم و ستاد
 که ما بر پیش از اهل حم و فزندان متوجه مازندران شوند و خود
 به نیت اند کجالی فتح رفت اما ایا لایان **پار** مضمون این
 آیات را موافق کار و بار خود میدیدند **نور** مردم فرمودند
کلیم ما اسیر تلخ **زهی** غایت آمده فرای شادی کا
 لغو بانند از آن دم که این و آن کویند **که** خان زده در پیش
 خرگاه باز از آن راهی متعاقب گشته با شکست و در
 سبع عشر و پنجاه به شیا بود آمد و خند روز بر خلاف
 گذشت بساط عشق و شربت و نشاء که گشته خوشدل
 و دایع میگرد **بیت** شراب صاف میریخت در دل تیره **بیت** از
 با و از بر بط و تندر **بیت** بابت شیرین **بیت** عمار شیرین **بیت**

منکوحه

نهاده منقل و نقل و کباب و شمع و بخور **مشهور** است که در
 اوقات جمعی از ارباب حاجات و درگاه او میخشد
 هیچ آنزیر و بحال ایشان نمی برداخت و انجاست
 بموجب جباری در پیش کشید مانده روزی در آن
 باب بوزارت ماب شکایت پنهانی نمود
 وزیر گفت مرا مقرر دارد که سلطان فرمود ترا
 خدیجه زمان مطرب مهیا کن تا آنرا امرت سازم **بیت**
 و کمر بر دوزم **و** آنی چراغ طبعان خفته آورد **بیت**
 یعنی که جانی خفق بود در جهان **بیت** در خلایق **بیت**
 شیان خبر آوردند که سبکها در و جیه نوبان باسی **بیت**
 جانور عالم **بیت** همه سبزه شمشیر و تیر گشت
 همه سپه شکن و دیو بند و پیل **بیت** کار بان در
 لیکن بکله صاعقه فعل **بیت** که بد هرگز در یای صاعقه کرده
 از چون گذشت **بیت** انیک **بیت** سید نژادیک بود که از شدت
 صلابت آن خیره گشت **بیت** از توایم **بیت** شیان و چو
 که سلطان از هم فروریزد چه جای او که صدست **بیت** آن هم

ریزد که

لا بوم علی التور که مسلک خالی بود که فخر بر سبیل استیصال متوجه حرم
 کرده بدو معولان او را تعاقب نموده و اندک زمانی در **بازار**
 خواجہ علاء الدین عطارد الملک جو **بی صاحب** تاج خدای
 اندر بر خیزد که در آن وقت در مسلک محض و صانع سلطان
 اشقام داشته نقل میکند که روزی وی در شامی فرار بر فرا
 پشت یکدیگر می فرود آمدند و هر دو می کردند ششم سلطان
 پیش رفت سلام کرد و دست بجانب فرود آورد چون
 تمام سفید شدن بود آهی جگر سوز کشیده گفت **بی جان**
 فرسوده شدی پس کین تن زخم **که** کردم نیز غم میریزد از غم
 ای جوان پس دیدی که روزگار **کستیزه** کار چه کرده و بخت تیر
 چه پیش آورده جوانی به بری و صحت برض **مستلا** کرده
 جوانی شده زندگانی نمائند **جهان** کوهان چون جوانی نمائند
 در نفع که هیچ شیب زشت شباب و میوه و عاقله حیات
 رخت هستی بر حلقه فاد و فوات کشیده **بیت** سفید شده چرخ
 شکوه و ارسام دوران شکوه همین مویه غم **بیت**
 این در و راجه و او این عقیقه راجه تدبیر و مدارا **بیت** زمانه روزی

من کرد

من کرد که بیای فراق **بیت** ز بس خنده برافشان بخیل کرده و قطرات
 مسطرات سرنیک در ابر باران این ایات حیرت آید
 بیدیه گفت **قلعه** بر فز رگبت اگر برج قلعه شکست **بیت** چو شام
 معرکه چرخ ناممکن ماوست **بیت** یقین بدان که نگاه نزل دعا
 حصار محکم تو همجو امن صحر است **بیت** بر دزد دولت اگر مسکن بود
 تراکش دگر خلق و امن خضر است **بیت** تو کار نیکو خورش کن
 بختی تعین **بیت** بر دزد دولت شکست که کار خد است **بیت** الفقه
 الفقه سلطان از زمره کفره معولان **بیت** شهر بشهر و ملک ملک
 میگر بخت و از غایت حیرت و ندامت لیان **بیت** زاله شکست
 میرنجست **بیت** میرفت و می ستاه و میرفت و میگر **بیت**
 دوران و روزگار چنین است چاره چیست **بیت** کاره این است
 که چون در خطر افتی خود را بحلیت خلاص سازی **بیت** چه کنی که در خطری
 نیندازی تا آنکه بخیزد اکنون پناه برده چند روزی در آن
 نوع جایگاه اراده نموده چون بودن او را و رانجا **بیت** اشتها
 که بنابر رعایت بخیزد دیگر نقل کرده متعارن حال کفر **بیت** افلا
 مادی و اهل و عیال به در سپید توضیح استیصال **بیت** که چون درین

حال برو جنگی ایجابی بدان واقع شده و الله سلطان و حرمها و خدای
 او از خوارزم بصوب مازندران رفته قلعہ ایلال که اجرام
 علوی و جنب از غاش ایلال میشود **نقش** از سنگی از کازینا
 سنگی که چینی و پس از قریب کیوان شکستی
 مستحق گشت منفولانی که خوابی سلطان بود در آن حوالی گذر
 کرده و شنیدند که حرمها با خدایان بی اعتماد را اینجا بستند
 بپای قلعہ آن آغاز محاصره کردند با آتش و آفرید و باورند
 که هرگز سگان اینجا از بی بی شکست نده باشند بطالع آن
 شود بخوابان شده که را اندک وقتی آب صفا و برکبا
 شکست فواید از نهاد ایشان برآمد و بجای محاب باران از
 شکر آن چارگان در سیلان آمد **نقش** فغان و حکم آب گشت
 سرشک **نقش** کمال که در آب چشمه قصور جاریه بغیر
 امان نه شده ناچار حصار را تسلیم تا مرقوم و فودده اند
 قصار اجماع ساعت چند آن باران بارید تمامی کبریا مال
 کرده و معده اند و در قلعہ سربرون نهاد سلطان پورین واقع
 جان کسل اطلاع یافت یکبارگی معوره و جود را بسلطان شکست

دید و طوفان نشان ویران کرده میگفت **نقش** سینه چرخ
 و چشم اشکیا رمن پس **نقش** چشم بکشت بهر فرست روزگار
 من پس و همدر خلال ایلال قریب صد هزار حیرت و طلال
 حیرت و ده هم ذی الحجه ستمه سبع عشر و ستمایه
 سلطان ایلال ایلال نمود **نقش** حرکت **نقش** و غایه کل شکست و آن
 لا یکن **نقش** برانکه در آن وقت جنگی کفن شایید در اینجا فتنه
 آن نوع باوشت و مالیشانی را بجای کرده برداشت و فتنه
نقش و خبر **نقش** کیند که بر کرد و این عبارت مقصود
 بود تا آنکه ازین جهان کامی **نقش** ستم از اینجا کام یکد استیم
نقش مشهور است که چون در اربابین و اربابین
 همین از دست نزدیکان خود در غم جانستان خورده بر
 روی خاک افتاده و تن بر خاک نهاده و اسپکنه را از آن قصد
 آگاهیه یافت بر بالین می شنافت و از روی حرمت
 سر او را در کنار گرفت و در آن حال مقصود کرد گفت
 ای جوان **نقش** اگر تاج خواهی ربود از سپهرم **نقش** یکی خطه کن
 تا یکد رم **نقش** چون زمین و لاسیت به بندم کرد **نقش** تو خواه از این دست

چندین دولت و کثرت از روان بسپرد پس هر چه خواهد
 بفرستد چون این سپهر گزینی آفرینده است که در میان
 بکر است و خویش را بر و ظاهر کرده اند پس هر چه که
 چیت و آرا گفت ای برادر نظر کن در ملک الملوک که
 چگونه بجز روح و مخلوق افتاده و از میان به بود از آن
 ملک و مال و در مانع نیست از وی رسیدن نیست چه که آن
 و عزت یک چیزی که می بینی پیش از آنکه عزت نیست که آن کرد
قلم اگر چه در بر و آری از وی خاک **ر** روی تا به غیر زمین
 در خاک **ر** هم فرق شد آن کسین بود **ر** رخ نوح و کسان
 هوش بود **ر** سراپای کیتی هم عزت **ر** پس پیش از آن
 عزت **ر** اما چون قلم به عرف مولان در آمد خدای تعالی
 و والد و فرزندان سلطان را نزد خان آورد و خان اولاد و کور
 برین گذرانیده و همهای سلطان بر امر اقامت کرده و
 و وقت مراجعت لباس و کوری پوشانیده و نوچه گران
 پیش او میروند و از آن محظوظ بود هر چند که تواریخ نوشته
 شرح تواریخ عزت افزا و استوار است خطبه عزت است

چون و افعط طوفان و حکایت استیلای تحت الف و قبل عام
 بنی اسرائیل و قسطنطنیه تسلط از سباب برچم اما چون و آفتاب
 موافقت آمد و سالکان سالک غریب عالم از روی
 قدرت مولا با آن وقایع موازنه نمایند یقین است
 که آن وقایع در جنب این و این خطی و قی نخواهد داشت
 چه در غیر طوفان اینصی و ضوح تمام دارد و نسبت بطوفان
 نیز جانش ظاهر است چرا که در آن و آن کثرت نمی آید
 در اطراف عالم اینقدر با نبوده و درین قدرت از آن بزرگی
 که بجز خدای بر مولا شینان استولی گشت و لای نیک و ما
 بر ماک خطه بر افراخت تا محلی که بهیم نهفت شود از آنرا
 که سرحد داشت است تا در نید شیردان و مسکن مردم
 بقیاق و ابالی آن که کوب عا که طوفان اثره شد
 و در هر ناحیه ایران و توران قطع نظر از ولایت بی نهایت خطا
 و در کستان اثر طوفان بطور **ر** سیم **ر** ستم و عداوت از آنکه
 خوانی شد که هر ساعت **ر** اجل بر شفاعت آید و دستم کبر
 غایتش در آن طوفان تابان میگذشت و درین طوطا همچون

چگونه برسد چگونه شرح توان و آن قیامت را
 که آن فرج ملک الملت است و آنست که از حضرت خیر المشرقیین
 علیه السلام یوم المحشر **مصحف** آشوب ترک شود و فرج عریض
 منقول است که لا یفرح المؤمنون **تالی** **عقالت** **الفرج** **منع**
الافریق **تفرج** **الوجود** **تفرج** **الاول** **تفرج** **الاول** **تفرج** **الاول**
الفرج یعنی قیامت برپا شد تا آنکه سائرگان قیامت
 چشمهای ایشان خورده باشد و پنجاهی ایشان برین برآید
 بر روی کشیده باشد بعد از آن فرمود حضرت **ص**
 برسد که هیچ چیست یا رسول الله فرمود که ناخوشی
 حاصل که بشوئی ظهور و فرج آن فرمود **مصدق** **الفرج** **الاول**
 و عقیقی غریب است و درین دور خرقی **عقالت** برای محشر و محشر
 چند که کرد صورت عالم بر آدم **سجده** آدم آمد و فرمود
 و خلاق المعانی کمال **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 برین کرده **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 و ز حیوان **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 تولد ایشان **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**

بر و زده سواحق سلطان **تو** **تو** **تو** **تو** **تو** **تو**
 از تو به آید از پس طوفان از تو به کیست آن و آن
 برسد که گفت آمدند و کشته و برانده و رفتند و از تو
 منقول است که گفت که تا هزار سال اگر عداست و صفت
 قیامت حاصل عام منقول و تا آنکه فرای ایشان نمیکند از جمله
 و آورده است بانه روز شمار کشتگان کرده سواحق طغالی
 و عورت نیز از هزاره **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 شده بود **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 زمین را **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 حمیه **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 چهار **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 و من علی **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 مانت از صبر **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 یعنی تو این **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 و در و اما چون **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
 تفصیل **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**

صاحب طاعت ماضی گوید که من پسید بهار الدین از بی که
 سید شرف داشت ظاهر القی بود استماع نمودم درستی که عظم
 شاد بود بسطه تحقیق سلطنت و کثرت لشکر و مملکت و لا
 چنانکه خان بختار سال داشت چون بولایت آتوان پاد
 خطا بسیم آرد و در شیشه سفید بگذاشتیم در آمدیم کنار
 کان آن بود که مگر کوه پر برشت بعد از سه منزل که به آنجا رسیدیم
 از مردم آنجا بوضوح پیوست که آن استخوان کسانیت
 که در کتاب چنان گفته اند بس که چنان تو خلق عالم بخشد
 منزلی و مگر که قریب نیم روز در غنای می و آب و سبزه شده بود
 چنانکه نامه روز منزل دیگران کیفیت داشت و اکثر مردم
 ما از عفوشت آن چند رشتن سخت جوابه بفرستل مگر
 کشیده نه از بی کشته پست جهان کشته خرم و زان سوی
 دیگر زمین ادم چون بجای شد خطا رسیدیم و در زیر
 یکی از برج آن استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته بود
 از حقیقت آنکه سوال کردیم گفتند که در وقت فتح این شهر
 شست نهاده و خطا بود استخوان آنکه برست منوال بقصد خود را

ازین

ازین برج بریر افکنده کشیدند بر کل خسار و سرودن
 چکل چشم کرده و چون سحاب از روی غیرت انجبار
 توده توده کی کفین از امهائی نازنین و در میان خاکت چون
 افتاده چون کل خار خار چون ایچکده آبی بمان قتل عام هرات
 نموده و قریب سیصد هزار و گسری آرتیغ پدید آمدند
 از آنجا کوچ کرده و متوجه قلعه کالیون گشت چون بامید
 دو هزار پادشاه و جوخه آتاتار پادشاه روانه ساخت
 که بقیه القی که در نزد ایامی قضا یافته اند باشند
 و از سعادت شهادت محروم مانده اند بدان عظیم
 فایز گردانید و آن کفره فخره لشکر آمده مواری سدر کس
 که از نقیضه و بقولها پیر برون کرده بودند سرزدند حاصل
 هر کس که پدید آمد نابود گشت و هر که یافت شد امان یافت
تلم کشته این تیغ بیایست بست و آنکه امان
 یافت از و کم گشت **راند** چه بخت بیستی قلم
 عالمها سا فلها زورقم **الفقه** بغیر از مولانا شرف الدین علی
 و یانزده نفر دیگر شمس نامه یکی از آنجا از بیخونه بیرون خرامید

۱۰

بر یکی از غی که آنجا بصف **اولا الذی امر علی و غیره** و در آن نزول فرمود
و فرمود در آن سه قریه و آنجا که در آنجا فرمود و در آنجا که در آنجا
بعد از آن که فرمود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بخطایه تغییر داشت **کما قال الله جبارک و**
عالی انما یخفی لیا و الله تعالی یبارک و تعالی یبارک و تعالی
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
کثرت کرده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بدین مبارکش مبارکست **و در آنجا که در آنجا که در آنجا که**
عزیز قال یبارک و تعالی یبارک و تعالی یبارک و تعالی
اسیران نجی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت آمدند
و مسجد و تمامی موضع و محال را بدستور آید آن و مسجد و کثرت
و هجوم خلائق بطریق اول مل زیاد و روی نمود و بعد از آن اقصا
دست مذکور خدمت غرضتم گوده **مصر** ملکات را محال اول
در حین که آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
وقت غروب درین قدر وقت از آن سره معوی و نور خلق

متوکل بر خدا و از آن عجز و تکلیف خود را بپوشانید و از آن خبر ندهید
 چنانچه کلام بر آن طاعت **و کم لبثت قال لبثت یوماً**
نصفین یوم پس از آن نظر بجانب میوه که چین بود از انکوار
 کشیده آنها را بکالی خود یافت چون متوجه مرکب گشت
 ملاحظه نمود که در میان خاکستریست و گوشت زنده
 یکبار خبر پای جست پس آن **آدمی لبثت یوماً** و من
 اتفاقات طبعی بود و بعضی توابع غریز است که
 سلطان در وقت غریب نهایت بغیر قلع سیف بود
 که از قلاع سپهر ارتقا مشهور بحال غور است
 و بحسب ظاهر تصاریف ایام غزالی تمام کمال آن راه
 بود بملک قطب الدین مرضی زنده و حکمت آنرا در
 مرتبت کرده چون وقت شکسته بود زاده از یکدیگر
 توانست ساخت و عرض کرد که پیش از چهل روزه
 نمیکرفت که یکبار لشکر یکبار تانار همان حدود و ایلغار
 آورده چون از کیفیت قلع و نواحی خبردار گشته بود
 اشتغال نموده بدینجهاد روز که مستحق شد ضابطه آنرا بزرگوار

آمده گفت زیاده از یکروزه آب نماند و در آنجا
 تو احباب برآمده مرده خود را جمع کرد اندید بعد از آنکه
 را آنها بران قرار گرفت که فردا تمامی عوارض را گشت
 در قلع بکشند و بموجب قضیه **کل ملک میفوت و کل امام**
میوت آنقدر با کفار جهاد نمایند که همه در خط مشاوت
 یابند القصد آنروز همه کس بدین نیت که یکروزه
 کرده که به وزارت میگردند و موبهای خود گشوده موب
 کنان با تم خود میداشته و خواب دل از دین برت
 بکشاده حاصل آنروز نمود و از فرغ اگر بود از یکدیگر
 این یکروزه ای ای آن قصه را همانشب ابری پداشته
قیاض چمن المیز و ت چندان باران یارند که موصلا
 مال شده اهل قلع را حیاتی تازه و سرست بی اندازه روزی
سه و مر آنرا و کل شیء حیه متبیل چون در شهر سست
 ثامن و سببایه موافق تو شقان اینل اهیکر امیر خود
 که در کان متوجه پیچیده یعنی گردید در هر دو زمین فغان
 مرتب تحقق است **نظم** از بلید نشد فوق تا که آتش آید

بان ز نور جل در آفت در تصرف کاشکان سلطان احمد
 جلایر بود اندک بعد از سه روز حکم فرمود که لشکریان او بشکوه
 برانند و روزی که شکوه قطعه زرین را بر او نهادند که در آن
 و معاندان او هم جان بکشد بالا گرفتند اما در آنجا اصلاح
 نبود با انصاف و خیر و امان بر آمد برورش خدیو فرمود و فرستاد
 بر آنکه آنجا محبت خود و آید پیش از آنکه ایشان برون
 ابری بر پیش کشند و روز بارانی فطیم باریه و حوضها و
 بر کما مال مال از آب کشید لاجرم حیاتی نمید یافتند
 باز بر سر کشیدند شافیه و بواسطه همین فتح آن دستار در خیر
 افتاد و **بین النواذر المبررات** سلطان جلال الدین المعبر کرد
 محمد بن خلعت ارشد سلطان محمد بود بعد از مدتی که بر سر
 آمد و بولایت فرستاد که در زمان مستقر او بود و او را **شیر**
 خفته دی از رخسار گل پیش افکند بود روز دیگر آن فرستاد
 کرده خوش در خن بود سعد و میان قسلاقی او لایق اندام
 شافت چون برادران خود را می آن سلطان و از لایق را
 در نفاق یافتند از رعایت از روی غان ارادت از آنجا

تاریخ

بر تاقست بعد از مدتی او برادران قرین حیران شده
 از عقب او بیدار می روان شدند و مصنون این است
 بر زبان او **شیر** افتاد و او چو کبریا قدم کرده و وجود ماعدا
 باز در و تو آفتاب می تو به ما بچکش در آشی راه نکند
 با لشکر تار و دو چار کشته نیروی بازوی شجاعت
 از دست ایشان خلاص شده و تا برادرانش که
 عقب می آمدند به دست آنجا محبت کشته شدند چون
 نیز عین رسید ملک سیف الدین عراقی با چهل هزار سوار
 و مین ملک محبت نیز با جمیع کثیر بد و پیوسته و در آن وقت
 میان او و لشکر مغول چند نوبت محاربات دست و پا
 داده در نتیجه آن معارکه نیم ظفر بر پرچم او و سایر سلطان
 و زید آخر بر سر اسب سپی میان سیف الدین و ملک محبت
 نزاع انجامیده ملک قبی رسید اسب زده می داری
 پیش سلطان او رده سلطان چون وقت مقتضی باز خوا
 تفاضل و زید سیف الدین از غنای رخسار در میان
 با خیل و چشم کج نمودند کمال ستراف رفت لاجرم

نیز

و بنی تمام کمال خدام سلطان بهرام انعام راه یافت با انعام
 غنیمت مند نموده بر سر درو خانه سه نزل فرموده اند
 که چون آفتاب هفت همدین و ده بارون ارشد بر سر درو
 رسید بر لشکری که بعد از ده و یغین که از قبل مأمون بهرم
 استیصال و می ماند و ستادی شکست یافته سر بر باد
 وادی چون علی عیسی بایان و غنیمت و اغراض لشکر عراق بود
 شد عبد الملک شاه را که سابقا والی ولایت شام بود و سابقا
 بومی نسبت اخلاص و اعتقاد تمام از زنده ان بیرون آورده
 تربیت نموده و باده نزار کسب طلب لشکر انصاریه ارسال
 داشت و می چو بر سر رسید چهار شد بایران مکتوبی بشان
 نوشته صورت حال باز نموده و در روز مغازی حیت نزار
 سپاه تمام براق متوجه عراق شده بومی پوشیده و او را
 میرو گشته قاصدی بر پیکر استیصال محمد امین ارسال
 داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن مضایقه یافته بود
 ناکام یکی از لشکریان بغداد استیغاثی گشت بود نزد شاهی
 شانت در پیر آن تبعان نزار رسید و مبارزان طرفین

بر سپه بهم تا خند عبد الملک اگر چه جانب شامیان چون سوار
 نمیتوانست شد با انعم و ره بن علی را که از خطا مراد بغداد بود
 بیایخی فرستاده و او طرف بغداد میان گرفته فوجی از محلی
 بقصر آمدند شامیان گفتند بدین حرمت که ما را است
 کجا میره هم دروم که من میل گرفته مرا حجت که و نه انصاریه
 و رطالقان ازین سوانج خبردار گشته از راه کابل بجانب
 ایلغار کرده مشهور است که در آن یورش یکس از فوج
 جنگ نموده تا در حبس سه شان عشر و ستایه سحر می نمودند
 معدود خان که چون قطرات مطرات بی بایان بود و نظر
 کرده او فرود رفته کوزه بود و در دو سپاهش کان **دین خانی**
 سینو استم ز محنت دوران کناره **آدم سپاه** در و مراد رسید
 گرفت **آدم سپاه** که خان مشرقی انصاریه روزه انصاریه
 جهان تاب عالمی و زخیل و سپاه کواکب تا خوش آورده سلطان
 چون افواج امواج بلا و بمن با آنقدر مردم که همراه داشت
 صف آرا گشته کوشش نمود که رستم و اسفندیار را که
 بودی یکی حلقه غلامیشتن کوشش آن یک غایب نیکویش بود

کشیدی **شمر** هرگاه شش نودی مرگین دست پس **هرگاه**
 برادی مرصدا یا دکار **شمر** مقصد شش در **شمر** آن
 قبه پوشن دریدی بر تن مرد آن کار **شمر** چون لشکر خان بگویند
 بیایان بودند میدم و ایره معرکه را بران هر که قصد رجاء
 آن لیل جوان پهلوان **شمر** تلیا خند و حسب الامر چون
 او را میخواستند **شمر** تلیک کنند برو می تاختند و در خیل
 سلطان زیاده از مقصد کسی باقی نمانده بودند خواست
 بار و یکریض عقارب حمله آورده جایش ملک قوم
 خانش را گرفته گفت **شمر** فری با سپاه خود **شمر**
 که نتوان زدن **شمر** نیز **شمر** انی تکلف این شعاع
 بهار مصداق حال آن **شمر** شکار و آن **شمر** رستم
 آثار بود **شمر** وقتی که کم شود رستم سرکشان **شمر**
 روزی که یکسده زن بر دلان روان **شمر** و آن **شمر** که
 است نام او **شمر** از وقت حمله در رکب جانها شود و روان
 تو در میان لشکر چون مورچه **شمر** هر که جمع در یکجا تو را
 در میانی که گانه چو شیران **شمر** کوبال بر زمین زنی و بانگ زبان

آن لحظه که شش نودی مرگین دست پس **هرگاه**
 با الفقه ره خان برافه بجای قشون خود شست
 و بر اسب خود سوار گشت و فرزند آن خود را با سوار و
 و دایع کرده و چرخ خود را بر **شمر** شسته بخمار رده و راند با کج
 از کنار تا آب ده که بود اسب را تا زبانه زدند در آب
 انداخت و ملازمانش نیز خود را در آب برتاب کردند
 مغولان بغرب نیز زد و این روی انخاب را از کین کردند
 و خان بخمار آب و اندیده از رختن آب منع نمودند اما
 سلطان **شمر** آب از انسو بدون آمد و کنی رگزار
 آب را خنص میزدی قیول خود نزول کرده و نذرین
 و بر آق خود با خضاب انداخته میدید که مغولان حرم او را تاراج
 میکردند خان **شمر** حیرت بدید آن گرفته از روی تعجب
 بغرزدن آن خود گفت از پدر فرزند چنین زیاده **شمر** یکی کسی مرد
 زنیسان ندیدند از نامه ادا ان **شمر** شسته بصحرای
 شیرت فرزند چنگ **شمر** در یاد لیرست چون **شمر**
 یکی که از آتش کن آب خود را چنن خلاصی یافته باشد از دی

مغولان

این توان بود و در آن روز نخست تن از طاعت با شش ماه بطاعت شد
 مرتبه مرتب لشکر می برد و پوسه شده و عرض او سال محاکمه شد
 منکر کرده اند و چون کشیدند که چنگیز خان مرا عبت نمود و در
 سده اصدی ششین و پنجاه و نه را که کوچ و گران بایران آمده
 اکثر حکام عراق و فارس و آذربایجان به اطاعت بر مثال
 فرمانش نماند و قوم خلائق زبان به دشمنی این پست کشیدند
ششم و دریم از آن شش سعادت پرور که جهان را بدو بر سر
 از سه نوکال ایامه ایل قبیله که این چند پست از آن پست
 در آن اوان که در هیچ سلطان کشورستان طاعت نمود
 بیست و دو نفرین کشت باز آید آن **هفتم** و بیست و یک نفر خدا را
 جهان **جلال** دولت و دین بکشد آن شاه که از این
 بیکان کرده بر سلطان **تو** و او بهر اسلام بستری
 رصیب **تو** بر کفنی ناقوس از جای از آن از بازوی تو
 قوی کشت بازوی اسلام که از قساوم کفار کشته بدو بر
 چو سلطان در نوبت ثانی در مشورستند و ششین و پنجاه
 بنزای که جستان تو نمود و آلی آن لایت لغوم مرقعه بالکرا

نمایند

نمایند از عیب که قدرت تا بر سلطان در برابر آمده و سلطان
 نظارت لشکر اهل طلام بر پشت بر آمده نظرش بر مردم قیاق
 که میباید از باب شقاق بدیشان پیشه بود و افتاد سابق چون
 آن طبقه بنابر استغفار آن سر و عالم مطلع از چنگیز
 قدر به پیش خلاصی یافتند از سلطان بجان مست و ابرو دند تا
 بران سلطان قدر می دان و اندک نیک نزد ایشان ارسال
 داشتند آنجا که از آن حق منکر کرده اند لایحه حرم
 خجسته عثمان یوان از آن معرکه بر تاختند **شصت و نه** و در
 بدی با کسی کرده و به با شش مروت بهی سلطان شخصی را
 چش سده و در کجای فرستاده بران مقرر فرمود که نزد
 حکم سلطان موقوف بود چون از طرفین بیکان بیکان آثار
 جوانمردی ظهور رسانیدند سلطان بنفسش در کجا
 و تکیه بر طرفی که کسی را نشناخت بیدان شش
 و از آن طرف نیز جوانی در برابر آوردن سلطان از او را
 بیک طرف نیز بر خاک ملاک انداخت و متعاقب یکدیگر میبرد
 که با شقام می بردند بهر طاعت شده پس ایشان از ناواری که بطول

قامت و عظم چشمه و قوت قوت است تا تمام شد
 در برابر سلطان در آمد و آغاز تلاش کرد و کلمات بی دریغی
 از غایت چاکر پستی آنها را در میگرداند اما سینه سلطان را
 چشمه زخمی رسیده در محل آخر سلطان را رسب بزرگوار
 نیزه را چنان بر فرق انداخته و زود که سوزش برین رخسار زده
 از نگاه میگذشت و دست دشمن بران دست و باز او را
 که نه سلطان بل یک اشارت فرمود پیکار و نماز را از آن
 برآورده اند به شما درید و صفت خردان که او با دشمن
 هم پهلوان گویند که چون در تقفیس که بستان معده من را
 بستان کنی سلطان شسته که تو حسن نفس براق حاجب
 حاکم کرمان که کینه حاجب در بان ایشان بود بواسطه آنکه
 چند روزی آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرد و سلطان
 خواست که او را بنایان تا ویسب براه آورد و بنایان
 از تقفیس غان پیکران بصوب کرمان سفر فرستاده
 او در چند هفته در تبرق آب خود را به براق رسانید
 و با نغمه که در دماغ داشت هر دو کرد آورده اند و نیز

چناری که در بنی بر رست و بر دوید و بر دوید و بر رست
 بر سید از چنار که تو چند ساله گفتا که پست سال من
 از تو تر از دو لیست **بشند چون** که در چنار این سخن گفت
 با من بگو کالت تو از برای چیست **و او** شش پار پنج خوبی کرد
 امر در با تو ام نه خصوصت نه او نیست **خودا که** بر من تو
 و زو با و هر جان **نه** آنکه شود بهید که از ما و هر گوشت
 و کمال سحیحی در آن قصیده ایمانی کرده **که بود** خبر تو و شما
 روزگار که داد **قصیم** است لطیف آتش از عان **براق**
 خرم تو کامی که بر گرفت از بند **نهاد کام** که در قاصی بران
آفات **الشیان** آورده اند که در ایام ملاحظه شقاوت
 فرجام تجسس محسن حسن المودت شد و عجبی که در اسلام امام
 فخر الدین را در می رطل اقامت انداخته با فاده و افغانه
 و قدم نهاده و بسایل غلانی رسیدی چنین گفتی که خلافا لکلا
 لعنهم الله و خدا کیم نه چون این خبر مجید رسید خدای را با حاجب
 رسی مانده که در سفارش نموده و خدای مذکور بجانب رقی مجرب
 شدن خود را در لسان علی بن ابی طالب زمان ظاهر ساخته است

نوشت میگوید: **توان شناخت** پیکر و زده **شما** می شود
 که **نگاش** رسید است **یا** که **علوم** **ولی** ز **باطن** **شما** این
مباش و **خود** **مش** که **خیش** **نقش** **کرده** و **بمدتی** **معلوم** **الف**
بصورت **اقتصادی** **مقتضا** و **در** **شما** **یا** **فقد** **فی** **الغور** و **در** **جری** **بسته**
خبر **کشیده** **بر** **سینه** **علامی** **نقش** و **خود** **شما** **از** **نقش**
بر **سینه** **کشیده** **گفت** **کن** و **بن** **حسبت** **خدا** **ی** **گفت** **چرا** **نمود**
طعن و **لعن** **به** **میشو** **ایان** **ما** **میگش** **ای** و **عقاید** **میشو** **ای** **شما**
در **لباس** **خط** **ایمان** **منا** **ای** **علامی** **گفت** **ف** **س** **با** **کنم**
نشان **پیش** **از** **بن** **اگر** **کنم** **گفت** **استغفر** **الله** **از** **چه** **ایان**
خدا **ی** **گفت** **همین** **خط** **که** **در** **چشم** **میشو** **ای** **سوکند** **تا** **اول**
نمود **و** **یا** **کفارت** **و** **اوه** **در** **سسته** **رط** **بقیه** **سابق** **مسکونه**
نداری **علامی** **وران** **باب** **مبا** **البر** **حد** **افوا** **لسانیده**
خدا **ی** **از** **در** **گشت** **و** **گفت** **تفضل** **تو** **ما** **و** **بر** **م** **و** **ال**
هم **تقصیر** **نمود** **استم** **که** **علامی** **فرمود** **ولی** **قتل** **این** **بند** **شیر** **تو**
تقدیر **نمود** **و** **در** **هم** **از** **دل** **پر** **م** **تو** **تقصیر** **نمود** **خدا** **ی** **گفت**
بدانکه **سید** **ما** **افنی** **محمد** **بن** **حسین** **شما** **را** **سلام** **میرساند**

و میگوید که **ما** **از** **شما** **عوام** **با** **کی** **نداریم** **اما** **از** **اقبال** **شما**
تجارت **بر** **عظیم** **النظر** **نمود** **میگوید** **هم** **مقالات** **افادت**
آیات **شما** **بر** **صفحات** **روزگار** **خواهد** **ماند** **اکنون** **شما**
آنکه **نمودم** **افانست** **زده** **م** **بقصد** **در** **نمود** **فرا** **بند** **اشرا** **ایط**
نمود **مکاری** **محل** **که** **و** **بی** **چون** **چاره** **بفر** **از** **سازگاری**
نمود **فرمود** **که** **آدم** **منقذ** **رست** **اما** **شرط** **کردم** **که** **بگویم**
از **سخنی** **که** **لا** **حق** **حال** **ایشان** **نباشد** **نمود** **نمود** **که** **میشو**
نمود **با** **تو** **ای** **دوست** **تومی** **باید** **که** **با** **میشو** **ساز**
و **کر** **نمود** **و** **زری** **میرود** **نمود** **و** **ماند** **نمود** **نمود** **فرمود**
بن **خدا** **ی** **سید** **مقال** **طلانه** **و** **نمود** **و** **گفت** **ایمن** **فطی**
یکسال **شما** **ست** **و** **مقر** **چنان** **شد** **که** **هر** **سال** **نمود**
این **سید** **الفضل** **شما** **رساند** **و** **بر** **و** **یانی** **جهت** **علامی**
الزمان **آورده** **آم** **و** **نمود** **نمود** **نمود** **نمود** **نمود** **نمود**
بعد **از** **ان** **از** **ان** **شما** **ست** **از** **ان** **نمود** **نمود** **نمود** **نمود**
گشت **و** **علامی** **سب** **الفرموده** **آن** **دو** **بر** **در** **نمود**
آورده **بعد** **از** **ان** **در** **خلافت** **موجب** **آن** **الطاب** **موجب**

اختصار حجت گفت حکیم که ایشان بران قاطع دارند و میست
 که زبان خود از دست می کشد و بر لب است چنانکه پستی
 تنخ را چون نقش جان کرده است بر صورت زبان که
 تشنه آفات که بخواند نیست سبب این فقدان
 نطق است و منشاء تولد ماضیات اینسان میدان
 زبان و **عقل تولد ماضیات** **شیان** **علم** نطق از زبان
 از ادب و ادب از قوه بر کلماتی صواب و سلیقه
 قوه اند و **عقل** **نبا** **لغات** **لغات** **لغات** **لغات**
 و قوه اند مغزی ایشان چارده تن اندست و ایشان
 ست و تسعین و تین تا سیزدهت و چهل و یک
 شش سال محمد طغیانی بن عبد الله بن قاسم بن محمد
 بن محمد بن اسماعیل بن امام الحارثی الماشرقی امام جعفر الصادق
 علیه السلام است و شش سال **اول** احمد بن محمدی الموسوم
 بقائم و از **پال دوم** اسماعیل بن قیام الملقب بمشهور
 معتد بن منصور المشهور بقیم است و چهار سال **فرز** بن معتد
 المعروف بفرز حجت و یک سال **معتد** بن فرزند المشهور حکیم

است و پنج سال **معتد** علی بن حاکم المدعو بطاهر شش سال
 معتد بن طاهر الموصوف بمشهور شش سال **احمد** بن مشهور
 الملقب بپسلی و **پال** **معتد** بن معتد الملقب بالمکشی
 است و پنج سال **عبد المجید** بن مشهور المعروف بمناظف
 است سال **محمد** بن عبد المجید الملقب بطاهر پنج سال **احمد**
 عیسی بن سیاطو المشهور بقایم سال **احمد** بن طاهر المشهور
 بقایم و از ده سال که در ایران است یافه اند و ایشان
 طاهر که کستان و رودبار خوانده شد و از آن زمان
 تسلط ایشان صد و هشتاد و یک سال حسن بن علی بن محمد بن
 جعفر بن حسین بن محمد المهری المعروف بصباح سی و پنج سال **احمد**
 رودباری چارده سال ده و ماه و است روز **محمد** بن
 امیر است و چهار سال و هشتاد و هفت روز **حسن** بن
 محمد المشهور بصباح که **اسم** چهار سال **محمد** بن حسین
 شش سال **جلال** الدین حسن است و پنج سال و یکماه **علاء** الدین
 محمد بن جلال الدین الموصوف بنو سلمان یازده سال و نیم
 رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد یک سال و **علاء** الدین

در امر استالمان یا غنی مذکور است که محمد تو مروت بر سر
که از قوم سپه ساکنین جل پوین مندرست با صاف فضایل
و انواع خصایل آراسته بود از جمله فتح علم جفر نموده چنان
استخراج نموده که در آستین نامه خامه در بلاد مشرق
شخصی صوف یا وصاف که معروف است اسم او ب
و موم ن باشد بر ستیاری او بر سر سلطنت آن پادشاه
لاجرم سخرانست یار نموده در باب پیدا نمودن شخص
مسافر موقوفه نمود در رسانیده تا آنکه در قوه طالعیه
کولی را خورده چون او را بصفت مقرر متصف وید سلطنت
نموده و در ملک احبابش کشیده و جفر و جادو و کتاب
منسوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و احوال بنی آدم
تا انقضای عالم در مینوط و مبرورات و این علم مختص است
بحضرت ائمه هدی علیهم السلام و الشاهان سراج سوخت
که در مکتوب قبول مهدی که حضرت علی موسی بن جعفر بن محمد
علیه السلام بمأمون مرقوم اعلام اعجاز ارقام فرموده و بوی
فرموده بود که محقق تو دانسته حقوق ما را اگر چه آبی تو با ناله

این همه مامول آفریده ما مقرون بقبول شده اما در اول جفر حقا
خلاف است و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب از علم جفر
نقصی است و اثر نسبت میکنند بابل بیت و من در
نظمی مردم که بطریق رتبه شایسته با احوال ملوک میر میگردانند
که آن پستخرج و ضبط است ازین دو کتاب شریفه با الحاصل
حکایت عید المؤمنین است که در او ان طبع است زوی
نزدیک پدر خود در خواب بود و او با مرکب کرمی گوشه
او بود استعاله است یکبار از آسمان آواز طایلی
شنید چون سه بالا کرد قطعه ابر سیاه وید که مخاضی پیر
بیابان می آید یک درختیست خلی خیزه چیل بود که در اول
نموده و تمامی اعضای جگر گوشه او را فرود گذاشته تا در
را اضطراری باز مشاهده آن دست داده خواست که بی
کند علی را مانع آمدن در آن آسمانی آنکه ضرری از آسمانین
و عبدالله که از قضای غریب و فضلی دهر بود نه نیاز
اعتقاد در زمره مریدان محمد تو مرت مخطو کشته آغاز
کردند و محمد بن عبدالله گفت که تو خود را بطریق مردم انیم نیکو

نمایی تا وقت صبح آنچه مقتضای وقت باشد متوجه
 آخورد انشای سوسر که کنه ایشان بر بدین عمارت افتاد
 محمد تو مروست از عبدالحق بن ابراهیم که از جمله اعیان و صدقات
 او بود صلاح آنکارا استغفار نموده و وی نیز مجرب
الکشاف مؤلف او را بگوشتن آن ملک از مواضع حصین
 آن کینه زمین است اشاره کرد و این شخص است
 افشاده و در امضای آن استیصال نمود چه در صحیفه خط
 نموده بود که مقام ایشان در محل صورت انجام خواهد یافت
 نهاد و صحبت تقاضای انصاف به منت منت نمود و بیکان
 ایشان را از زمره فضلای تصور نموده مورد ساز استعظیم
 فرمودند و آن عزیز از کثرت عبادت و فطرت زاهد و سبزه
 مرغه مطاع مردم گشته و امر و فواید ایشان مطیع و متقار
 گشته و در خلال این احوال فطره بر اطفال مردم آنجا افتاد
 اکثر ایشان را ازرق و ید و استغراق حال آنکه آما و اهمیت
 ایشان اسیر بوده و منتشاد آن استغفار نموده که کمال
 خیل از علما و سلطان بود و سبط استخوان اخراج بدینجا آمد

در سنار

در سنار زل با پیاکان نزول میباید و جبراً اهل بیت را
 تفریق در آورده آنچه میخواهند میکنند و رافقه ایشان
 گفت که شرفشان باد که با وجود قوت رافقه با یکی چنین
 میسازد سمند قیادت در میدان قیادت می نماید اگر
 کسی درین امر خطیله شمارا دستگیر کند چه خواهد کرد به مقتضای
 و المعنی گفتند که جانها و رقدوم او ایثار میکنیم و گفت
 آنکس شرم کرد و درین ماده بدیل جبهه نماید و عقد که در کار
 افتاده بیدار گشت جلالت یکشایم اما باطله بمکان بسیار
 خط و فان و نهاده تیه آلات قتال و ترتیب استیلا
 جدال نموده هم دوران او ان علما و در رسیده یکسره
 در خانه های آن ستمه یکان فرو آورده و در شبی که بازوای آن
 پیاکان شده است امواج داشته محمد رافقه را بصل آنجا است
 نامور گردانیده و یکدم همه را از هم گدازانیده و کینه از ایشان
 که در پروان بودند فرار نموده و خود را بنیست سلطان کوران
 رمان علی بن الحسن بن یوسف بود رسانیده که گشت را پیا
 سر بر سلطنت معیر تقریر نموده و پادشاه بر گشت خدمت گردید

و اینست که صلاحی که ازین مالک بنی و حسن با ششانه شده
بود و محسن و ثوابی و خیر اندیشی بود و خاصه کلام آنکه محمد در انسانی
بهر اکس که در او را مالک بود رسید چندی در که در آنجا حل افتاد
اندخته بود بلو از هم امر معروف و نهی منکر می برد و خست
و پادشاه را بتیادون در امر و من شیفت تشیع بر حق
می نمود تا آنکه این سخن خوش پادشاه رسید تمام ملک
آن دیار را احضار نموده پادشاه و روبرو ایشان آورد
گفت ازین شخص رسید که از ما چه مطلبه نیازین قاضی
بگفت آدمی این چه سخنانست که از تو باین پادشاه
پناه طلب آید رسید محمد محال نموده گفت آید از من نقل نموده
پان واقع است که درین بلده انواع بلای می و اضاف متنا
از شراب خور و از کباب نسوق و قیور در میان خلایق شایع
گشته و با آنکه بر نواب ملک واضح است منع و جریمه نماید
و اینجای بر وجهی تفریز نموده که پادشاه بگریه افاده حاضران
تفریز کرده که او را دایه تفریز لایست نیست باین مالک و پس
که از رضا و افاضل بود متوجه پادشاه شده گفت ای ملک

مرانصحتی هست که در قول آن عاقبت است و در بر آن
و سامت **نور** نصیحتی گفت بشود بهانه بیکر هر آنچه حاج
مشفق بگویدت چندی دوست است که با تو است
که بدین هیچ را تصدیق کند هر که از بهرمان گزیند یار و کمک
بار خود اطهار بر پند و هر آنچه او گوید و بر بندگی گوید
از چنین دوست بد بود دشمن در طریق دهانه مرد و نه زن
گفت صلاح دولت در آنست که محمد و یار از آنکه گفت
کردانی که نایکتر تبه از شریانشان سالم مانای سلطان در
با حیا و نایکتاب مشورت کرده گفت در حق کسی که نصیحت ترا
در مجلس می یابد احسن و درون ترا از هر وجه نفسانی میرد
از آنرا چگونه روا توان داشت و خاطر بر تقدیر او توان
کاشت درین وقت که خبر طغیان او میبویع سلطان است
که خلط کرده است با القز و ره خیر را از ابطال رجال
شرا و بد انصاف ستاده و محمد تو مرت بعد از قتل غلامان یار را
بعد از آنکه سلطان بگریه نمود و در دره شکلی که عیور شکواری
از آنجا بود مردم طلق سراه برایشان که غنیمت چشمک و تیرایشان

کردند بعد از آن محمد بن عبد الله ششتری را در خلوتی طلبید
گفت اکنون صلاح در آنست که زبان بکشی و انقباضت
و کرامت زنت کرامت از خاطر بپوشی همانان که بهر حال
ارباب مایه و ده اند و توانی عبد الله نیز در آن مجلس بپوش
خوابت گفت ووش در خواب خیال دیدم که در ویش
دل مرا شکافت و مملو از غرائب معلوم حکم ساخته و زبانم گشود
نمود بگو ابر علیه ابریکان آراسته اهل مجلس تا آن زمان در آن
ای زمان میدانید آنچه از کمال فصاحت او حیرت کرده بود گفت
که آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمره پاکان اهل بهشتیم یا
اصحاب کشت **شعر** میان زبردتی حالتی دارم بگویم
که چرخ از خاک تسبیح یا جامه میاره **عبد الله** گفت **اما**
فانک المبدی القایم با بر آید من بکاسته او من خالق ملک
ملک بنابر آن محوطب بعدی کشت بعد از آن مجلس عبد الله
بدو گفت اصحاب خود را بر من عرض کن تا من آنها را از خواب
بشمارم و محمد با حضا را مالی آن دمار اشاره و فرمود
از هر کسی که بوی خلاف می دهد بستیاری شایف از میان برد

به بن حسن تدبیر خبر نامه و پیرانی نمود و ده هزار جوان از آن
کوستان در بهم آورد و بسرداری عبد المؤمن بصورت کشت
دستاد و ابوالحسن بعد از شش ماه بعد از کشتن و کشتن بسیار
عبد الله و شش شش تکی قیام آن عبد المؤمن خان بجانب دار
مستطین کرده اند و در حینی که محمد و سرکاست بود خروجت
از لشکر رانیدند با صحاب گفت که عبد المؤمن را بگویم
که از این ملک را اصلاحی از خاطر را نداده و مقصود
که عاقبت ظهور من آن حضرت آشمار است **شعر** صبر و ظفر هر دو
و کستان قدیمه **عبد الله** کن ایدل که بعد از این طفر اید **عبد الله**
و محمد بعد از اتمام وصیت و رشور سینه اربع عشرین خیمه
و فوات یافت و عبد المؤمن به الحار رسید پس از مراعات
لوازم غرائب و از آن ملازمان و رعایا پرده خست بعد از
آنکه مدتی ملک را تصرف اولاد ابوالحسن با شعی مروان
و بعد از آنکه مدتی بر سر فرماندهی ممکن بود و رشور شکان
و حسین خمسه فرمان یافت **فرع** آل عبد المؤمن چهارده
نفر اند مدت ملکشان از پشته اربع عشرین خمسه ماه باکست

ثمان و پستین تنایه کعبه و چهل چهار سال از عبدالعزیز
 دو سال و **هفتم** محمد بن سید المؤمن چند روزی **یوم** یوسف بن علی
 سی و دو سال **هجری** یعقوب بن یوسف یازده سال **هجری**
 عبدالعزیز نه ماه **هجری** محمد بن محمد چهار سال **هجری** یوسف بن
 محمد شش سال و دو ماه **هجری** عبدالواحد بن یوسف نه ماه **هجری**
 یحیی بن محمد شش سال **هجری** ادریس بن ابی حفص بن ادریس
 پست سال **هجری** رشید بن ادریس و سال **هجری** علی بن
 ادریس شش سال **هجری** ادریس بن ادریس پست سال
هجری برهم ابی حفص بن ادریس **هجری** یحیی بن علی بن
 حاجب و اخطای ادریس که رخا بن برسم رسالت
 سلطان محمد خوارزمشاه از سلطان ارجق و کسایت
 خوش آمدن خصمت انصاف نهاده و در ملک ارجق
 غیاث الدین پیرشاه و سلطان شاه انتظام یافته بر تیر حاجب
 و در جنبی که سلطان جلال الدین در ولایت هند بود مبارزه
 وزیر سلطان غیاث الدین تیره کرده و در تیر شغل کشیده
 نه است که تا از راه کج و مکران خود را سلطان رسانده و در آن

اشاکه رش بر حوالی کرمان افتاد و شجاع الدین ابوالعلاء
 روزی که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم انجا بود و طبع
 از اخطای کرده سر راه بر و گرفت و از سوختن و تیرا فانی بود
هجری کس بی و فانی شش پست نه ایام **هجری** که حاجب را
 خطا کرده و براق بر قفلت طار زمان عوارات را لباس
 پوشانیده بعد از قیام نه **هجری** به کام تیر تیرا تیر
 به از صد سپاه چو ریای یک **هجری** که کار اندر آید
 مکر با تیرا و تیرا و تیرا **هجری** و شجاع الدین ابوالعلاء
 خاف و ازین گفته و **هجری** تیرا تیرا تیرا **هجری** طریق
 از کار تیرا **هجری** القصه و در آن مکر بر قیام بر قیام خود را
 فقه منطق الاقبال نه و یک طرقة العین آتش بود و در
 و عمارات آن گفته نه و عمارات **هجری** تیرا تیرا
 کرمان تیرا تیرا قانع بود و ولایت آنجا گفته نه و
 تیرا تیرا آورده و بارقه و قیام بر و بر و بر و بر
 کرده و کارش تیرا تیرا که و از سلطان غیاث الدین را
 خود داده و با سلطان بر و بر و بر و بر و بر و بر

روزی از روی پرسید که ترا این بزرگی چه کرده او براق گفت
 آنکه خلعت را از سامانیان بسته و غلام غلام ایشان
 بکند و او را در سبزه قیام نمود و بیا بیا خلعت
 که خود از مشایخه داشتند بپوشید فرمود **نور الملک**
من تشارع الملک من قیام الملک و خطای که در میان
 سلطنت رسید اندک نماند و در مدت حکومت ایشان در سنه
 اصدی و هجری و ستصد و است و شصت و سه و سی و شش
 شش سال **اول** براق حاجب یازده سال **دوم** مبارک خرم
 بن براق شانزده سال **سوم** سلطان قطب الدین برادر
 براق شش سال **چهارم** سلطان حجاج بن قطب الدین چون
 کوک در آن پسرش خیزد سال **پنجم** قلی ترکان نایب او بود و او
 سال **ششم** سلطان سوره خیزد بن قطب الدین نه سال **هفتم**
 باو شاه خاتون بنت قطب الدین **هشتم** سلطان محمد شاه بن
 حجاج بن قطب الدین **نهم** شاه شجاع که مستور شاه جهان
 سی و هشت **دهم** آورده اند که در مشهور پسته خستایه و پست
 صد خانه و اگر که از جمل الساق شام از حکام خود و بکنین طرستان

آمده و در آن خانه محمد خورشید که در آن وقت وزیر بود
 ششم که در روزی میان خورشید بان ضیافتی روی نمود
 در آن صحبت سرگادی پیش بول حسن فضلی سرداران
 قوم نهادند و می آفرایان نیک گرفت سرکاری و سر
 این طایفه بیا خوا **سید** او را علی نام پسر بود و روی
 بشکار رفت سکی همراه برده در آن آشنا خوبی از اجل
 برده و او را در بر سر مدعی بچنگ رسانیدند و خدا
 برودند که پیوش کشته ایشان او را مرده بقتول
 کردند و از پایشان غاری کشیدند سلک مدعیان جنت
 چون شب خوابیدند خصمه مهتر ایشان را بندان بکشد
 بدان در که شش بر یک خانه علی رفت چون اوام
 و من بکشت خون او و دیدند و انبشه که قضیه واقع شد
 در دیال بیک افغانه تا غار علی را پیوش یافتند و را بخانه
 برده علاج کردند و صحت یافت **و من صاحب بیتا لعلوب**
 آورده اند که امثال این در قزوین مرده و پی در بازار و در
 و غایت یافت سکی داشت بر بالای او خود را بر زمین نیند

چون او را بجهت برود و بجای که سپردند میگفتند بود
 آمد در جای وفات او خود را بر زمین میزد تا خاک شد
 و این حال همه بآرام داشتند و افغان و برنگان فغانی
 میکردند گفتند که از یکی آنکه نشاخت می
 گویند چون هزار سیف بر او ظاهر شد بر سر او زاده شد
 صفت کرمیت با کثافت اطراف رسانید در میان بویست
 رنگ نگارستان کرد و از جانب قیامی آمد و پیوست
 روز بروز شوکت و شهنش روی و زاید نهاد تا جرم نیاید
 شوی را بغیر تیغ رانده تا چهار فوشی اصفهان در ضبط آورد
 اما یک نگار سیف روی با او در صدد جدال در آمد چه گوشت
 شکریه او و پستان و چون در هیچ مرتبه کاری از پیش نرفت
 با انفرادی طرح و صفت انداخته از روی خود مضایقت را
 بمضایقت تبدیل کرد و اندیشه هیچ اگر اصلاح میرشد که با دشمن
 رده و فاق روی آشتی به از جنگ است چون هزار یوسف کو خلیت
 خود گفت در پیش نگار که دختر زاده سلطان بود به بود و داشت
 بر جای نشینت و بقضای آنکه تیر گفت و انداخته داشت

اما یک نگار سیف روی پنداشت و او را تیر کرد و گفت
 حال این لایزال که غمزه هزار یوسف بوده و داشت گفت
 هزار سارده و سوار لروده و همراه کرده بر یک نگار
 جانی آمدن یکبار پنداشت تا منت آورده و در آن وقت زیاد
 از پادشاه کس همراه نگار بود تا چار جنگ و این صطرا را
حرکت از پند می نمود چون حرکت و غلبه جسمانی بود
 نگار غریت تیرت داشت اما عرق حیت او مانع بود
 اند و در آن مصافق شیوه مضارب پیش رفت و فضا
 تیر می برقتل جالی الدین آن شکست پسر فغان افغان
 و ازستان فصولی را محض شد و در لب لران و جبهه
 بایشان اقوال مختلفه مشغولست از جمله بعضی را عقیده داشت
 که حضرت سلیمان معتمدی حجت آورده آن که تیران باکو
 تیر که پند و ستاد و او را عزیزی آموخت که از شر
 شیاطین این باشند اما شیاطین بصورت آن معتمد تیران
 دخول نموده و چون تیران حجت رسیده ایشان را از خود
 یافت از آن شخص معتمد سوال کرد که چرا بجای عزیر فراموش

اما

قوامی که با و را در کستان بود قوم مغول علم اقدار برافراشته
 قدم از جاده ادب و آزادی نهادند لاجرم تور که سترش غیور بود
 آن طایفه را پیش نهاد همه عطا شد که اندیشه لوی جهانگشای
 بصورت در تاق و کرتاق داشت چنان که یورت مغول و تمام
 آن مرده بود الفصول بود برافراخت و جماعت تمام را بفرست
 که بسیار حرکات باطل آن طرفه تصور بود نه بیکدیگر توکل
 کشید از انجانب ایشان که شاه در خون خان بود ابطال حال
 مغول نامعدود را فراهم آورد و بقایا کشتافت و چون
 انصار و یقین دست داده و مدینه اول شکست برکشید
 اشاده قوی از این رو تا آخر صبح بدرنگ کشید اما
 چون کوشش صدها کشت باوری بود در غلای جنگ و قتال
چنانکه از کوه خنده میل آنخته راه گزینش گرفته دره و دوی
 یورت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت پیر بر آن تیره
 روز کاران به آخر یافت آورده ایشان را آشکاری و ابر
 میان گرفته و خون آشام از ایشان درنگ نه داشتند
 بر خور و بر ترک آن قبیله که با کاردند و از آن ملوفان قیامت

نشان

نشان بخیر آن و له ایشان و کوره دل خال او و عورت عیال
 ایشان احدی جان نبرد **سلامت** کسی جان نمیدان نبرد
 بغیر از اجل بیکس جان نبرد **الفصل** این چهار تن که بیکدیگر
 مغول افشاده بودند اندام که طایفه انگری جان بیکدیگر
 برده خود را بکمالی کوهی سپانیدند که از کمال رخصت و خلعت
الایمان کتب دست شده بود و از غایت حصانت و شدت
 رخصت **مطابق و انجبال و تاه** کرده اند از بغیر از یکدیگر
 چنانکه مری دیگر نه **دست** نه اندیشه از کس حاجت هیچ تر از
 عود سان بهشت هیچ ایشان خود را بر اثر ثقیل در آنجا افکند
 بنابر لطافت هوا و کثرت مرغزار با و آبهای خوشگوار
 و اشجار انار و حل اقامت انداخته و بمرورده بود از
 شاد ایشان جمعی سو نور و خلق نامحسوس و غیبی ظهور سپید
 و چون چرا که آنجا بخیل و سپاه ایشان و فانی کرد مرده تر
 از اجداد خود صفت منازل و مراحل شنیده بودند بنابراین
 اراده کرده که از مضیق آن کوه که مغول آنرا که قون گویند
 پیرون آید و از مری که پیرون نمی شد آمد چون معدن آهن

بود که خسته شد و به ساخت بود با الصوره به قصد آمدن
 که زن ترتیب داده بر آنجا و میبندد آنرا که خسته رسیده بود
 بویست خدیجه که در تصرف خیل تار و دیگر آنرا خود بخوار بود و علم کار
 بر آن خسته بفرستد به تمام خون آشام آن بویست و تمام
 را بجهله تصرف و در آن روز **دوازدهم** در آن کشتی به پستور
 که در ایام این سیم روزی در میان قوم مغول صوفی و عارف
 غریب رخ شده علاقه آنکه و چون بنام نام مغول که در آن ایام در آن
 ایشان بود و فایافته مادر فرزندانشان بود که و خرد و زین
 سله و زین کلان را به این قیام بود و چنان زاده آن خانه
 از قبل پس آن خود که یکی ملکدان و دیگری کند نام داشتند
 بسره رمی قوم قیام می نمودند و در خلال آن حوالی نور می زد
 خرگاه کلین او رفته از محل دروید شده و چون بر تو این خبر رسید
 خاطر آن قوم راه یافته او را طاقت گمان شد و بقیل و جم غوغا
 او را به پستور ابراهیم و نه و نوبی از معارف آن طبع را در حوالی
 خود و در محلی امتحان شد و ایشان شبی آن نور را بر روی که
 شد چشم خود دیدند بنابرین ترک طاقت و از آنرا گرفته و تعلیم

و کرمش

و کرمش که مشیده و بعد از انقضای ماه از خاسته و سگ
 سه فرزند نورمانند که از آنجا یکی نور محمد بنم یکم خان و بنم چار و بنم
 بنم و کورگان است از کشتای سیه و صلاح بفقای عالم شب
 قدم کرم بنم فرمودند **نماه** در زمانه بنامیدند به **آمین** وضع
 حلقه لادت نهاده است **وین** مهلا جودی اطلاق یافت
 آرا این از خواهر اجرام **دوازدهم** است **و** لاشا باش که بنم
 وجود **پانزدهم** که هر یو تو هرگز **دوازدهم** است **طرقه** آنکه
 این فن آن را بقیه حضرت مقصد مریم شسته بود و میگویند
مکایات مریم اگر بشنوی **آنان** قوی چنان بگریه می یافت
 ریب و ریا آثار نجابت در زاده اش پیدا است **کوه** می
 زاده و بکر حکرم **چوبی** مریم بیای که دارد **چون** تو من خان بن
 با بسفر بن قادر بن ذوقین بن بو قای بن نور محمد و میان قوم
 مغول صاحب شت و اخیر کرده بر بسند اجدا و با غر از شت
دوازدهم و انب سنان و در پشته توان یکی را قبل خان این
 قاجولی بنام کرد و چون ایشان بن رسیده و تفر رسید
 قاجولی شنی در خواب و بکر از چوب برادرش سه اختر طبع کرد

بعد از آنکه اوج گرفته بود و غروب گشته بود در مرتبه رابع کوکب
 طلوع گشته جهان را پر توان روشن کند و بعد از آن در مرتبه پنجم
 شاره کرده و بر یک از آن اقتران بنماید بر تو انداخت
 و چون شسته اول آن در یعنی غروب اول کرد و همچنان اطراف
 و نواحی از پر توان روشن بود از حدیث آن خواب غرایب است
 بعد از گشته ثلث از شش مذکور گشته بود و در باب
 تقیر آن اندیشه است که یکبار خوابش در روزه بود و بوی
 دیگر ملاحظه نمود که از جیب خودش ستاره ریزش ظاهر
 گشت و غروب کرده و همچنین دیگری جلوه نمود و همان که
 تا بهشت مرتبه طلوع و غروب واقع شده در مرتبه ششم ستاره
 بنایت بر رک نورانی طلوع گشت و اطراف و اکناف عالم را
 منور ساخت و از آن چندین کواکب نامی شده هر یک
 و لایقی را بنام خود را بر خود روشن کرده اند و آن نیز علم چون
 بر حد مغرب رسیده غایب شد نور و بنیادی آن اقتران
 باقی بود قاجولی سر اسید از خواب بسته ملاحظه نمود و مسیح سابق
 طلوع کرده بود لاجرم هر دو خواب را در خلوت بجزای پر کایا

رسانیده می گفت قصه این خواب آنست که در مرتبه چهارم
 نسل برادرش پیری تو که کند که نیروی طلوع و بخت صاحب تاج
 تخت گردید از ملعات تیغ عالم گیرش اطراف و اکناف
 جهان انصافست پیر و از طبق پنجم تو در دشتی بیجا
 ولادت رسیده بسیاری ناید است روز افزون و مدد کار
 توقعات که ناکون و مدد برع مکنون را در غیر تصرف آورد
 کند نیز گشت که در چرخ آتش افکند اکنون چون آن صاحب
 از تو دور و جدا است نزدیک است و طیفه آنکه تو و اولاد
 نسبت بدو و اخفاءش شیعین فروتنی مرغی داشته سرور
 مخصوص ایشان شناسند و ایشان نیز در مراعات
 خاطر شما کوشیده امر شکرش و سپاسش بی ثانی سپردار
 محقق شود و اعقابت دانسته از سخن صواب بد شما تجا و زحمات
 با با اتفاق یکدیگر و اعتقاد شاه و لشکر بنیان دولت
 مشید و معبود اعدای حضرت مفید و مقهور گردند بدین
 برادران را با یکدیگر معااهده داده و برین باب شوق نوشند
 و هر دو خطیران نهاده بآل سعادی بدریا نور رسانیدند

و نیز در سپردن **تخت** و **خواب** مذکور و تغییر و افتخار بود
 سوگای بادین بن بیان میاد برین قبل خان را در موضع **دولت**
 از زوج اشش الویکور پستم و بی خدیست و
 اربعین و نمیداید موافق **شکر** زین لیری تو که که که آما
 مداللی را فیه قنانش بداد شود پیشد ایستلوت
 مشای **د** از بیجه اشش هوید بود که مار زاید زن باره
 به از آدمی زاده و دو سوار او را توچین نام نهادند چون
 نین سیزده سالگی رسید پیشد وفات یافت
 قوم بنای صغر پس او را زو بر گشته به یکرا توام متول پوش
 و ده بعد از پدر بی زحاک و خطرات پس سر کرده
 بیلیات و وفات غریب محفوظ ماند از جمله در تاریخ قناتی
 مذکور است که روزی توچین بهمی میرفت و از آنسان نظر
 بر پشکی افتاد که بخودی خود حرکت بود و بر آردی می آمد آن
 بدال گشته بانچه گفت که درین سفر خطری نه اختیست اما چون
 ضرورت بود و از غافل متفرسیند و مخارن حال پادشاه قوم
 که دشمن قیام دی بود ندیده و چار گشته دستگیرش کرده و

سیر و شش

بر کردنش نهاد و پسکی از معتمدان سپردش توچین روزی
 دوست یا قید باد و شاخه بکشت و خود را و آبی که در آن
 حوالی بود انداخت چنانچه بغیر از چنی او که بدان نفس و چنی
 پروان به دی یکبار در میان واقف گشته و رلی و درو
 گشته و چون باب مذکور در آمدند جدا علی امیر جوان خان
 مشیر نام از قوم سله و نه که امیر شارا به بدین خوب نامید
 امیر جوان بن ملک بود آن بن سوادان نویان که در امر
 دست راست چکیز خان بود و میلاد خان نهاد برین خان
 مذکور پیشد بهم بدانجا رسیده دین اش بر بی او حاکم
 پنهان اشارت کرد که پیشد سر زده و آنجا رفت را
 گفت که بعضی اینجا امین رسید شایبای و یکرقه شریک
 بتقدیم رسانیده بدین حسن تدبیر ایشان را بر آکنده است
 او را سپردن آورده و د شاخه اش بر د گشته بخانه خود
 و بر بالایی کرده و در زیر پشم بسیاری کرده و آنجا بود
 مضبوط کرده و محفظ کرده اند مدعیان چون کال بعضی گاهی آورده
 او را یافتند باز بر سینه رفته پی را به رخانه سرخان آورده اند

کرده و پشم جای دیگر قابل بودن او ندیده به بارین سخی رسید
 رانده بران زنده اصاله نفس کشید ایشان را بجا ماندن
 گشت بخار دل خود فرستد و سرخان مادیان کرکی بدو و او را
 بجانب خانه پیش رو انداخت و در آن ایام خوابش توأم
 از خیا تشنای امید بود و ندانست که طفل بود و در آن
 روز بزبان می آید که پدرم بر مادیان کرکی نشسته انگشت
 مادر و دیگر خورش آن طفل را می رانیدند که او را چو پناه می دادند
 و او غمناک بود و رجاحت مای نمی افکند بهم و از زخم تو چمن بر
 نشسته پورت خود در پیید و در پنج یاران نامید خود را طفل امید
 داری کشیده آخر بواسطه محبتی که میان او یک خان حاکم قوم کرد
 و پدرش بود بدو تو سپل نمود و در معارک بسیار با دشمنان
 او مصاف داد و ایشان را مغرور کرد و اندوخت و روزی در کوکب
 اقبال او و کوفه بنار شفت خان محمود اقرار شد از آنکه
 مقدم قوم حاکم است سکون بهر خازن بقصد او اخوان نمود و در
 خاطر نشین پدر کرد که چون تو چمن چمن تربست خان قوت گرفته
 بحسب شایسته خان و خاندان او است بسا و اصدای آید بشیده

که کاف و تدارک آن از خبر امکان و پان فاجع باشد **مصرع**
 که اشته با شود از روزگار یابد مار **مصرع** چند ازین منوال سخنان ظاهر
 نشان و تقریر کرد که خان فی الجمله بقصد او رضاداد و خان چمن
 باب قهر نسای کرده رای خان و امیر استیصال و واریا
 یکی از امرای صاحب سابقه بماند آمده این سخن با زبان خود
 می گفت بوجوب **گل تر باد و الا شمشیر شعل** هر چه بزرگان
 بزرگان آمد **با حکمی خنوری می گفت** که نداری زبان
 کوشی **هم در حکمت بگوئی خنوری گفت** حکمتی نیست به زخمی
 شخصی از حکمی پرسید که قابل اسرار کدام مایر است جواب
 داد و خبری که گمان آنرا در رکعت بخاندان او داشت
 از کرکی که بدو واجب نیست چگونه چشم توان داشت **مصرع**
 رانده و با یار خود چنداکی توانی گوی **مصرع** مایر یاری بود از یار
 یار اندر گشت **مصرع** از اتفاقات حسن که حسن طالع و
 اقبال جبارت از انت دو کوکب که یکی را نام او دیگر را
 بشین گفتند از کله شیر آورده در پس فرگاه کشیدنی
 الغور یار دوی تو چمن شسته با اتفاق و اچار و در نه چمن

فوزه زاده کاچولی و سایر استیاع و استیاع از دره سره کن
 خمد و خمد را با یکا بکده است شده و چون با سنی شکست
 نماند تمامی امر او نوسان بخار و یورت او که در محل موضع فلکین
 قریب بکده و ولایت خطا بود آمده تیر باران کرده بودند
 آواز از هیچ جای نیامده است که حرف صاحب میسر
 اندیش نبوده اگر شده بیرون فرست است لاجرم از بی او
 و در این کوچه بی در رسیدند چون توچین و هواداران
 و شکری بخیر قبضه تیغ خون بالا و کرکاهی و پناهی بغیر
 سپهر آسپان و با الضرو و نهالی که شده تیر تیر و در
 کشیده و حسام خون آشام از تمام انتقام بیرون آورد
 کارزار نمودند که هر یک را شمشیر کرده و نظم برتری از
 شست آن پهلوان تن جنگی بر و خست جان کسی که
 از تیغ سندان شکاف و پیکر نه از سرش نیافت
 کسی که زد که ز برق سر کلاه که از شکم سر بر شکون که
 باعث شد بود زخم اگر شده بقتضای نو دای **کمین بیه ظلم**
طلبه کینه باون سده توچین باطلت احوال انصار بر آن

نوع شکری ستاره شمار غالب آمد و خان پشت بر که
 کرده و فراموش بعد ازین مکر توچین بار دیگر بر سر جان انصار
 کرده با کینه او را استصل کرد اند چون در ثانی الحال
 او را فتنی چنین چنین کشته صیت صلابت و آواز مهتاب
 او اطراف و انکشاف شایع شد اغلب قبایل مغول سر خط
 فرمان او نهاد و سروران کرد و کشش و کرد و کشش
 فرعون و دشمن اطاعت و کندی فقیاد او را آمده و رشو
 نه یقین و غم سیه باقی تنگ و نعل و در موضع خان که
 برخت خانی نیست **کمین** و بعد از آنکه در **کمین**
 و ستاره موافق پارس نعل بر با ملک خان پادشاه قوم
 و تو قبا پسکی سر و قوم بگریست غالب آمد و قورقانی جمیع
 ضا و بد مغول و اعیان نو نینسان سپهر بر فدا اطاعتش
 در آوردند و دافع بود پیش بر چمن چمن اخلاص نهادند
 و بعد از آن مجلس شهنش مغولی که در زنی فقر اوایل که بد بود و حاکم
 گفت که خدای بزرگ امشب بمن خطاب کرد که روی من
 بتوچین و فرزندان او دم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم

نظم ازین بر تو خود را تو چون بخوان **ازین** که کنی حکیم تر خان
 بود شاه شایان تو می بان **کونید** چون در پیش پای یک بار و دان
 آخر ملک الطوائف خروج نمود و بعضی انداخت است آسمانی
 بل سیرت و صفات بزدانی او را هر روز فتح تازه و نصرت بی انداز
 وین حال شکست لاجرم مرتبه به ولایات آذربایجان طایفه
 و کرمان را بجزیره سیخ و راه و راه حکام آن محاکمات و ضربه بر شکست
 تیغ چرخ میکشید و اینها بر قصد اردو ان فو و او را در ظاهر
 بکشت جدا از آن فتح تمامی که طراز فتوحات شد مایه آن سپاه
 شهنشاه آفاق بران پادشاه صاحب توان الطلاق رفت
و این قول در روضه القضاة مبرور است که چون او بکشت
 در نوبت ثانی شکست یافت با معده وی از ملازمان و پادشاه
 سرگردان بکشت میگفت اینها همه که میکشیم از دست این
 روی ماسیده است یعنی شکون غرضش آنکه شای
 خیانت او کرده حقیقت خیانت بود و خیانت نهی شد
 بر نیکو بلا باست باشد ام **اما** چون ولایت با یکسان
 نزدیک شده چنانکه دست موی بود و بعضی از مردم مایه آن

و در چاپ

و در چاپ رگشته بعد از زود و خود بر طرف یافتند و در تفصیل ساری
 و سرش برانزد خان بر و ندای ایشان قنات خطاب کرده گفت
 او را زنده بایستی آورد و با جلدی او را بر تقطیع و طشت
 زین نهاده روزی خان با آن سه بطریق استدر گفت
 نمایی در مقام خاموشی باشی که گشتی گوی تا از آن بجز
 مستند کردیم آن سه و در نوبت زبان از زبان بیرون کرد
 امرا و نویسندگان از افعال بد گرفتند گفتند که یازده یک با
 رسیده که کار و بار خان مایه زبان آید **و این قول** صاحب
 طبقات گوید که من از خواج احمد وحشی که تاجر صبح القول بود
 شنیدم که چنگیز خان از حق تعالی ولایت خطاشی در خواست
 که دست ساری در قیامت و رازی برادر غرضی بر سر می نهد
 و تعید نیز از عرب تاجر مسلمان سوال کرده وی گفت
الغیا لم یختار القرب چون بخواهد صلوات الله علیه و آله
 بر عاده اتباع عامه بستم اند این خواب و الی است بر آنکه
 و بار اسلام را بر بخون تصرف آری و عاقبت چنان شد
 کونید که هم وی در بر و حال خواب دید که دستهایش را

بد عایا و گنم و من و یکی ازین پیران کلامه بین قبول نکردیم اما دیگران برو
 رجم نمودند. اسب را بدو داده اند گفت چون این مکرست که بود
 اگر تیر و گمان مرا بین باز و مید که بد آن از خود دفع سایل کنم منضم
 بسیار الطاف خواهد بود. الفقه آنها را نیز بدو داد و بیکبار اسب
 برانگیزید یکسر تیر و ورشد پس در یحیایب با آورد و گفت ای
 جوانان الحق شما بمن منت جان است و شما را از روی خیر خوا
 نصیب میکنم و کوشنویید هر آنکه زبان نوا پیدا کرد کفم چه سخن دادی
 بگوئی گفت صلاح در آنست که دست از جهات من بردارد
 سلامت برود و در حق بر ما حال بشد و کفم آنچه از دست من
 آید تقصیر کن پس چشم بدو غالب گشته پنج تیر از جیب پروان
 بعد و هر تیری دلی را از راه راورد و نهان تیر می انداخت
 منی مبارز نامی را ملاک کرد چون دیدیم که تیر او اصلا خطا نمیکند
 و هنوز تیری چند باقیست با انصاف و در دست از اموال او
 باز داشتند بدو و او را گداشتیم بیکبار در ناخفته جعبه تیر و دیگر
 از میان رجوت خود برداشت و دست بر آخذ اسلحه و
 ماکه داشت خواهی خواهی آنها را نیز بدو سپرد و از دست او هم

چه بدویم پس تیمور ملک بمقوله آن گفت که صلاح در آنست
 که دست از من بردارد و پیش ازین خود را و مرا میازارد و بگوید
 از تو برگشته وی بخوارم رفت و از آنجا غنیمت طاعت
 سلطان نمود و چند روزی در خدمت سلطان بسر برد و آخر
 یکسوت اعلی تصوف در آمده بجایشام رفت و در تمام
 و آن ولایت و گمش فروکش شد ح اندر نرفش
 چون رفتی آرام و خوش بود ایست فروکش که ملک گشام
 چون یکسر شرفه منقول گشته حبت وطن بر و غالب
 گشته بصوب ما و اندر شتافت و بخند رسیده اتفاقا
 در آنوقت پیشش آرد و می با تویر بلغ و احکام آمده و رجا
 خود تصوف در آورده بود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را
 برو اظهار کرد و گفت در وقت زخم بدرم شیر خواره
 بودم اما غلامی هست که او را می شناسد غلام حاضر گشته
 به نشانی که در اعضاء داشت او را شناخت از عمر و بن
 سعه منقولست که در ایام مامون و حنی که از او اسطیندا
 میرفتم و گرامی داشته ادیانست بر خیفه از ساحل شطرباده و بپستی

کرده او را بکشتی در آوردم و از شرح حال پرسیده
 چنین تعزیر کرد که من مردی ام از اهل بغداد و مرانی میگردم نگاه
 برکنیزی مفتون شده او را بپای نقد و سیار خریداری نمودم
 باقی جهات را حرف نقابت او نمودم و قلاش بدم
 چنانچه در روزی که او را وضع حمل میشد از من عیاده طلب داشت
 و من بیرون آمدم هر چند که خواستم که توبه مصالح آن کنم نمیدانید
 از غایت خیالت دیگر بکنانه رفتم و راه فراسپان پیش رفت
 و در آنجا فروی اسب المال از آشنایی گرفته تجارتی میکردم تا
 آنکه پست نهاد و سیار بدست آوردم و آن را به راه افتادم
 خبر من متوجه بغداد شد و درین اوقات میانه فادان ایوب
 قطاع الطریق برآمده و آنچه داشتیم برده من او را بقدر عادت
 کرده خاطر خوبی نموده تا آنکه بوی رسیده بعد از چند روز
 ترغیب تمام سواره بر در خانه خود ایستاده دیدم را
 از آن چیزی دست داده از وی حقیقت حال سوال نمودم
 وی گفت چون بر خانه خود رفتم دیدم در کاه را بلند تر ساخته
 و در بانان در و بلز آن نشسته و در آن جا که کان بقا بود فرستم و آن

وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه پسر دایه ما است
 کفتم پدرش کیست گفت من نمیدانم اما پدرم گفت که صاحب این
 خانه صراحتی بوده و بواسطه افلاکش خانه بیرون رفت و پادشاه
 حال دست مرث پاپست که منقوده از نرس است زن او را
 بجهت دایکی بخانه خلیفه برده الحال از خدمتکاران حاضر نمون
 است و پدرش همشیره او الحال پست المال و خزانة بعلق
 بوده و در بس بیرون رفته پسری در نهایت جاه و جلال
 و جمال بر عهد مجلس ز غایت اجلال نشسته و پدرم و جمعی از اهل مال
 و طایران و خدمتش ایستاده من سلام کردم و در گوشه
 نشستیم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که تو کیستی و عزت
 چیست کفتم اصل ده و هر تو چون این بشنید رنگش از خود
 و علی الفور برخواست بجرم در آمد مادرش مرا از پس پرده
 بشناخت پس مرا بدرون طلبیده و در کنارم کشید و بهای یکا
 بگریست **شعر** چه خوش باشد که بعد از اشتیاقی با امید می رسد
 امید و آری **الفقه** جمعی که امانتهای ملکیت و مالکیت
 بر صلاح حال انکار کردند و گفتند که اوست نابین او را

بار دوی قآن می بایست رفت در شاهی اه قآن او
 برور سیده او را برست پس از آن حکایت مصنف
 خجسته مستشار کرده در خلال گفتگو سخن آن معول کو
 شده که در گشت قصداً بهما شخص در همان مجلس حاضر بود
 از سوالات میکرد و آن پر دل جواب از روی تنور
 میگفت ناکاه قد خان را حق سبحی بگفت آمده بگو
 تیر او را هلاک کرده و این را آورده اند که در او ایل و
 معول زکات خواندن مشیره آنا یک طایفه اند که در جلد آنا یک
 صاحب ابو بکر مسلمی بود و در حسن طاعت و لطف گفتار
 و سخاوت باز هر دو شتری لاف میزدی بعد از رحلت شیخ
 پسرش محمد را سووم سلطنت کرده اند و ملک شیراز یکی در
 حکام از حکام امام ممتاز کرده بر سر ریخته نشت و چون
 از وی حرکات ناموار ظهور میسرید ملک او را بعد از شهادت
 که قده بر او را سلطنت نشاند و سلطنت او را
 در جباله ملک آورده ششی فی تمیز بقتل او فرمان داد و بنی
 اکثاف خنوده و این یک وقت یکی یکی که با شفا خان هلاک بود و ملک

ساخت لاجرم ایلیان نامه شد که ایلیا جان و مع کز
 و اصفهان متوجه استیصال آنا یک سلجوقیان شاه کرده
 وی ازین معنی مستنکر که مصوب رواج خان روان کرده
 و شکر معول در کار زردون بدور سید و با انقذره و می
 آنجا محسن نموده و مشکلی یک از منادید برای سلطنت
 بود و بیکال شجاعت و جلالت انگشت نما چون دید که کار
 از وی گذشت از نفوذ و جواهر هر آنچه می توانست برداشت
 و با یک خنوده و در جلد و لایه می خنوده و تاخته خود را بر شکر معول
 نروده بسلامت بیرون رفت اما آنا یک طایفه را در دولت
 و نیال او که امده چون بوی نزدیک رسیده مشکلی یک گفت
 که در چنین روزی مرد از آنا یک نیوان گرفت بر کرده
 آنا یک بود و در طایفه از منور گشته نشت مشکلی یک
 گشته بیکچو پیر او هلاک کرده و خنوده نقد بر کرده اند و مشکلی
 قرین صحت و سلامت جان از آن و بطر بیرون برده و بعد
 شتافت و در آنجا اغرازه اگر ام تمام یافته فرستاده
الفقه بر اربع الف قانع خدمت خان چون بلای ناگهان مصوب

بخارا نهفت نموده در شهر سیستان مشروطه مطایق سلطان
 آنجا را محاصره کرده بعد از چند روز در باب عایم طلیسهای
 در گردن بار دوی خان آمده و ابوالحسن را مفتوح داشته
 و خانرا بفرم تطایق شده و آورده چون نظرس بر پیچ
 افشار پسید که این خانه سلطان است گفته لی این خانه
 بزدان است پس از اسب فرود آمده بدرون رفت
 و در ده پای پیشت و شکر گفت در صحرای
 الاغزار اسیر ساریه حب الامیر و قنار از صاحب
 و کتب پرده نموده آنها را پر اید کرده آخر الاغان
 و سرافشار را بکابرد علما اخبار داده و صحبت منعقد شده
 بایه آهنگ معولی قیام نموده موضوع کلمات همایون
 اذان نغمات ناموزون او زبان و نیز کلمه طیب باجی ترانه
 الای مولای ملای و رکاء مدوی کجای علی الصلوات الجلیله کرده
 آنچه کردند او لایحه هر یک از پیران و خان و مان هر چه بود
 نقد و جیش و نهان آشکارا تاج بر بوده اند از منبر چو ستار
 خطیب طایق برکنده اند از پیچ خورشید امشار بوریا

درین

و در ناخن عابد زمان هر دم که نثر حلقه پروت کن گوش طوق پس
 و **میرزا علی قلی خان** آورده اند که سطوت و صلابت و جنت
 خان بشاید بود که هیچ یک از اولاد و احفاد او را قدرت و یار
 آن نبوده که سر موی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند
 مصدق این خیال آنکه خجای را پسری بود با مکان نام که از فوط
 قبول خان و از اجمع اولاد و احفاد و و ستر داشتی باو
 قنات قلب هموار و تخم مهر و محبت او در دل چون خانه
 شکستنی اتفاقا با مکان در سنه ثمان عشره مسایم
 در پای قلعه ما بهمان بغیر ب تیر مرغ از پای آمد
 آه کن خورده بنایه شده آتش سوزان چه بزرگست چو
 تر ضیفان که کشاد از مکان بکند زنده سپهر آسمان خان
 ازین واقعه دلگشسته خیار با کل از دست داده در
 تسخیر هیچ جا نداشت تا آنکه شک کرده ابقا کردند و از توقف
 حکم فرمان نافه شده که هیچ آونین خبر و خشت اثر را به بدش
 بگویند تا آنکه خجای و او گنای که تسخیر خواهد نمود و توابع رفقه بودند
 ولایت را منبر بل متاصل گردانیده بملازمست خان آمدند و او

بطبع کاهن شخصی غریب الحلقه چنانکه اصلاً مفاصل نه داشت و قیام
 و قعود قادر نبود مگر وقتی که غضب کردی بر باد کشته بشتی و بیخ
 استخوان نه داشت مگر هر سه بای دست و انگشتان
 در او ایل حضرت رسول صامت شده چون خواستندی
 که در این جهان بکمالی نفس کشند و را چون رخت در هم چیده
 چه سخی بود از کوشش و روی او در سینه او بود چون بخوابید
 که از غیبت خبر دهد او را بطریق مشک و فنج جنانند که پس
 نفسی وی شاد و آید گفتی جنان شدی گویند عرش قریب رسید
 سال رسید **فمن البلیغ** گویند چون خان غم مرا جفت خرم
 نموده کنی صدر جهان بخارا و ستاده که شخصی که عالم بیایا و یوسون
 شما باشد نزد ما خست که از تحقیقات نموده شده صدر
 جهان خسته قاضی شرف و یکی دیگر از فضلداران و اندوشت
 خان اندوی پرسید که راه در سیم سیم چیست قاضی گفت
 از باب هدا خدایا می شریک است میداند خان گفت درین پرنگ
 عایش **شهر** اگر بر لوح زبانها حرف اول نام او است
 آن میگوید آن خدا را شکری که خدا را دها و ندان عجزش را

شکری

شکلی و دوست را طراف کلک طری باز از کلمات قه این
 شرح اقدس اشرف پرسیده قاضی گفت الف شکری بیتی با
 برین برندگان از سال داشته هر که اطاعت کند مقبول
 گردد و آنکه نمره نماید نمره دل باشد خان گفت چنین است
 اگر احدی خلاف برین ما کند کین خدا نیم بدترین سیکار
 مبتلا گردد و اگر بنده از حکم برین الف شکری سرچین یقین
 که مستوجب عذاب الیم خواهد بود دیگر گفت که فرموده
 سال یکجا و معین روزه دارند گفت این نیز روزه است
 چه در یازده ماه خرمایه اطاعت میورند اگر یکجا بقاعده شاد
 کنند تا قدر نیم شتم شناسند اول **شهر**
 یازده شده از شکست بوی ناک که از یکی شهر که
 و از ریش پاک و دیگر گفت که فرموده مسمولان از ریش نیم
 دینار بار باب استیلج و افتخار رسانند نیز از ریش نیم
 نموده تادین لباس فقر از نعم الهی که شل حال اغیا شد
 میاضیب نباشند و یک چون گفت خدا حکم فرموده
 که با وجود شریط استعدا و خلایق کن ف از اطراف

بطواف خانه کعبه رفته و پنج تا مل نمود و گفت **حاجت من**
 چیست دل در هوای است **در چنین نشین طنفت حال کعبه**
 حضرت الخ شکری **همه جا حاضره ناظر باشد** چون هم
 وقت او را در همه جا در مستوان یافت **چنانچه کلام ملک عالم**
 بر آن مطلق است **فایده آنکه تو را فهمیده است پس چه چیز**
 اینهم را هست **همه بکعبه و جامی از خانه نمود** که خالی نباشد
 از فیض خانه چون قاضی رفیق از پیش او بیرون آمد **فرا**
 حکم بر اسلام آورده آن دیگری او را بگفت **بسیار که انکار می کرد**
 از آن گمان داشت از وی می افتد اما بهمه حال **که کار و پیاده**
 کشف **جله را و سدی آن سلطان الخ واقع الی الخ**
 که در اول بهار **سده ای و شصتین و ستایه** **نور کای**
 نویسی سید به باد پیکر گاهی **که داده بعد ازین شش ماهی**
 بگویم **اگر چه صحن من وستان از صندل که در حبس است**
 تا از زمستان یا خاکستره یکسان شده بود اما **همین مرا**
 شریار بسیار و معاد دست خالقان از او تار بود ای وح

زورای

افزای کفایت **الحی الماکرم** **موتها حیات مستعار**
 از سر گرفته فراشان نامه نمید و خگاه کل و لاله بر دامن
 تل و طرف جو سار بر پای **که نه شوگر مقدس** **شکر زان**
 شکوفه که هر روزش **خبر کلزار** **خان خان غنم** **غمت**
 کرد اندیشه فرماید **که تمامی شد او گمان** **و امر او نویسان**
 که در ایران و توران **را گنده بودند** **از دستم** **خود**
 نموده بطریق **بر کشتکار برانند** **بر اندک** **خود**
 نتوان کرد **در برش کارزار و جنگ** **نبرد** **حسب**
 جوی از جانب **دست من** **جغتی** **و ده گنای از اطراف**
 و در دوی نزدیک **راه راست** **در حرکت** **آمد و نماند**
 سه ماه راه **شکار میرانند** **چون از شکار** **کنند**
 او گنای و جغتی **بار دوی** **اطلاعی** **گشتند** **و چون** **بجای**
 بستان بازی **رسیده** **بجای** **بر که کرده** **رسیده** **و هر که**
 منزل او **قابهم** **رسیده** **پوشند** **تور** **خان** **آن بود**
 که با خواستین و محض **صان** **شکار** **را** **ن** **سار** **شکار** **ان** **در حفظ**
 و هر است **نخ** **از خود** **تقصیر** **راضی** **نشدند** **نمود** **بایستد** **که** **جای**

است

از قشون که در قریب امیر تومان و هزاره و صد و معترض قیام
و خطاب آمد و گاه بودی که بعضی از ایشان بیا سار سانی
و اگر شایسته صفوف اندک افعال و زبیده قدیمی پیش ازین
نمائی سر میاداد اندی **نواد** که نیکو جوی مدتی از خدمت
سلطان جدا شده بیست و پنج قریب بود و از در خوازم
تا اقصای مقیمین و بلغاد و در حوزه تصرف و اقتدار او
بجایگاه آن محاکمات شغال نمودی درین وقت که بایست
کیهان رسید بعد از فیصل کار و بار لشکر بر سر پیران
شرف گشته و شکست و محنت چنان از تنهات و ملکات
آن بار بعضی رسانیده از جنس و آب صد هزار آب
که از بخله دست نه از شش خنک بکشد و شکست کرد **الوقت**
کویند و جینی که شندادگان کشور گشای قیامی و او گشای
حوالی بخارا و در کوزمر کنی شلاق نمشی کرده بودند و در اینجا
بساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات بیکدیگر
بر اندین استغال داشتندی و هر هفته مواری سجاه بر تو
پسین سرفه بملازمت خان روان و **الاقع** **نواد**

نواد

نواد المکارک آورده اند که خان در دمی لجه بسته ای
و عشرين و پستیمه موافق لوی سیل بودت اصلی خود بود
نودند و به یار خواجین و احفاد که مدت هفت سال ازین
جدا شدن بودند و کردید و در خلال آن احوال خبر عیال
شید بر تو خان حاکم قاشین مجدداً بسمع او رسیده
چون از ششت و الم یورشش عجم فرات کرده بود که با
لشکر در گذشت چون غل و در دوزخ همچون رمل بدانصوب
حرکت نموده قاشین با استقبال شتافت و درین
ستار بکشته و ملک سیارزان در میدان محاربه استغال
یافت و دمان اجل بر اجل خندان و دین جهان بین بر خون
جوانان چون شیر گریان کرده **شیر** کشت آن روز که شایطه
آیا نطفه شود از خون خباثت شیر آرای **آمدن**
وقت که در سحر که گریان کرده نامی رو بین بن خشم تو با تا
باتامی چون بقا و جلا از اک است که چون صد هزار آدمی
کشته کردند از انجمله کی بفرق سر بایستد و پیچیده ایشان
دران واقعه خطی سپه نواز خود شید بر تو خان بفرق است

بودند و فرس که سید نهرا و فرس که شربت نوشید
 بود و خدا **حق** گویند چون پادشاه ترکستان و ماورالنهر
 خان که معاصر محمد غزنوی و غات یافت برادرش طغان
 خان فرمان فرما گردید و بعد از چندگاه برضی مستلک گردید
 چمن و خطا و نهان طبع در ملک او نیز کرده لشکری لی نهاد
 و عسکر سعادت که از آنجمله بر و است حافظ ابرو و سید
 خرگاه در آن لشکرگاه بود و بسبب انکسار او متوجع شد
 و بی ازین منی مستعظم شده بواسطه تقویت دین مبین در یو
 و عده که بر جم و او **مستقیم** و دعای او اجابت
 مقرون گردید بعد از آن از آن معروض بعد از آن
 و چون خبر توجیه او بایل شقاق رسید کمال غیب و براس
 نمایان زمره استیلا یافته بوجیب **جمع الغنای**
 همان مراجعت برناختند و اهل اسلام از عقب اباب
 کفر و ظلام و در حرکت آمد بعد از آنکه سه ماه راه طی کرده بود
 ناگاه بر سر نشان تاخت آورده و دست هزار کفار به
 تیغ جها و کشته و صد هزار دیگر بقدر اسار گرفتار گشتند

شید ر قو خان مندم کرده باز تا قیامت متحصن گردید
 در ایلی در آن معرزه خان و ستاد و خان ایلی و ارباب
 مستطهر که این مقرر بران شده که دی بر جلیح استیصال
 بملازمست مبارکست فرماید و خان در آن اوان بی
 خواب بولیا که دیده و است وقت بپوش شد
 ازین گفته و بر دنیا **انقطاع الکسل** بنابر آن خزنه
 راجع نموده در باب ملک ای و رعایت دوست
 دشمن و قتیما که از جمله فصل شیخ در نواید و قاهر
 نموده و از و خاست عاقبت خلاف و اتفاق آمد
 و تخریر فرمود و مضمون این قطعه او اگر **دشمن** و نایب که مکلفند
 در همه کار **دشمن** خیر طعنه دشمن به نیم جو نهند که اتفاق نماید
 فرم فرم کنند **دشمن** که برده اولا که از هم بر نند مثال آن
 بنیایم بنو زمره **دشمن** لکان یکسان بسوی خانه راه می نهند
 ولی و مده که **دشمن** یکدیگر کرده اند و کربلای نه دشمن هیچ
 نهند و دیگر آنکه چون شید ر قو حبلو و و برسد اصلا
 بر و ایضا گفتند فرزندان دوشیان توانین و قواعد او را که

روایت کنند که میگفت یکسال در بغداد بنابر که در آن
که از وزیر خلیفه دوازدهم سه روز آتش را بستم بنوعی که اصلاً
افروخته نشد و در آن زمان خلق بغداد بر آتش خلیفه اندر می
نیاز هر چه تمامتر انگاشته بودند که آنرا آبش می کشند تا آتش
نیکبختی که این کار سزاگفت و وزیر بواسطه برکون یک نفرند
نیکبختی که آخر اکثر ذواب تبخیر و زار تمام
بر روی دشمن برده و سکاکی آنرا دریافت علی الفور بملازم
جنتی شناخته پان کرد که از روی نجوم چنان معلوم شد
که او باری متوجه وزارت شکار است مبادا که از آن
آشی با ویایی دولت رسد بلاجم جنتی عید عیش را
منقول ساخته بعد از یک سال اصلاح خلاصی مردم
مهم خودش داده بنواخت نام او صفی می گشتند و در دل
شهر صد وقت می بود و در عشاق میزار و در بجان
منوای که در او ای جهان ریش بر تنه نشو و قفسار و در آن
او ان سکاکی تنه بر می کرده لشکراشتن که ساز و صلاح
ایشان همه آتش بود و در خفا جنتی حاضر گردانید و در

[illegible]

که مانی نقاش و عهدش پور و والاکت فظهور نموده و
 پیغمبری که حق بخواند آن بود که دایره چند خورده و بزرگ
 اقل قطر آن پنج کز بود همه بست رقم نموده چون بر کاه نهاد
 کیم سوخته است نه آشتی و همچنین خطهای دراز و کوتا
 کشیدی همه بطراز است بودی و طایفه از اینها آنکه
 صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شده و در میان
 ظاهر بودی و در ربع غیر مسکون در کوی برابر شده
 بود و غریب تر از اینها برای این که چون پوشیده نمی
 پیدا بود و چون از تن بر کردندی پیدا شدند **ن**
الکماله **آ** آورده اند که جنای از او گتای که آن چند
 چکنیز خان است استن بود اما چون او گتای متقلد
 قلاعه سلطنت شریفی در رعایت او یک کوشیده
 و قیفا از قایق آن معطل گذاشتی چنانچه یکبار می در شکار
 کاه مسافه برادران بر سر و نه کی اسبان که سودا در نو
 با جرای شده شرط بسته و آغاز تاخن کرده احتیاجی
 بر رفته وقت سپهر پیش آمده از آن جرأت لغایت نادم

کشته بر این نوع کشتی اخلاف توره و اداس
 نمودی با خدای قوا عدلست میداشت بنابرین زیوریت
 خود سوار شده پیش از صبح در جوال سوار شده خان
 زول نموده قائل چون بر خیزی واقف شد اگر چه احتیاجش
 پیش از پیش بر محبت و اخلاص او بود و تا بنابر محاسن
 احتیاط شخصی نزد او دست نداد پرسید که آیا باعث
 چیست که در نیوقت اقامت مسکون حست شن تشریف
 آورده اند جنای زبان افتار و انکسار بر وقت عرض
 رسانید که اگر چه بنده و قائل کجاست ظاهر برادریم اما در
 حقیقت او را بنده و دعا گویم و چاکریم و امثال ما در
 چه نه و یار که با قائل شرط بسته است تا زیم و درین
 خلاف کوی دعوی بازیم **ج** می پیک تر از اینها می شنید
 و در آنچه حد آن که نه با تو عهدی این وقت بدین عهدی
 عالم شاه آمده ام که بدایه مستحق آن باشم از کشتن و چو
 یا ساز و آن نسبت به بنده به تقدیم رسانید تا که عبرت
 دیگران کشته برین نوع امور اقدام ننمایند کائنات

منی چل شده گفت این مختصات در وقت آن که تمام بر زبان آورده
 و این خبر بایست را چه قدر را که بخاک کد را انداخته چون در زمین خاک
 چند تنه از آب بر پیل زمین کد را انداخته فی الجمله از آن شستن
 بیرون آمد **فصل فی التفتی** **باب** در بیان احوال قایم در زمان
 خفتن قایم در شهر و سینه شایسته پستانه شخصی اوراق مشایخ و سوار
 بخود و در یکی از قوای بخار که مشهور است به نام آب خروج
 نموده دعوی کشف و کرامات میکرد و لاجرم عوام کمال غم
 بروی آن میخام نموده و بحسب اتفاق در افول بعضی از اصحاب
 اعراض خیرینه که بعد توپیل نموده بودند شفا یافتند و بعضی
 مستغرق صلاست از باب غواصیت گشته هر روز غوطه
 بخلفه اصحاب ارادت و رمی بدین جناب کرده و در وقت
 بخار از بعضی از اصحاب بلواج که در آن وقت در غوطه بود
 آنها نموده خود در لباس اخلاص و اعتقاد نره آن شهادت
 رفته آنها پس قهروم او بشهر فرمودند و معتبر بر آنکه در هر
 که در آن راه و اقیقت مهم او را بقطع رسانیده خاطر
 تضرع او و دارا نموده قضا را چون آن مخدول پس بر می رسید

نیز تضرع او و دارا نموده قضا را چون آن مخدول پس بر می رسید
 و پس بیل و سیار می غلابین برود و دیده بایست از کاس
 سر بر دل می او بر یکم چون غمت و حاکم این را از ریاکاری می
 ننموده بودند از غایت و هم و هر اس از پستانه با جرایم که
 گذشته رقم قصه آن در بر از صفی ضمیمه روزگار می نمودند
 شیخ با شوکت و اجلال بشهر در آنج در خانه نزول نمود
 و کثرت از دحام خواص عوام بر تیر رسید که راه خروج و
 دخول بر میخواست و چون اصفا و الناس بی تخریب و تیر
 از خدمتش بر میگشتند لاجرم شیخ بنابر تکی خاطر ایشان
 ساعت بیافت و دیدم بیام بر آن آبی که در و پا
 داشت را بجماعت می پاشید و بعد که قطره از آن می رسید
 مشغول میکرد و هر چند در و غده و آبی انجامی می پاشید
 که چون فرصتی دست دهد کاری را پیش بر نه این یعنی بنا
 بر کثرت از باب ارادت صورت نمی پست تا آنکه
 بمقتضی بر خاطر شیخ بر تواند انداخته از در می و یکم بیرون شست
 بر آبی که حاضر بود و سوار کرد و بدینا نقل با کرده بخت و سر

بیشتر برآمد و عوام نموده بر آوردند که در پیشگاه یک پسر از
 از خانه تا نزد کوه پریده است خلائق را وقت ماسکه نموده
 بر آنجا نهادند و چون کشیده و ترو ترو در زمین طبلان پیا
 پی میزدند و در میان کتب حکم باستقبال مقصد یا ان اشغال
 از حکام و عاقل نموده با الف و ر و آن فرقه مشغول شدند
 و روز یکشنبه با یکم شیخ خود و بعضی از مخالفان را بقتل
 آورده و اسباب او و است سلطنت که از حکام پیا
 مانده بود بجهت تصرف در آورده و یا ش و اختلاف
 آنچنین در میان متولیان می یافتند می بود و چون آنها
 نزد شیخ می آوردند بر سر کمان تیر می نمود و در آن
 شیخ بر زبان آورده که اسلحه ازین برای ما میرسد
 مگر آنکه باجری از شیراز آن چهار نفر را تیر می کشد و در دم
 می کشد و بعضی بجهت یاد افتاده از مرده ارباب فدا شده باطل
 و در وقت دانه که پیرون رفت بود نه لشکر نموده و را در هم
 کشیده و بر سر خود می زدند و آمدند چون صفها را پست شدند و
 بنابر ملاحظه که مات شیخ در جنگ نکال شده است و کلاه تیر

قضای بقتل شیخ آن در ساعت پناه خیابان کهن
 اصحاب بران حاضر نشدند و در آنوقت باد و غبار عظیم
 بر خاسته مردم چشم باز نتوانستند که متولان از آن
 بر کمانات نموده روی از آن مکرر تراختند و همچنان
 اتفاق نموده و قریب ده تیر از کس بقتل آوردند و مردان
 چون از جنگ واپس آمدند از شیخ خود پندارند
 حمل برفت او نموده برادرانش محمد و علی را که قائم مقام
 او کرده اند و چون این اخبار را حسب بلواج صبح قاریها
 رسانیده و می پندارند و میان و چکین قوری را با لشکری
 متوجه برفع آن فتنه مامور کرده اند بعد از هفت آن لشکر
 بطاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابرین
 صف ایستاده متولان بران کولان خنجر و آذره
 برادران شیخ با پشندار کس بقتل آورده و آن فتنه فروشت
الفاتحه آورده اند که بعد از وفات چنگیز خان بدو سال تمام
 شد و کمان و خنجر و توبه نمان از شرق و غرب از سارک
 خود حرکت آن متوجه اردوی بزرگ شده و بموجب وصیت

چنگیز خان و اتفاق بهور در شهور سنه و عشرین
 ده گیتی را بر سر بر خانی شان لقب قان شاه و قان
 خدایی که بر سرش از شرق و غرب عالم بهم آورده بود و بر
 و اخوان بلشوم مردان شمت فرموده چند روز متوالی
 جده روح پرورش میداد و بر سرش بر ستور مقرر معهود
 و خردی سپهر باز ریشه و زراعت را **انقذ** گرفته و بر
 راهوار سوار کرده بهر دانه خان روان داشت که موس
 او بود و بر از تنهایی عالی و از جلالی عزیزان کلالی واقع
 نشود بعد از آن متوجه اشطام کلیات مهانت علی گشته
 حرمان چون نو مان را با سوار تو مان لشکر بر فاع سلطان
 جلال الدین خوارشاه رده اند داشت و در حین ارسال
 یکی از امرای تابع جرماعون یاس نام گفت که مهم جلال الدین
 بر دست تو کفایت خواهد شد قصار اتمان امیر در کرمان
 بر سلطان گزینت او را مستاصل کرده اند و **میر** چون
 شهور سنه ثلاث و خمیس و پستاید موافق تو شقان قیل
 شکو قان راه و تیر کمارش امیری نموده در کناره رودخانه

نه ل نموده نابرتو هم اولاد و احفاد و او گنای قان
 شیرامون و خواجه و یا قورا در آب انداخت آورده
 که او گنای قان و روان سلطنت خود شکو قان از آن
 و احترام با کلام نمودی یکی از محضه صان و در حین خدمت
 بدین رسانید که این تعظیم و بکریم وی بنا بر حیت علی
 فرمود که با وجود اینهم تربیت خواهی دید که او با اولاد
 من چه خواهد کرد و الا باید که این کفر انرا **میر** نسبت کند
 نه با و **واقع** **الو** **قل** **نور** در تاریخ و صاف آمده که قتلا بی قان
 این تولی خان بن یکسیر خا نرا میر شده بود و لاجرم باز
 تو مان چریک بهراری یا میری یا بان نام مقرر داشت
 و در حین ارسال روی بوی آورده گفت که انگار بدست
 تو کفایت خواهد شد و بعد از قطع منازل لبر لعلک
 رسیده بر کنار دریا بار **نور** **نور** آورده اند از نواد
 اتفاقات و ما لدوله الا اتفاقات الحسنة شتی خد
 بر ابطه تسلع غلبه دار الملک جرفنده از روی دریا رسیده
 متولان نموده مایان آنها را بیک آورده مشون بسیار

نامی که از اینده و خود باقیه از خشکی تو بر نموده القمه برین
حسن تر بر سر خنای نامی که تیر در آورده و قفقه را به
انجا را مقهور کرده اند اما مردم قلعه سینا تو که از قفقه
شور آن ملک بود و ملوک از خرابین و دغابین از آن خبر داده
خواستند که در عهد و ممانعت و ممانعت آیند مقدم ایشان
که بر خود مندی بود آنجا ممانعت را منع نموده جان مکر کرد
که من در او ان جوانی از پدر خود شنیدم که این قلعه بر دست
جایی که مقدم ایشان مایان نام باشد مکر کرده اگر سرور
این لشکر مایان است بغیر از زمان در مان ندارد چون پیش
شد که آن شخص مایان است بی تا بل از قلعه مایان آمد قلعه را
تسلیم نمودند با اتفاق بهر مورخین فائز مکارم اخلاق
حمید و محاسن الطوار پسندیده از اوطاع مردم و بیخ اهل
بره بگرام و رافت عام و رحمت نسبت بکافه نام
تسلیمت چون بر جای باش سلطنت یکده نموده بخلاف
پدر و برادران در رحمت بر جهانیان کشاده و در خانی
که پدرش کرده بود مردم رحمت نهاده همه را بجا و بسبب کرم

و ایشان را در میان مردم حمید و حسان برده ایشان که اند
خاصه زهر درم آمد کرم به بین کند قافیه آمد و مردم چون
روی و قهر طایبی او را جمع کردند زیاده از عهد و دست
هزار تومان یا لشکر تیره بود از وجودش نمائند عینا و اثر
نام خودش بمیان در و قفقه یا در کارش بخیر که بشه
در کتبه و غرور است که محوسی در حق مستحق صدق
صدقه او شبلی او را گفت که ترا ایمان نباشد
از صدقه چه فایده محوسی بگریست و روی با همان کرد و قفقه
از آسمان در افتاد که این دوست در اینجا نوشته بود
مکافات السامعه و ارفعه و امن من خاف یوم
و ما را بحسب و جوادا و لو کان الجواد من الجویس مکافات
چه انحرادی نسبت است به روز امن و خوف و است قهر
نمود آتش و نفع نخی را اگر چه آن بود از سبب که گویند
یکباری در خدمت خان از رسوم و عادات پلاطین از خان
و خرابین و جمع اسپاس جانت نخی سیرفت فادان و نمود
که ایشان بجای از طبع عقل و درویشش و دانش محبوب

بوده اند چه کنوز و فاین مذکور با معاون مستوی
 و در مردم انتقال صفات **بست** زرا اندر کف مرد و نیاز
 بنوادی برادر بسکندر **بست** بهر حال کج خویش داد
 کج زوایای خاویزای خواب می نیم و نام باقی خرداری
 نموده درم و نیاز عوض سید هم دکو باقی را تحویل
 قرمانی گفته اند این ذخیره پس مرا کالیفات الصفا
و در این در روضه الصفا مذکور است که وزیر از افراط
 انعام بهرام کور فقور شده خزانه بختش رفع نموده که اسباب
 گریاس دولت خواجهن جم التباس خزانه است و چون
 در هم و نیاز آن روی در الخطاط نند خزانه بادی زخرای
 لاجرم قواعد شست از باب اول عمل کرده **بست** جو نودی
 نیاست خبر بهیار که طوفان خیزه از باران بسیار بهرام
 ضمن آن نوشت که اگر ما مرغ و لهای از او کان را بهانه انجام
 و احسان بهرام آستان در نیاز ویم بجز ویکر صید تویم کرد شخصی
 نبوشیر و آن نوشت که مردم با د شاه را می کشند که در
 خزانه او پس کج نیست چرا که راه را میار کشند و می بشت آن نوشت

که

که هر مال که در خزانه جمع میشود حق پستی است اگر بخلاف
 القوس یا زیاده و برین داریم عیب است و آن که خصم
 نوشه و آن چه بود روزی که نند نامه شافی تمام کرد
 خرم کسی که نام نند نامه از **بست** چون تویش نامه باقی تمام کرد
 هر چند که در باب مکارم اخلاق و احسان آن خبر و اخلاق
 حکایت عیب قریب منقول است اما چون مختصر کنی
 تطویل نه است یک و در سه حکایت از اینها اختصار
 رفت گویند و چینی که قاتل از شراب ارخوان در غایت
 خوشی و کمارانی بود شخصی طایفه بطریق اهل خراسان بجهت نزد
 او آورده و قاتل و ویست با لش نقره و در وجه انعام او
 خزانه حواله نمود و خزانه در آن و بیکسان زخم آنکه از شمشیر
 نافت شده و در ادای آن قتل و نهادن میوز زنده و زرد که
 آن برات بر قاتل مودع شد و مودع تا برای دیگر شمشیر
 بواسطه آن شخص نمیشد و کافیان نیز از موقوف داشته
 حاصل یافتند رسید و بزبان حال آن شکسته مال بپایان
 اینقال مترجم بود **بست** شاه با وزیرای تو سید آیین اند **بست**

بر خضعتی فقیر از ضبط آن باقر آید فایان آنقدر اولای که بخت آن و فاکت مکره
 فرموده برگشت که احتمال قریب دارد که کسی درین ایام طبع دینی را
 کرده مرا قصه کند فایان چند سوار بخوابی نه همراه او که در بر آمدن
 خود رساند آخر آن بر حریفین را شای او در خشک بختی که
بخت قناعت تو آنکه کند در این خیر کن حریفین جهان که در آنه
خیر غوث او را بیاید بر علی عرض کرد و فایان فایان را آن
 و جفا که گفت که هم ایشان قبیله را بفرستد او بر دین تسلیم
 او لایق نماید که در وجه بخت و خیر آن آن بر فقر و صرف و دارند
 و قبضه وصال که فایان آن آورده نه نظم پیش بود این است
 جلال به نیست خیر تاج جو در حال که در سر بایه تاج جو کند
 کی ز سپیدی خویش سود کند چون بخشیدن خیر است بایه
ای ملاحظه عرض و مطالبه عرض اگر چه آن عرض عرض ثواب
خیر و شای عیال باشد ای کیست که ایم آنکه ز بهر جز است
 هر که میگوید از وجود هر چه بود بهر ثواب و شایع و شایع
 گیرند احسان وجود که نه نیزه فایان قیده و سقائین بن او که
بقتضای الله عز و جل نیزه پس اطوار و مکام اخلاق

وین

در میان اخفاء چنان طاق بود از جمله روزی و اما و شایع
 یکی از کینه آن بود و خسته قیده چون بر اطفال شد مدتی
 شوهر را گرفته آغاز سفاقت کرد و ویرانه دانه خان
 گدای بشک منگوه زده که بان کفر و عورت و زنی که در
 داشت بلاک شدند در دانه دست و کردن و اما و شایع
 حباب الامر بر کاه فرستاد و لایق قیده و در بایه قیده
 کجای و غنا نمود و قیده و بدیشان گفت اما از کشتن این
 فایان بخیر شایع کشتنی پس فرمود و مرا شایع چنین
 بنماید چرا که ام نمائیم آخر مقرر بر آن شد که او را بخت
 زنده قیده و در شایع سفارش نمود که چه چوب بر بهم بسته
 و دوست بهر بر و زنده بعد از چند کاه از پیران
 رسید که شایع امیدارید که بکانه بر فراش بر فراش شایع
 نماید گفتند پادشاه بتمه میداند لاجرم قیده و خیره بکونه
 بکشتن او و او را به بهترین حالی نزد پدرش فرستاد و با وجود
 ضلالت و جهالت قیده و مولانا زمین لایق قیدی که ملازم او بود
 این رباعی با و است که در دست اندر زنی که بنده شاه است

محبوب مفران درگاه گشت **ب**ست خاندنم ده شتی را دیدم
 انگشت برآورده که اندک گشت **ک**ویند که در بار عارضه رخ
 زیاده از حد مینمود **ت**یور قان بن جم جم بن قملای قان
 بن تولی خان بر شاعر جمیده و در اطار پسندین در میان میگذریه
 ششوب بگزین است از جود و زمان او در تعاضات
 نقصان فاضل یافته از غایت مکی بزم غلو از بطرین
 شافست قان قوم و تاد را بار **س** کافه قمار کی
 رشت درم نمی در بخش برم فروختند **ج**ب لومان جمع
 قلم و این عمل کردند دیگر و در نواهی خطای می مانند سبیل
 بموضع و خوار ع مردم میل کرده اثر آبادانی گذاشت
 حقیقت خاطرنشان قان شد ایشان را تیمم و خود
 و سیکری کرده سپال متوجبات ایشان را بختند
 همچنین رسالی را از طرف و صاعقه سردی و از ایشان
 آنجا ضایع شده چون کیفیت بعضی وی رسمیت
 تمامی ایشان را از خزانه بدیشان رسانده **ب**ین **ل**انار و بزرگی
 از اهل خطای با وجود ثروت زربریا وادی در دیوانه با و جا

نقصان

نقصان پیمان قبولش بسیار رسانیدی بکبار ز غارت
 بطور رسید و او اتباع را چون سکین برق خضبت
سلم لطف حق با تو در ارا با کند **ل**یک حجت از حد بشد رسو کند
 شیوه ناپسند و که بیع قان رسید قاعی اموال بکران
 او را بر پسر پهل نصرتی بختا جان رسانیده **ل**انار **ج**ب
 لطافت کوید که من در شهر سینه اش می عشرین شتاب
 بنار منتهی متوجه قاین شدم و در آنجا قاضی جهاد الدین
 قوچی که از اجله اکابر خراسان بود و از شایسته کذب
 هراسان وی حکایت کرد که چون تولی بن بکینز هرات را
 در فست سهام آفات ساخته محاصره نمود و روزی من بنا
 بر ابرو مصلح و میبایستد بهرجی که مخاری خیمه تولی بود و
 محافطت آن در محنت استقام من بود بر آمدن ناگهانی
 من فوجم فرو افتادم و از بالای باره تا خاک پرت
 و ناخنه فی جمل **ج** غلطان غلطان همی شدم جایت **ک**و
 در آنوقت در پناه هزار کسوخ که بر کنایه خندق شک
 میکردند بکلیار متوجه من شده و تر با درگاه ناپسند من پشند

اما حق جل و علا را از جمیع آن خطر ناکه داشت و قلعاجرا
 و المی رسیدند و در مطیع الله بن خرد رایت که چون
 در شهر رسیدن و حسین و ثمانیه میرزا علی که در
 ناحیه میخیزد و یار علی بن امیر اسپند رین قوا یوسف که
 تفرس خوری کرده او را بنده فرموده اقله تر تو فرستاده خود
 بعد از اولاد میرزا با سیف و شخص میرزا علاء الدوله و میرزا
 یار بصوب سبز و باو ستافت و رین اسانیا علی رقله
 خلاص شده و لوی مخالفت و مخالفت بر او رفت
 و با جمیع مردم میروایی منوچهر است شده و هفت و شش
 انجارا حاضر کرده و روزی مردم سبز در بیرون دروازه
 شخصی اگر است بسیاری نود نه جای حکم بر موت او کرده
 بود و سیف نه مخالفان بسیاری بر پای او بسته نود واره نیکو
 بروی باره او میخیزند از انجا جهان وضع تا بر دروازه
 آورده و همچنان او نیت که میخیزد بعد از مدتی و چنین
 او را فرود آورده او در سخن او گفت مردی شوم
 و اندیشه خنک ندارم نیار آن او را که است شده بعد از آن سالها

و رار و رجات بود و میرزا صاحب شوحات آورد
 که در شهر رسیده است و ثمانیه و سیف میرزا میرزا
 حب الله زمان امیر تیمور که کان حاکم است و با او امیر
 که از وی شکست یافته بود تعاقب نموده از بی او بکوشان
 رسیده و در آمد روزی وقت طلوع صبح کوچ شده بود
 و شواری راه و رفت که فلک اشتباه نماد پیشین رفت
 آن بر آمدند ناکه لیا فی باب اسب از آن طبعی فرد افتاد
 با پایان که جایی دیگر نیندشده از نظر با ناید که به چون
 نیک شخص حال او فرموده او و بار کیر او سالم مانده بودند
 و هیچ گونه آسیبی بدیشان رسیده شد اگر شکست
 سناک که از نود واره و از بد چاک و در تاریخ این جوی
 نه کور است که در ربع الاول شبه سبع و ثمانیه در انجا
 نوجی از اعراب بنی صفایه شبه مقدس جاریه علی سنا
 التجه آمده آغاز دست و رازی کرده سیف الدوله مشغول
 شد و صاحب حله چون این خبر شنید لشکر به انجا کشیده

جبر ساقم بادیکر سلاطین چکار دارم پس وی از من بگریزید پس از آن
 در بهمان شب فرار نمودم **و بنی الامیة** در حوالی احوالی بنی امیه
 آورده اند که چون خلافت پستاری حضرت داود عظیمی
 و علیه السلام بر خلافت غالب آمد حرب الملوک خلافت
 خود را بوی اهل بیت نمود حضرت نبوی روزی بر مدراج عزت
 و سوری ابر قلع نمود و عظمی بنی امیه را بکشتن و قتل
 سی جسیل بقیع میرساند و خلافت بوجوب القاضی
لا یجوز القاضی برورشک آورده و در صدد استیصال
 نهال قبایل بود و او را علیه السلام تعزین بقیع نمود
 بقتضای **القدر اربابا لا یجوز فی بنی امیه** از وی متواتر
 گشت و خلافت بر آنکه دانستند آن قوم او را در آن باب
 سزدنش میکردند و تمامی ایشان را بقیع بدرنج بگذرانند آخر
 الامر از سوی احوالی پشیمان گشته در نهایت تاسف و تلافی
 نیز نیست و شبانه روز بر و مساوی و دنا آنکه روزی یکی
 مهربان خود گفت که شاه کن مرا یکی که خبر دهد که تو بومین
 چیست گفت حکایت تو حکایت شریک است برسد چنانکه

بوده است **ممن المملکت** گفت آورده اند که امیری در صدد
 نزول نموده ناگاه در اول شب آواز خود می شنید از انجا
 بگریخته بقیع خود و بیان اشارت فرمود پس در محل خواب
 گفت ای که خردوس با یک گداز مرا بیدار سازید یکی از ارباب
 فریاد برآورد و بگوید ایا امیر تو درین ده بقیع خردوسی گداشته
 با یک گداز **گداز** گویند نظر با یک گداز بکام و گشته شدن خردوس با
 بر آنست که چون عاقل بر ایاچمن معدلت کیورث از جمیع
 سکاره و بلایا محفوظ بوده اند لا جرم او را بجان چنان دست
 پیدا شده اند و در شبی که وی بگریخت ملک الملوک
 متبادله خود و سی بی حکام با یک کرده مقارن آنحال خفته
 چنانچه فی الحال نموده اند بنابرین مردمان با یک خردوس
 شب بقیع بگریخته اند و بکشتن او میاد دست نموده
و تمیز و هم وی آورده که طایر بهادرسه خردوس و خردوس
 و حی از ابطال رجال منول را بولایت سیستان و خراسان
 و ایشان قلعه ارک که بر کن شمال در شرقی شد واقع
 شده محاصره نموده و ایام محاصره امتداد یافت و در میان

مسلمانان و بانی خاصین و چه که بان در مسکوت و در میان
 حسیده و در روز سیم فوت می شد نه و ملکنا لکین
 خوار می حاکم اقله ششی مقرر نمود که فو استعد جوان
 در روز شغال در کین با شند و جی از جوانان از روز و از
 شرقی متوجه خزا کردند هرگاه آواز طبل ارپشت در روز و از
 ایشان از کینکا و پروان آمد از عقب مقول در آید نایران
 در روز شرقی متوجه گشته غار زمان ملکنا شغال
 نمودند چون وقت آنکه طبل و خست کسی از کینکا پروان
 نیامد و در نوبت که مکرر شد و کسی نیامد ملک شخصی جهه
 اخبار ایشان بدانجا رفت و ستاد آنکسین انجا نشاند
 و کوشش و لوله طبل و لی طبل ترسیل و هم در آن اوان حوسه را
 مرض بود که گرفته شب سیم دل بر مرکب نهاد و او را از خیمه
 بود بنایت غریزش استی گفت جان ما در میخواهم که آب
 دست پای ترا بخا بر ندیم که خود او در در صلت است
 در می که خدای است نه بایند آن ضعیفه نام را و دل بر نهاد
 و خواست نهاد و زبان حال بر تنقال کشا **شعر** مادرم

نیک

خاکت و مطلق منیع **۱** میل مادریت از طلفان بریح **۲**
 آید باشد کار منیع و اضطراب **۳** در کنار مادر اقامت خواب
 و در آتش خویشان و همایکان را و او را کرده بدینیت
 که خود را نخواهد ماند ششی و همه شب بر روز آورده صبح از سخت
 ظاهر گشته و نه انهارا سپید کام پذیرفت روز دیگر اقوام و
 سایر مردمان از حیات او عقب نموده پرسیدند که درین
 دو روز چه خوردی و چه کردی چون یک شب بجا می آوردند
 امری و برای متابعت واقع نشد و بود بخواب که در ده خا
 موجب شغای آن و با بود **و من البانی الفانی** در کمال
 خبری است که در شهر و در سبوح و عشرین و شش
 او گئی فایان لوی جهانکشی بصوب ممالک غطا
 برافراشته همت همت بر تیر ممالک کاشت و بیک
 قوی و کیوک خان را باده نهر اسوار بر پیل تراولی شتر
 روان نمود فرمان فرمای خطای چون برین واقعه غلطی لکاهی
 یافت خویشی از امرای بزرگ خطای را با صندرها کینست بقا
 روان گردانید و آنجا است یکبار نیر اولان و چهار گشته

یکی از اچون در میان گرفته خود پشه که بطریق
 جگر کشار را نه خط پادشاه رسانده توی سر کشیده
 دست در قراک میل و ذوب زده و نوبت از اطلبه
 با سبب تجالی بحر المظا اشارت کرده و ملت کفر کرده که مایه
 بکشته و ماسه روزی از آب بر نیاید و آن عمل نیکو داد
 روز باران فراوان یاریده و آخر روز برف جهان نوزد گرفت
 و از دست برداشته و دست چریک خط از کار با
 مانده و هوش سپید کشیده چون توی بر صفت
 اطلاق یافت با آنکه در روز چهارم برف می بارید و
 که کوشش گرفته و منان بصوب مخالفان یافت و
 خطایان از تنگ گذشت بعضی دیگر اسیر و دستگیر شدند
 و لشکری چنان بعضی چنان میستاسل کرده بنده چون این خبر
 و حش از پادشاه رسید امرای آن کشور آنش عظیم
 از خدمت پادشاه آن کشور خود را با اهل و عیال میخواست
 و بهین یک سه مرتبه و لایست را بجز قهر و آواره و **موت**
الموت آورده اند که هم وراثتی آن سفر فغان را مرضی صیب

و او در روز آن عارضه سخت اشتباه و بعد از او که اول
 دولت بنیاد مظهر و سر اسپید کشیده حکمی ترک
 با حقه فاسد خود بر کاسه آبی افشون کرده و
 این آن بود که هر که آنرا بنامد آن مرض بدو شال
 نموده و عوض آن نفیض از حال نماید و معارف آن حال توی برادر
 کوچک فغان که وی را از جان دوست و شتی
 بر بالین می من چو او را بآن حال من گفت **مضرغ**
 تو خفته لبان چشم و من چون ابر با قد خنده بر لبان
 لبان بجای آسمان کرده بضرغ و ابتیالی شفای او
 خود استند مانده **شهر** من چشود و اگر شوم گشته بر
 چون تو بی **صد** جو من رفاه شود باد بقی چون تو می
 و آن کاشه آب را از روی اخلاص بر کشیده هم در آن
 چند روز فغان شفایافته توی **جود کل نفس** **ایده الله**
چند **میر** **لا اله الا الله** **صاحب قیامت** که چون میرزا
 میرزا شاه در مشور سینه عثمان و عثمان سپاه از خرابی
 بده فارص ایرد اخت عارضه صبی و راره می نمود دوران

روزی من و مولانا میا و طیب بایان او نشسته بودیم که خواججه
 شهاب که از جمله احباب انتخاب بود بدرون آمد در آنوقت
 شرفی چته میرزا حاضر کرده بود و خدمت فرمود که شربت باده
 بهید که در زهر اوست و آنرا بوقا آنرا گرفته از کمال صفت
 و صفا گفت نذر جان من فدای یکسره بوی تو امیرام
 که مرضی نصیب من شود و پال را در کشید از قضا او را در
 ساعت تب گرفت و میرزا در همان روز رو بخت
 نمود و روز بروز که صحت میرزا قوت میگرفت مرض
 خود به تضاعف می یافت چون میرزا با الکلیه شفا یافته بود
 که بدو خواججه شهاب که در خدمت حق پوست و زخم
 به عالم بها کشیده عشق آن بهتر که با خواست به شد جانها
 به فتنه ملامت باشد که گشته شوم ز عشقت ای دوست
 چنانکه باید که وجود تو سلامت باشد **در بیان خطبه**
 آورده اند که در آن روز که فتوان فرمان قان بانشاه میر
 متولی بسلامت او آمدن از کرکی که در خطه او خسارت کلی کرده
 بود شکایت کرد قان او را تسلی نموده گفت برادران که می دانند

بنویسند

بنویسند پاریم مقام آن حال جمع ارگشتن کیران کرکی گرفته نزد قان
 آورده قان بنواطلد داشته گفت آن اینک موت می تو که بوده
 کرده بودم متذلل که گرفته است اشقام داشت قان
 حال آن جوان ترجم نموده او را بچند بالشت از وی بخیزد و آزاد کرد
 که کرب چون آغاز کربخیزن کرد پس کسان اوس را بنال و افتاده او را
 بار باره کرده قان ازین مضمی پریشان گشته فرمان بقتل کسان
 و بایکی از بقران گفت که درین روزها در خود ضعف می پستم ناخود
 غیبت کردم که چون این کرب ازین مملکت جان بدر برد انست
 که بنده روزی در اجل ناخیزی واقع شود اما اکنون پیشین نشستم که
 به تمام انقطاع رسته میانست و زمان بخرج قواست آخر
 در نیم جادی الاخره سقعه و ملائین دستیار موافق میلان اسل
 از او اطو شرب در که گشت **شعر** در خط خطه فرون که در هر سال
 قان **شعر** روز و شب و او در پیشی خزان بخران **شعر** اندر ابطال چشم
 مددی که تمام **شعر** می پیران و دیاده بران **شعر** اعجاز اسلام
 چون کیو خان بعد از پدرش او تنای قان بهار سال در ربع
 الاول سنه ثلاث **شعر** در بعین ستمیه مطابق است ایل بر میر

پنج و شش پرچ الاهل سنة ثمان اربعین ستایه مدتی
 شکو زینل و صحرای قراقرم بر سریر حکومت نشست لاجرم برادر
 خود قیلا و ملاکورا انوم کشای شرق و غرب و شش
 قیلا بصوب ممالک خطاشافه آن ممالک را بواجی
 در ضبط آورد و قات آن در محرم سنه پنجم و شش
 و فاست یافت چون قیلا در یورش مکناس مراجعت
 نمود در شهر سنه ثمان و پنجم و ستایه مطابق
 پیمان تسلیم و شد خان بالبع بر سر بر سلطنت جلوس نمود
 و وزارت خود را بچهار شخص تفویض نمود که از انجلیکی امیر
 فناکتی و دیگر کا و فغان خطایی بود تفویض نمود و امیر احمد از مالت
 درایت و نهایت کفایت کوی مسالفت از آن
 بروی بر در راه رفعت و اعلا ارتقا نموده که محسود انکا
 نشسته وزیر خطایی را نایب انصاف حد و کانون سینه شکار
 شکار جان چایند و غنم فرسوده از غنم آسوده خاطر نمود
 و ایما از طاعت فایده بر خیزد مقرر بود صاحب در جانی که
 قات آن در مطابق بود امیر احمد یک وزیر خطایی را بواسطه فیصل مکناس

بشه و ستاد و امیر احمد زمام مهام را بقیضه اقتدار آورد
 این منی ضمیمه که درت سبای گشت و در باره امیر احمد
 اندیش آصف از آن امر خفی پست گشت لاجرم بر سر
 متوجه اردوی قات شده و وزیر خطایی از آن خبردار گشته
 از دنیال او شتافت و خواست که او را بغیر و ده بر
 و زور و فیب و به بقضای العود احمد را باز کرده اند خود
 کول بخورده خطایی خواهی خواهی در صدد منع وی در آمد
 در فغانش زده معماران حال نوبی از سپاه قات آن و چا
 گشته امیر احمد بدیشان توسل نمود و ایشان او را
 از دست آن تبر خلاص کرد و خواججه ملازمت قات آن
 شتافت و ما جوارا بروی مرغوب بغیر آنها رساند
 قات آن را بر حال او ترحم آهن بقضی وزیر خطایی فرمانده و او
 در یافتند فرار نمود و پسکی از قلاع حصین تا چین پناه برد
 قات آن حشری از سپاه را به تیز آن قلعه روانه کرد و خطایی با مکناس
 شکریغام ده و که مرا چندین کنه و خطایی نیست که قات آن
 از آن توان که در انبیه لغوه با آمد اگر خود حیاتی که دم

طریق حضور پسته شد یعنی اگر از زندگان پادشاه
 نامه برای من حاصل کنی نقد می کنم که این قدر که پسته شد
 برکنده آن رسیده بهر فرستاده که می پناه آورم
 آن امیر نیز او را قوی است معروض باید سر بر روی
 و این یعنی نزد قان یک پستان قرین شده اما نام بود
 اطمینان و او رساله داشت وزیر پرتو و یکس تهر آن
 نوع حصن حصین را از اختیار پرده خست در غیر تهر و تهر
 و ستادگان قان و راورد و خود متوجه باید سر سلطنت
 میگردشت و میگویند که او در جه قبول یافته ملوک نظر نیست
 گردید و باز سفیدی امر وزارت گشته بعد از نه سال بجز
 دیگر قان او را با اتفاق امیر احمد از ملاق بهر دستا و ظاهر
 خورشید همین بوده باشد **شماره** دوم همین برین راهم
 قلم نباید نوشت و یکجا بسم چه دانی که دوست کرده
 یار یکی و دو کرد یکی پرده ۱۰۰ بار باز درین مرتبه حق چید
 سر و فرقه **بیست و نهم** **بسم** که بود که در آمد مقرر شد
 می بود **کشته** صدها همواره در بخت یار و در کار خویش

و تیره **بسم** **اما** **الحمد لله** **لا یسوء** هر که بهر شتابت از غیر
 رست کرد و رفت که آفرید کار و در آفرین تقصیر نکرد از عیب است
 و هر که است که تیر می بیند که از شتابت از حد رست
 هر که دانست که او را از چه آفریده اند از کبر رست **کشته**
 بهر تیر از سه چیز شایسته رست **۱** یکداری غیر پسته
 اول از میان آن بهر که یقین و اندامین مردل نشینند
 که تیره در آفرینش خلق هیچ تقصیر از آفریننده
 از حد آن رود که قاسم را **۲** و اندامین درین چنین
 و آنکه دانست که تیر مخلوقست **۳** بود که با کبر پسته
 اتفاقا بهم رسان ایام شخصی راق شایای پد باشد
 جمیع گیری از رباب عواست کلمه ارادت او در آمد
 بود و در خطای بوجب **آنچه** **بسم** **لا یسوء** هر که
 چینی زنا قصه کامل **۱** نیست لایق بجنس و مایل **۲** با او در
 اخلاص اعتقاد و راجع در باب اخای خوابه است **۳** و چو
 و هر دو ناپاک نه با اتفاق ملازمان و هر دو آن بسیار که در
 که تیر او بود و در کین تیر شسته در شده اند از انداخته که خان

وفات یافتند و در جمیع کتب با بزرگوار و بسیار سلطنت شهری آمد
 و در بر صافی متبرک را با و کرده و در بر صافی ملازمان او را به واسطه تحقیق
 آنکه شهادت دهد وقت بستر در می آید بر او ارد و غیره شهادت
 و خطایان که در سر راه بودند ایشان را با وادی بخیران و در آن
 میگردانیدند تا شب و در خطایان جلیله اندیشیده و بر ستون
 سلاطین محض نشسته و مشاغل شش و شش او میبردند
 جمعی پیشتر بشهره را من خبر رسانیدند که آنکه شهادت داده در
 امیر جمیع بختان بر خلیج استیصال پادشاه کاتب زوال آورده
 بموجب آنکه که **اِجازه اِجازه اِجازه اِجازه**
 اجل او را بقدر فرصت نداده که بقیه ملازمانش فراهم آمد و در
 با شش صید را چون اجل آید سوی میساده و در دست
 همان بود و شربت شهادت حشیدن همان ملازمان و آن
 عقب من شهادت چون بختی می یافتند بر آن کرده و کرده و
 یاران کرده و آن در برابر خاک انداختند و **فکر البلیغ**
 بلکه خاک بر سر شهادت و خیمین و پستامیه و افق لوی سیل بایران
 از کتب و چون با اقصای روم بخیر ضبط آورده و ملاصحت ساحلیه را

در سند اربع و خیمین و پستامیه و افق لوی سیل بایران آمد
 از کتب و چون با اقصای روم بخیر ضبط آورده و ملاصحت ساحلیه را
 در سند اربع و خیمین و پستامیه و افق لوی سیل بایران آمد
 در کتب و چون با اقصای روم بخیر ضبط آورده و ملاصحت ساحلیه را
 مستقیم میبایستی را با وادی لاه شش صده شش هزار آدم در
 بغداد از بیخ پیدا کرد و راخیده مدت نه سال در قبل برادرش
 سکوت آن پادشاهی ایران نموده اما همچنان خوانش
 با سیم قان بود و تحت تسوقات از غیر اتحاد پروان
 سرکار مستقیم و یا لی بغداد بدست آورده بود و بر شش
 به قان رسال داشت که نیکو در خزانة بغداد حوضی بچ کر
 در پنج کر مملو از آتش نیهای سید مشتاق **شهر** در نشان
 به نشان چون برق لامع **ه** بقرآن و صفشان صغیر افغان
 سرور آنگاه که ای پریشان **شهر** **اینها** **مال** نشان
 ایشان بیک او افتاده بر آورده اند که بعد از فتح بغداد و خزان
 که نشان افغانی از جمله سلطان روم و اما بیک فارس و ماکم کرمان
 و بعد از این که لودالی و مصل و آنکه و که شش بود و رسیده بود و در

پنجاه سال حکومت گردانیده بود بخیرست آن پادشاه
 باستحقاق شتافتد و بدرالدین لوفی در شهر بست
 و همین دستهای وفات یافتند خان پسرش ملک صالح تربت
 نمود و قمر سلطان بلال الدین مادر جمال ملک او را آورد
 مقصد پدر را بدو داد اما دی بعد از چند کای توپنی خود را
 و او سلطان مصر و شام بنده قرار داد و در خان از بعضی برای
 سید از خون توپنی و ملک را بدین پادشاه و توان شکوفه قرین
 سرافراز ملک صالح استقامت از توپنی در نموده
 حسب الاستعداد لشکری با داد او بسیار آمد و قبل از
 وصول و کلان بر بال کبوتری بسته بکباب موصل پرواز داد
 مضمون آنکه در فلان روز جدا نموده و میرسیم خاطر آید و در آن
 کبوتر هوا گرفته همچو تاید است خلکی در اردوی منحل نزول نموده
 و بر سه بنحوق طایف منولی یا بر دو از مختلفه شکوفه داشت
 علی حال کبوتر را گرفته مولان چون از آن آگاه گشت بهمان
 باز بر بال کبوتر بسته را که در ملک صالح از آن خوشحالی کرد
 ترصد وقت می بود و در نماز و زشتی از بهادران خوشنودار تاسا بجا

سنجار رفته و مار از روزگار شکست شام بر آورد و ندو ملک پسران
 ملک شست و در و زخمه از طریق مقرر در حرکت آمد و
 ابالی حصار را برون و انصار پرون شتافتند و کوفه را
 آثار منقول انجاست را اساطیر کرده معدودی از آن رستخیز
 بیای مردمی که از خود را برون قلعه انداختند و ازین
 واقعه و تنی تمام بحال سکان انبار را یافت القصد بعد از آن
 در اندک وقتی قلعه سقوط و ملک صالح را زنده و بدر کافه
 آوردند و موصل سید و او را اخبار فتح موصل و قدما بستان
 و انتقام تمام اندام او را در دیده تمام گرفته در افتاد
 و قبه با متعین گشته که بهما از آن متولد شدند و بدین
 بنیاد خورده که رفتند حاصل بقا اب خیال الهم جان
 تسلیم کرد شمار طبع کرده بودم که کومان خورم که تا که بخورده
 کومان بسم ملاک کومان چون فضیلت و دست و حکیم
 مشرب بود بسیار بن و در تقییم و توقیر پادشاه علمای
 دانشندان بحرانی نظیر خواجہ نصیر الدین رب سهل علیه السلام
 که شیده و قبه از دقایق تجلیل و کرم فرو گذاشت مکرری

و هم در آن او آن در مراد باستقواب آنجا انجمن است
 پنج خانی مرقوم کرده اند اولام و نوروز هم ریح الاخر است
 و سنین استای مطابق او و میل در جغوی مراد که کوه شمس
 در جغوی رسیده در پای سورانی در فون شد و بطور
 که رسم و نورده منسوب است در جهت خوابگاه شمس
 و در سریری در آنجا نهاده و خانه از پشت خوابگاه
 و خربری یک کرا با جلی و زیور در آنجا کرده اند ایشان
 باشند و سرور را بر گرفته از نظر افیاضی که اند
 این شیوه تا زمان سلطان خازان در میان ایشان
 و حضرت خواجہ فرموده اند در آن تاریخ **شعر** چون ملاک و فرما
 زبستگاه شد که تقدیر از نوبت او را آخر سال
 شفت و در شب کیشینه که شب نوروز هم در ریح الا
منزله آتار صاحب طبقات که بد که من در سینه
 و در بعین استای از زمانان رسم بخارت بند و ستان
 میرفتم در آن قاعده با خواجہ مقبول القول معتد الکلام کریم معروف
 بنوا جده رشیدالدین حکیم بنی رفیق کشته سلطان همراه بودیم

در آنای

در آنای قطع منازل و طی اهل از نوادر و قایم که مشایخ نمودند
 خواب سوانج که استماع کرده باشد سوال رفت و زیارت
 بدو گفت **شعر** زبان فصاحت بدو ای کجاست جویی که کردیم
 از آن سینه و سخن کان بود یاد که حکیم خردمند از زرد سیم
 خواجہ که در فضل کرده **الحدیث** که گوید که از زرد و در وقت
 منحل با سینه است یکی از نویسمان افاده و آن منحل که
 آثار قابلیت در و مشاهد کرده و رتبه تربیت شده چون
 بسن تیر رسیده زمام کل اختیار بر کار خود را یکت
 اقتدار نهاده و بر و چو را مستولی کرده اند که محسود او
 که بدو روز بروز نهال مروت آن سلمان فقیر را در چو
 ضمیر خود می پرورید و ترقب وقت می بود تا آنکه آن نوین
 وفات یافته بدستوری که شیوه ایستاپست سردار
 حجت او مرتب داشته و بواسطه ایفی که در آن منکا
 هوناک باشد و با او چهره و مناسبت باشد که شمشیر
 کشد چون در زمان زندگی رفیق و شفیق او این جوانست قاعده است
 که برینگی افشاده مناسب چنان می نماید که بر پستور در کور نیز و طبع

رفتاری بجای آورد حاضران کسالتهای دراز و درستی پرگنده و بیاد
و همواره حرفهای او در صحنه تغییر نکاشته و بدین ایام که
کشته جوان غریب دره اندر این کلفت گردانیده آن چاه
غسل برآورده و در روی غنچه و افتخار قدمها امیدی و انگیزه
در آن مطلوبه نهاده و چون او را میدوید و گردانیده و آن
در آن کشتای نواری و آشنایی و نه راهی و نه گزینهای
بود پس وی نیاز بقبله عا آورده و رپناه **نقد الی الله** بگفت
و دست امید و درین لطیف جاوید او بخت **کف من**
بیکه **نقد الی الله** و آنچنین **نقد الی الله** **نقد الی الله** **نقد الی الله**
سره ایست شده و دو شخص مصیب با عموهای تین بکار شدند
و بر آنکاف و حمل آورده و عمو بهار و او کوشتند و آنکه از آن
بقدر سه روزی بروی آن پسین چاره که خارش من رسیده
سوخت یکی از ایشان گفت در خیالمان نیاید آن
یک رو به آورده گفت تو کینی گفت من تغییر
اینکافان از خا پنجره سیرم یکی از ایشان سه عودی
گوشه سرد اندر ده سوراخی شد خا پنجره با سانی پرده می شد

[illegible]

مشهور بود و بعد از آن باشد باقی همه سویم و خلیل باشد
 هر خبر فراد که آید اند نظرت نقش و پیکر چشم احوال باشد
 و از آن این شکل منیر که شش است بر لب کینه و رسا کشف
 الفیاض از افادات آن فلیوف جفا قطع است چنانچه چو ش
 چهار صد و نه و ده هفت هزار و ششصد و چهار احتمال است
 کاشا الله قدس سره الطریق نداه الشکل الضمیر کیف مستقر است
 جمیع جده السبب که تقدیر لغزیر چون بعد از طاکو ابقا خال
 ارشد و در روز **چهارمین** از ام رمضان شمس
 و ستین **خواجه نصیر الدین** و ستایه در خجای باد و در
 فوالم بر سر ری خالی است شود و شجره دشتی نهال از سر سلطنت
 بلال بود که با شاه و شت بر کاه بن جوی بن کهنه خان ابرم
 و تخر مملکتش زشت و تو قار که مقدمه لشکر او بود از درند
 یکدشت ایغای بر او خور و شیت و امید افتد ستاه و میان افان
 در آن سوی شوره آن در پستم صفر شده اربع و ستین استایه
 مصاف دست داده اگر چه امرای بزرگ ایغای چون و فوق
 پردر طاجا و قتل آمد آتیری بر پشم تو قار خورده نباران خانه

غریب

غریب نه نیست بکاتب شایر ان معطوف داشت بر کباب
 او در یک تو خوار حرکت نهوده و فکنا راک که تا خنده و القا
 باشد خود این طرف آرا نگاه داشته حیر مارا و بران کوه
 چون مخالفان از جور و مالو کشید شد بعد از چهارده بنبار
 مستو جبالای آب شده و خواسته که از تعلیق کند برده یکبار
 که کوب قبالی بقا ارتفاع گرفته در انشای راه بر کاه برض قویج
 بعالم بقا شتافت و آن نوع بلید منفع کرده **و در بین الانبار**
 گویند که یعقوب بقا را در امر سلطنت استتال و افتد ارد
 و بعد از تخر عراق و خراسان و ستین و کرمان فارس
 روی غریب بصوب بغداد نهاد و مقصد عباسی برادر خود
 موثق را بجنگت افروخته و ستاده چنهار و در حلوان جنگست
 داده جنگت بر یعقوب افتاده ای از الفکر که بنور ستان
 رفته لشکر می شش ز پیش فراهم آورده تارده آخری متوجه
 شد مقصد خود است که او را بتدبیر باز گرداند و درین اثناء در حاتم
 شال سینه خرس ستین مانع برض قویج از هم گذشت **و در بین**
الغزایه سیراق خان پسر و خجای که حاکم کاه و راندید و در این طبع و ملک

او نیز کرده خواست که برکت بخت و شکر و مصلحت
 کرده دنیا و طبع و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 لوی و لوی صاحب تهر خود مسعود یک و لوی و لوی و لوی
 را بر بسم جاسوسی را لباس پالت نزد ابد ارسال داد
 و چون وی مرد و در آن کار و کار و کار و کار و کار و کار
 یکدشت خبر آمدن وی که به تهر نرسیده و او پیش از این
 محمد صاحب دیوان با سقیان شتافته بود و به خط عظیم
 او داده شده مسعود یک از بالای اسب او را در آن
 از روی تخت پنجاب صاحبی که کترین نواب خود از آن
 سید است گفت صاحب دیوان که کشیده ایم نه
 خواجهم چون وقت را مقتضی از خواست نه بد تفاوت
 جواب گفت و این بدانج بعد صاحب تخت و پنج سید
 بعد از او ای مرا سپاسم مقدم بر جمیع امرای ایران
 بعد از او سرور چون هوای کار را نیک نگذاشت خان را
 تقریب سخن در حفت و میان آورد و بعد از لفظ پروک
 چون از کربان پادشاهی سره نماند برسد تهر که یعنی سید

چای عالم نورد بر آمد **میرزا** بخت و شکر و شکر و شکر
 و تمام را بخاک و بر آرد و از نزد خیال جاسوس با و شکر
 سرعت سیر استعاره نود و **کتاب** **الحا** **طیف** بقول صاحب
 و صاف نظر نامه در عرض چهار شبانه و ز خود را بخاک
 چون رسانید از آب یکدشت هر چند سندان مکان عادی
 قطع مراحل این وادی اصل است و برای احتمال در طی سول
 و خیالی این مقال جمال بخوبی با یک خبر میوه اند بود **و شکر**
من العجائب صاحب تهر از القلوب از تحفه القوا
 و آثار اشیاء نقل میکند که مالک رقاب باشد که در قدیم آنرا
 سنجاب گفته می اند بهر مشهور بن نوح سامانی استخفا
 کرده و سر داشت و دایمی و بجای دست و در کربان
 طیران میگرد و در پشت که دواب خباب و زار تاب
 از شاه آن اسب باشد **شکر** سید کرم زین نقل از محو
 مانده که از مشرق به غرب رفت و کتب و میان آمد
 الحقه روز و یک چون توج بر اق بعوب خراسان معطوف
 بایه سر بر شکر شاه افغان کرد و در مکان دولت بعوض رسانید

که محمود و یولج جاسوس بود و بر سر آید و بود بنا بر این طایفه
از عقب او فرستاده او را نیانند **و بر سر آید** و بر سر آید
براق چون براق پور شش و سیان و عراق نموده از چون کند
از پنجانب اقاخان نیز با لشکر بکوان بعد از خفته شد
در حوالی هرات که کس از او و براق جاسوس می آمد و بود
بر سر لشکر اقاخان و ایستادن از بسته نمایی شد
بعد از بستن اسلحه باقی بجا طرخان و بهری رسید و در آنجا
صفت بود و بقیه و می نمودی که کویا از کرد راه می رسید
و راوردند و او چنان مقرر کرد که جمعی از مخالفان از راه رسید
شده و آن بر سر راه و دها و اوراق آمده و نوسان
همه را بجا بردند از استماع این حکایت موج اضطراب
در خان و لشکریان افتاد و آغاز کوچ کردند و **جاسوس**
ایضا و نفر جاسوس کشیده یکی را گرفته اند و آن شخص است
تمام خود را نزد براق رسانیده او را با اعیان این جزیره
خوشحال کرده اند و براق **امتیاز** مقدمه فتوحات داشته بود
و فی التاخر **خاست** **مقرر** که آفتاب است و تا خبر طالبان زمان

بر خجل سرعت بخیل متوجه اردوی پادشاه و بر جمل کرد و این
مقتضی غافل ترسم ز سی بکعبه ای خالی کین که تو میری بر کشت
چون بنزل کوچ رسید جهات و اسباب و خیمه و خکاه که از
شاه و سپاه بر جامه داده بود متوقف شده از عقب روانه شدند
بعد رسائی بکشت بجا رسیده لشکر و کشت خست اقبال
بر اقیان در آنجا و انشد که در از روی تپه و خیمه بود
و آن کینه و حقیقت چون افتد و ستیز با الحاد در روی طبع
نمان و پستین پستاید و افق قوی میل بوضع آب سپاه
اشکوان بهری تقارب فتن دست داده و حمله سازند
آتش چهار به تیر کشند و در حال الحال مرغاد که پشت دنیا
بر اقیان بود به تیر کشی از بهادران ایضا عالم بقا شتافت
و جلایر نامی که از خستاد و ارامی مخالف بود بریات سلطان
تمام بغیر انتقام خود را بر قوم مغول ده نزد یک شد و بنا
و قوار ایضا از جای رود که آخر به نیروی شجاعت سنای
بهادر ایضی که تریب نبود سال خاک مگر که رافق سرخه
و است بود و در حال اولی که خیال را سب نریده و به بر سر

نشست و همچنان از این بکار بفرموده غالب آمد **شیر** فلک شام
 کسی خوش کند بوی مراد **که** خاک سحر که باشد خیر و خست **که** گویند
 از دیر ستای بهادر جانی تازه در ایران بهادران القام
 که از غایت شدت و شدت آن واقعه می تازه بود و داد
 خیا که یکی از شعرا بدین ایامی کرده **سعد** حلقه عشق تر تا بس
 آوردم و پس **و** همچو در جنگ برق از همه کس ستای
 القصبه بهین یک است سر راه بر جلالی پای کوزه عقب
 شکرتولی تا چهارم سنگ فته او را گرفته از مادر آورده
 و بکلمات متوالی شرافت برافراشته هم کرده اند و برق آفتاب
 در خرمین عمارت اعیان و انصافش نشین **و** از رفته و او
 نه از رحمت خود را از این معرکه به رانده است تا بخارا عا
 یا **نخستین** **و** **بین** **الفرع** گویند ابقا خان در او از غریب
 سعادت محمد الملک نژدی که از جمله غلامان صاحب دیوان بود
 از وی در بنین برادرش خواهر علاء الدین و طاهر الملک را که حکم
 عراق عرب بود و بیست خط تمیل نموده و ازین بکند انکس از فواد
 بحال صاحب دیوان راه یافته روزی خان او را با محمد الملک دیوان

طلیده در وقت نشستن صاحب یک قدم پس نشسته
 و از وی سوالات میکرد و صاحب هر یک را جوابی مقتضای
 حال میداد آخر صاحب بود و بیست و پنج حالت برخواست
 پادشاه او را کاسه داد و خان نشسته و آن صورت نکار را
 در مرتبه چهارم گرفت آنرا در عوض یک باب گوشت خوک
 بزرگ داده برده است و به و حواله نمود و صاحب در دم غرض
 خازن را یافته آنرا بی توقفت بسته و سر زده آورده گوشت
 فرو برد بعد از آنکه خواهر بیرون رفت خان بکافران گفت
 این تا جنگ غایت بشود است با آنکه چند مرتبه با بخش
 زده کردم از آن متقاعد گشت به دستور کاسه داشت
 و چون گوشت خوک که در دست ایشان بخش است به و حواله
 رفت زده کرد که اگر زده نمودی با خود مقدر داشته بودم
 که بهین کار چشمایش را بیرون آورم بعد ازین خان روئی
 از صاحب پرسید که محمد الملک مبلغی بر تو تفریر میکند
 نظیر و تصرف تو باز منبایه فی الواقع چکیفیت دارد چون
 صاحب وقت مقتضی انکار و طاعت نیست نمیدید قبول لطف

نموده گفت تا مدت ها که مانند گان دولت خان خودم
 و بر دلم دادیم و سیدیم و آنچه انداخته بودیم بعضی رفت
 ضروریات ملک شد و بعضی بقصد قریب مبارک همون
 کردیم امر و زار صامت و مطلق و غفار منقول بخیر و معروف
 این بنده کاپیت هم از بر تو احم بخایت ایلی نیست
 و جمله بعلیق بدیوان اعلی دارد و چه جای آنهاست
 جان طیف نیکان درگاه است چون صاحب را
 میدان سخن بدست افتاد فقره چند بدین دلق او داد
 معروف است مجده اخان او را نوشته مسؤل طیف
 و عوالم پذیرف کرد انید و صاحب دیوان خانزاد
 همان طوی داده بروایت بعضی در انبای جشن کلانی
 در برابر پادشاه با یکی چند کرده به پرید و خان را
 روی نموده طایر خوش از قفس بدین در پرواز کرد و یکی
 تاریخ گفت **تاریخ** جویت روز برآمد ز ماه ذوالحجه
 زود و ریح که بر کس نکند ابقا چهارشنبه پنجم صبح
 در همدان **ب** سال شصت و هفتاد و یک گذشت ابقا

بین الیه

و من الیه الرجاء از جمله معاصران ابقا خان ملک اعظم
 معاندان آن خاندان پذیرف قدر او الی مصر و عربستان
 بنهید نمود و پردلی سمت استبداد است از جمله اعیان
 شیرمال کرم نموده تن تنها بدین مرد بوم شتافت
 و از روی بصیرت داخل و خارج و ابالی و عکرا بخارا
 ملاحظه نموده بنابر تصدیق انجمن انکشتی خود را در دکان
 طباشیری مرمون ساخت بعد از مراجعت وی این
 مسعود اقصای او انی شده با بقا شمر از این مراجعت
 آنها که نه نواب خان بعد از بعضی تحقیق بغایت آرو
 در حساب شده و بنده قدر با شکر خارج از بنر شمار بصوب
 روم شتافت بعضی امرای منول را که کوشال داد و خان بزم
 انتقام با انجمن بخت نموده معین الدین پروانه
 کاشی که کس کما و راز در آنجا بکوته گذرانیده بود و یکسان
 ایشان بر اینجی حیاتش را با ال تمغای قات رسایند
 عثمان مراجعت منصرف گردانیده و در حین انصراف
 از امر را به شیر قلعه مره روان داشت و ایشان

قلعه را محاصره نموده کار بر بالای آنجا به شک آوردند و در
 قلعه صاحب کبوتر نامه برشته از شدت احوال خود برینده
 آنها نموده وی در جواب نوشت که در روز هفتم ازین
 تاریخ منظر موکب همایون ما باشد بعد از آن فرمود که
 دوازده هزار سوار پیاده یکجا را بجا جمع گشته و خود
 با هفت نظام بر اسپان بام نشسته بر سیل سیال
 تدارک آنحال قیام نموده گویند از عصر که محل توجه است
 تا پاره است و یک مرتبه بام بسته بودند اما وی در
 چهار شبانه روز طی آن مسافت کرده و روز چهارم با
 دولت سوار اسپانیان جمعی بدو پیوسته بودند
 در حوالی قلعه بر سر تکی که آب فوات واسطه بود و آن
 به نصیب اهل مانی قلعه را که از شدت حرمت شکایت
 می نمایند داشتند آگاه ساختن مکان حصار
 که در آن شکنجی بهلاک و او را خود متیقن بودند از مشاهده
 آن رایست آغاز استنار نموده مفعولان اگر چه کمند
 که چه و اقیقت آما تر و خاطر کشنده تا آنکه بعد از شش روز

ح

چنانکه کرده آن مژمه شام با پستقا و احتشام تمام
 در رسیدند چون جو برلی گشتی مقدر نبود بنده قرار فرمود
 که یکبار سعی بجز ارشته در آب انداختند و شک از زیر
 آن گذر کردند **و من** گویند عمر و لیث در آن روز شامانه
 حال برشته آن محل نموده همراه خود میگردانید و شکست
 که در آن محسوس تا آنکه نوبتی برسد یکی از معاندان ایضا
 برده در آن آشپزخانه رسیدند که عیور از آن
 منتظر بود علی الفور عیور فرمود تا آنها را جلوار بگردانند
 و در آب ریخته خنداند که یکی از آب بر آن ریخته
 بسیاری بر اطراف آن پاشیده تا آبانی عبور
 کردند و لفظ از ملاحظه آنحال پایی لشکر فضول مفعول از
 جای رفته بل آنکه دست بردی نمایند قرار بر فرار اختیار
 کردند اما بنده قرار دزدی الحظه سپیدین و ستایه درستی
 وفات یافت گویند که در همان اوان که بر سر سلطنت
 می نشست شبی حضرت رسالت پناه محمدی علیه السلام
 دید که شمشیری بدو غایت خود و از آن در آید

مسرت و ابتلاج کرده بد هم در آن چند روز صاحب
 تاج شد **شده** دوش چشم من خواب و بخت من
 پدار بود **شده** شب هر شب بوس جانم خیال بار بود
 خواب خوش با دست خلای ای دین خون جامی بود
 و بد آتش آنچه عری بر آن پدار بود اتفاقا در آن
 ایام که نامه غمگینان و غمگینان و غمگینان
 میکشید باز خانم الانبیا را در عالم رؤیا مشاهده نمود
 که آن شیر را از او گرفته بپایف الدین قلادان مشهور
 به الفی بکرمت فرمود چون پدار شد یقین داشت
 که رفته عیش و تنوع اجل مقلوع و ندای **ایچی الی الی**
رافتند و رفیق مبعوض خواب گشت لاجرم در حسن صحبت آن
 طلبه ای شده بلطفت نوید داده باز ماند کار اید
 سپرده لوازم و صنعت بتقدیم رسانید **حکایت** آورده
 که کشتاب از پدرش لدر آب رنجین بصورت نامعلوم
 بصوب روم فرامیده در آن لولا قوره سلاطین آنجا
 بود که چون دختر را وقت شوهر شدی هجوم خلایق آن بزرگوار

د

فرمان داده و خضر خود هر کس که منظور ساخته ترکیب کجاست
 انداختی آنکس بعبادت مصایرت رسیدی قضا
 در آن ایام مجبوری از خواص عوام هست داد و چون خبر
 قصه کنایون نام را نظر بر نظر زیاده چهره رخاکی کتاب
 که قوس روی و آثار مفری از او بودید و لایح بود افشا و تبحر
 بدو انداخته و بر این غیر از ده واج بنواخت **شده** هفت
 درستی غیب بود آسوده که نوع و حسن همان بود و غریب
 ز نام یوسف مصری نبود نام و نشان که داشت
 هست ز لایح جراح است نام **شده** را القصة و خیر حجت تصرف
 آن شزاده بهفت کشور در آمد و قصه آن را بنجیده
 و رقم ننج بر آن قاعده کشیده خواستاری سایر دربار
 کامکاری و شیر بهای یعنی دوشیرکان حرم سده ای
 بنیامری استقل کیشتن شیر و از دای که در آن
 حدود پیدا شده باشد زاده ای یعنی را گفته با و چون
 بر شزاده چند که کنای و لادری داشتند غایت صعب آمد
 چو دفع آنها محال بود و دفع و خنده آنها در غایت مشکل

فرمان داده

دوران حرکت جان بود و درین حرکات جان
 تا جان در هیچ مسل جانان نرسد بر تو این معنی برای شکل
 کشای کشای نایافته بر نیروی شجاعت و سرخو جلای
 آن دو جانور کثیر الفرب را دفع نمود و آن در مانده کارزا
 بکام خود رسانید صاحب جهان کشای از تاریخ
 نامهربانی بود است میکند که در پائی که سلطان محمود غزنوی
 از سوسات برگشته بود یکی از پهلوانان بزرگ او از دهان
 راکشت دست او بیرون کشید و رازی آن شیخ
 و پنهانی او چارگر بود و او بی جهت تصدیق این قول گوید که اگر
 این سخن قبول تغیر قبله فزین دو و آن پوست را در قفسه
 مثال شاه روان آویخته است چندی بعد در حسن کوی
 او بنظر قیصر و آرم نجات و الح شد و شیفه یال و کوبال او
 لاجرم شده از پهلوانی دامادی بنظر و کشتن از دایا و شیر و
 خیر او شده و ای را در سلک مخصوصان شطرم کرده اند
 بموجب تکیه او از آمدن طلب حج و خراج نموده
 خیر او از آن فرسودن در هم شده بعد از آن و است که

آن چیست و نشان آن جرات و کشائی کیت بنابرین
 کیان بجانب فزندی مانند روان داشته حقیقت
 حال سخاوت ناکش که تا آنوقت همچنان بود و ظاهر
 شد **شعر** بیایست قیصر که کشای است **شعر** برازنده
 تاج لاهوت **فی المثل** گویند که کشای پور و دوی لاکتاف
 رانیز بهای نقاشی روم و سپه افاده در روز طوی بزرگ
 که عوم تا یک ترک حاضر بودند بدینجا شافت و در وقت
 کشیدن شیطان طبعی که مقصور بصورت وی بود پیش یکی
 اعیان نموده چون یکسرا نظر بر چهره شاه پور افاده روی
 او را متبادر انصودت یافت او را گرفته نزد قیصر برد
 شرا و بطحس صورت حال مکتوف شد **شعر** بصورت
 عجیبی که کار ظاهر شد **شعر** او را در حرم کاو گرفته قیصر مالک
 از مور و طبع میشته تا بران آمد و اکثر اهلک را خراب
 کرده و بران ساخت آفرید شب عیدی که پستخندان
 او از شراب نایب اب بودند یکی از سیران عجم در آن
 قید ظاهر ساخته بعینه صاحب کتبه خود را بقرون رسانید

و در آنجا لشکری را
 قیصر محاربه نمود و او را گرفته مقصد ساخت بعد از مدتی در مدینه
 خلاص شد مقرر بر آنکه هر خرابی که در میان ویران نموده
 اصلاح کند بپایان ایشان معادن از روم آورده
 آنجا را بخراب را بحال اول در آورده و در آنجا بگذارد
 افغانی بقایای تمام صاحب قبا و اری بر قامت
 نکودار مغول را برست آید بپایر سبقت هدایت از او بار
 سعادت لم یزل شعله افروز و چون دهشت خانی را بر تو قول
 شوکت و انشیر بانه زده و چون دهشت خانی را بر تو قول
 سلطانی پاد است و مستی با محمد خان کرده و بر او زده
 و می در خون بن اعدا کرده و وقت در بخارسان فرمان فرما بود
 در امر سلطنت شاقه نموده و لای خلافت بر او خست
 احمد خان غسان غمیت بصوب خراسان معطوف
 ساخته چون در خون و سپهر پنج فرمان او را بون بود تا با
 مقامت نیارده و تعلقات کلات که از امهات قلع خراب
 است پناه برده خان استیاق را که بفرستاده اند

اندکشان طلا
 بیرون آورد و چون ببلارستان خان رسیدم او را
 کنار گرفته پیش گرم از مرغی و خبری که بر جواسنی خاطرش
 نشست بود فرمود بطیحه و خرگاه بیست و نوبت آورده
 الیاق سپرد و مقرر بر آنکه وی بعد از چند روز دیگر او را
 بچوبیس بدم رسانید **شعرا بوقت بیفت قاطع** وقت
 گفته اند تیغ بران که بود وی توقی کدران هرگاه تیر بکشد
 تیغ بر او نهد و بوا می وای دریغ که چه باشد که شمشیر نفی
 لیک تاثیر او خوبست پس از او مسلم مروری پرسید
 که بچه خبر بدین وجه رسیدی گفت مدت المکارا مرور
 بفرودانند ختم لاجرم با ختم آنچه با ختم زمانه را بپای
 گذر کار او کار او زده کند و خانرا یکی از خوا تو نام
 استیاق بی پایان غسان اختیار از دست برده و مارده
 او که هم دران نزدیکی بود شافت چنان که از وصال
 خرم و شاد که هیچ از ملک و ملت نامش نماند و در غیبت خان
 به بوف و اروق و بعضی از شهادت کان که در کفر و ضلالت صلابت

داشتند اتفاقاً صلح در آن زمان که خان جوخوئی صاحب
 جوان ریاسه بیکر خان انحراف درین مانع شیع بودی
 شده از خون را که باصلال شیطان بیکر طریقی که و حیات
 نجات داده بر سر بر سلطنت نشایتم و متابعان احمد را
 از میان بره ایدیم برین اتفاق بود با بجا بخرگاه از خون فتر
 دست او را بگرفت و چون در آن ایام همچون همواره
 خیال قتل در حال نخل طرود بعین بسته و سیم ترصدین
 و اقد می بود تصور کرد که کمر او را بقتل کا و میره **نکستی آن**
نکستی آن **نکستی آن** **نکستی آن** **نکستی آن** **نکستی آن**
 و بر اتفاق ارباب وفاق واقف شد بر نشانی هر یک
 بر اتفاق رفته و بر اثر شراب غرور مشغور یافت فی القوت بقتل
 سب و دست نموده قیولش را عارت کردند چون این خبر
 از بجان رسید که سیم گشته تار و وی ما و رش قوی خان
 که در سرب بود خان بار گشیده از غایت خفت و اندک
 دولت آنرا از حوادث زمان مانعی و از طواقم حدان
 میکنی با خود تصور کرد که **کریب بقیعة محمد الطلل ماه**

بکبار مغولان و تاجران که در دست خلافت چون بشناسید
 و از فرط جرات حقانیت شناس از هواداران بزرگ
 در سینه نه و او را گرفته نزد وی بر دند و در شب نجیبیت
 و ششم جامی الاول سینه طوشت و شامین و ستمای
 بقصاص شناده و قهر پای پست او را بشکست
شعر چنین عجب عالی بای لهای راز و نه کوش و هر
 شینه و نه چشم کرده و دید و در آن تاریخ گفته اند **تاریخ**
 تاریخ چون بشنیده شناده و در سینه **تاریخ** **تاریخ**
 فلک برده و ام کرده و هم در آن تاریخ فرموده اند
 پهر عدل نموده از مشتری ویدار که بویه در بوجان خط
 ایران روست بر دقتنا پست او بکیت ولی **تاریخ**
 نموده سال شکستن ظهور ارباب جانات **تاریخ** **تاریخ**
 چون صاحب دیوان از محمد الملک نزدی از ارباب
 در خاطره داشت همواره ممت بر دفع آن حق ناشناس
 میکاشت تا در زمان احمد خان سپهر ستم گشته سر او را که
 و قهر دیوان شرو فتن بود و از شراف ملک بدن مغول کرده

چنانچه گفته اند **شهر** جوهر الملک است تقدیر یافته شد
 یافت در صحنای نوشهر **دست** صاحب دیوان محمد
 که دستور مالک بود و **دست** که دستور مالک بود و در
 پل دو پال و دو ماه و دو هفته **حشید** او هم در
 شربت **تور** و دنیا مشهور با مقابل **که** داد
 و ترانه و نوش یانه **توضیح** این مقدمه آنکه صاحب
 دیوان و زقرمت احمد خان یا صفهان افشاره خواست
 که بنده وستان رود از پاس سطوت ارفغون محفوظ
 و مصون ماند ارفغون اما یک یوسف شاه کردار باستان
 نامه نزد صاحب فرستاد و صاحب را بموجب **او**
القدر لعل الله استغنی اجل کمال صاحب گرفته
 فرستاد و القصد چون صاحب بملامت ارفغون رسید
 منظور لعل است بار کردید بود فاکه در آن دلائل میگفت
 آنکه کشته منصفیل المارت با شغل خیر و زارت جمیع
 بود صاحب را مانع تمام وراثت همات خود شد
 لاجرم او را در خدمت خان بستیم چرخش متهم کرد آید

ارفغون را بر قصد آن دو برادر بی نظیر و همایون خود
 تاریخ که ازین قطعه آن مستفاد میگردد بفرستاد و سیر
 نظم هم عهد آفاق و صاحب دیوان **محمد** ابن جوینی در کمال
 بیال شمس و هند و سیاه و سیاه چار **بوقت** عهد و شمس
 بود خانه اهر **ز** روی تسلیم تر روی اختیار بخیر **ز** جام بخ
 لبالب کشید شربت **تور** در گردش این سیر **عبد**
 جانت که بعد از چنانچه بدو **توبت** چو رسد عریه
 شوان کردن **باساقی** این نرم کرد و در است نه جور
 مشهور است که در عین شهادت غسل کرد و بمحضت تعالی
 نمود این بر **آید** **الذین قالوا اننا انما استعاضوا**
نمراذلنا بالظلم گویند در زمان ابقا خان وزارت
 دهن و ایالت اصفهان بخواجه بیاد الدین محمد ولد ارشد
 صاحب دیوان مقفول گشته وی در حفظ و حراست
 ضبط و سیاست و قیقه فرونگ داشت چنانچه در وصا
 مسطور است که در عفو اخا زور بست و پشت بخت
 بر حریف شفقت و محبت کرد تا بجایم صفاره کبار رسید

جانی را بیاورد و یا خانه‌ای را است ^{مستطیل} استیصال پیدا
بود که شب‌ها در کانه مفتوح بوده صاحبان در منزل
خود بر بستر فراغت غنودندی چنانچه شبی یکی از این
گروه شش قریب ده گانه بجای بر داشت ضعیف
تست آن بجا گذاشت علی‌الغرض که استیصال
داشت قضا کرده کرم مدهار شعور شعله زن سبزه
برگزار کرده خوان افق نهاد و چنانچه آغاز عرض داشت
خود نمود و در قریب جمع و خرج در فردا شب بمافیة فاضله
ع ضعیف بنیاد آن فاضل و بدلاجرم کیفیت آن فرد
پاس واران پرسیده از غایت و هم و هراس را
اختصاصی آن در خود ندیده باالفردین بدرگاه صاحبی
آن حقیقت معروض داشت فی‌العقد از خوف
ساست حکم کوشالی آنش کرده حسن خدمت
بر مطلق زدند گویند شبی یکسایه تمام غلام محنت خود را
بر سیل جاسوسی نزد کنبیان محلات و اسواق و از
کرد وی عود نمود و معروض داشت که فلان بکر ایست

و صحت

و چراست اقدام می نمود و فلان غایب بوده و آن
مقدور تعاقبش از نو لازم پاسبان مع صباح هر روزه
در معرض عتاب و خطاب در آن هر یک استیصال
یک چوب زد **ش** استیصال مجالی بدین گفته که
من در این حال حاضر بودم سبب عفت آن
که پیدار بود پرسیدم گفت اگر وی حاضر بودی چرا
نیک بی را نگرفت و از حال او استیصال نکردی
و در ده اند که روزی بشوکت و اینست تمام سواد
بود چهارده خانه شسته عجم است در حکام نظار
کنند در و نیز نگاه میکردند و جایگاه از و چند
تیز پرسیده از کمال و پشت آن در و سدر را زان
در بند شد فی‌العقد فرمود تا هر شصت او را بکار و بیرون
آوردند و از اینها طرفه تراست **ح** که روزی یک نفر
اولاد خود را در کنار داشت و مهر و محبت بر آن
نور دیده می‌گذاشت ناگاه انا مل او ماس محسن پدر
فرعون الساس گشت و در دم نابرد عفتش استیصال

یافته سوخته معطر باد و گوشت آن قره العین بر ملاقا
 هیچ یک معارف و اعیان و مقربان را قدرت آن بود
 که در خواست نمایند آخر چون قیامت این طور مالاکلام
 داشت بموجب فرموده علی و حقوی فقیها او را در
 نهاده بر ملاقا نزد **مکاتبت** الطراف کفایت چون
 بجهت مکرزده ای که در آن خواجده بهار الدین محمد است
 جویزه در نزد گذارشته باصفهان آمد و سکن شد
 مکتوبه تاب مفارقت نیارده و متوجه اصفهان گشت
 شاکر محمد محمد چون او را دید جز مجد رسیده که ای مولای من
 که خاتون در خانه فرود آمد مجد در جواب گفت ای فرزند کمال
 خانه بخاتون فرود می آمد و این سخن بخاتون رسید چون
 دید از روی عتاب بدو گفت ای خواجده پیش از من و تو
 لیل و نهار بی بودست مجد گفت ای بی بی پیش از من بی
 پیش از شما معلوم نیست **مکتب الروایا** گویند روزی عیسی را
 خانه خود ایستاده ناگاه جمعی ناخوش بارو میهای مشوش
 چنانچه دیده را دیده اش زایل دارد از دور پدید آمده

چشم او که بر ایشان افتاد در هم پریشان شده بختانه و آمد
 در هم شاخت پروان خرمیدگی از اجاب سب و
 و ای باب و ای باب سوال کرده وی گفت که خفاستم
 که جمال اینها چشم لاجرم بختانه آمد ملاحظه کردم که خاتون
 بصد و رجه ازینجا در قیام منظر افروخته است از از روی زده
 نزد پروان آمد و پیرا را نشان فرستادند که بسیار
 باشند از بدتر **السواح** چون از خون در تسعین
 و ستایه وفات یافت آمد از نویشان بر سلطنت
 که خاتون اتفاق نمود و مسدعی بطیب او بروم ارسال
 و انشده و همد رسال ند کو را و را بر سر سلطنت
 نشاند و جزو امثالش که بر میان جان بسته اما چون
 جان و وزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند و چنان
 مهاک بر بدلی ایشان و فایده و خان و ادعیش و
 نو کو رواناش را از یکدیگر تمیز میکرد چنانچه گفته اند
شعر چو دال و نون همه قد الف قدان جمشید **و** لرین کرد
 الف در شکاف کاف **و** و اولاد ایشان بقا نمیکند

نهایت از رده کشته حکایت جلوه علاء آن شد و قبح
 اینکلام آنکه بواسطه کرم خزان از وجود درم و دیار خان
 گردید معین و وزیر مسئولی از تجار و اهل بازار بر سر دست
 ستانده خرج سرکار خان عالم آمار نمود و **پوشه**
 بخش گفت ساعتی فائده اگر ستاره درم کرد و ملک
 قرا ب **اما** حکایت آنکه بخانه از رده خزان که کنند
 بالقره و اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که
 بطریق خطا چاره آن سپارند و چادر عبارتست از کاغذ
 پارو که بر دو طرف آن بخط خطایی و چلی عبارتست از رقم نموده
 بودند و یکی از طرف در آن باب امان نموده و چادر اگر در جهان
 روا کرده **رو** فنی ملک جاودان کرده **حاصل** یعنی
 منشاء ویران ملک کشته تجار و آینه و رنده و ابواب
 آید و شد و کرد و اندینند و مقولان از خان امان جلای
 کردند و رسیدند به این رسید **بنیج** **الو** یا چون بخت
 خان در سینه اربع و تسعین سپتامه بقصد امرای کاغذ و قوت
 لی باک متوجه مطوره خاک شد باید و خان بن طراغی بن ملا کویر

حکومت نشت و دست صدر جهان را از سلیم تمام نهاد
 و بیضا بطی روم موسوم کرد اندو وزارت بحال دین و غیر
 ایل و ادو صدر جهان از دین هم بیک آید و بیضا خود را بیک
 انداخت و از راه دارالمرکز بخراسان فرستید و دست
 خازان خان بن یخون پوست و او را بر خفاقت باید
 تحویل و القصد لسی و اتمام بی پایان امیر نور و در صدر جهان
 باید و خان مخلوب کشته و در سنج ذمی الجوارین پال بر سر
 و دیار خان بفرستد و خازان فی زب و زینت نیست
 بعد از القصد ایامی یعنی مشدان نسبت بخان کفران
 بخاطر آورده که شاکر کشد و بیابا و غوا و رنده و کویان صد
 جهان متهم کشته بخوبی رسید و او را بمحصلان غلاظ و شد
 سرده خواسته که نال مالش از پا آورند از دینی مقول
 است که گفته اند و در خلال آن احوال ششی بر سر این
 نوید می نهاد و در عالم رو یا چنان مشاهده کردم که
 محصلان رده جمیع در میان شش مرابسات گاه
 برده شخصی نورانی با شمع افروخته پدا شده و مرا از دست

ایشان خلاص ساخت و گفت هر جا که میخواهی برو ازین
 کشته در دهنه روز مهوای لودم قصار در همان
 روز چند آنچه هست مرا بر پشته بالائی سوار کرده و پیش
 بروند و در موقف سیاحت باز داشته چون زمین تکی
 بسیار دیده بودند و برای سیاحت نهادنی میبود
 که یکبار هورقان نویان از دور پیداشد چش
 بر من افتاد و من در آن مکان در مقام تسلیم در آمده بین
 مقطع که مناسب حال بود مترجم گشت **پست** بسیار کجا
 این جان دادم کرده بخانان در اشتهار تعاضد بسیار و
 او کن یکبار چشم کشاد صورت آن امارت
 مایه را بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم
 بر آن غشی بر من عالم گشته از خود غایب شدم چون خود آدم
 موکلان **سب** لغز و دعوای اریست از من و پشته
 از از من گرفته بودند **سبح** رسیده بود بلای دلی بجز گشت
سبح و یاد و نام را در محضر و دم که تالیف این بیانی است
 که سلطان غزالین کیان و پس بجای چون بر برادرش علاء

الدین کیقباد پست یافته ویرا گرفته بقلعه منشار طلاطیه
 بعد از آن علاء الدین بشی خواستید که مره نورانی نیند
 پای او بر داشته استری حاضر کرده اند و دست
 زیر بغل او کرده سوارش ساخت و گفت سواره
 سه روی با علاء الدین کیقباد است قصار را بعد از آن
 روز برادرش چون سوره تیسر شام بود طلاطیه او گشت
 یافته صلح در مرا حجت دید در خلال آن احوال فرا
 از حد اعتدال خوف گشته بر حد اعتدال رسیده مرض
 او داشته و پدید کرده چون در حوالی طلاطیه نزول نمود
 و چهارم شوال سنه سبع و ستایه کوک حاکم
 افول فرموده بنابرین امر او ارکان دولت قرار سلطنت
 علاء الدین کیقباد داده سیف الدین را به چاکشی کرد
 بطلب سلطان فرستادند و او هم شب را ندانید چون
 بجای قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر کرده بد سلطان
 درین شب بر سر میز نشسته اگر چه از خواب شبانه
 استعاج داشت اما آنرا اعتنا نکرد و خاطرش بخت

پریشان شد آنحضرت بقیه رسید به بودند نو سلطان
 برسانند و سلطان را از زندان بیرون آورده بنوعی که
 در خواب دیده بود استری خان کشیده دست وزیر
 بقتل وی کرده سوارش کرده اند **و بحسب القایع الی**
 آورده اند که سلطان خازان برینوفی سعادت و
 بخت فرزند و بیعی است تمام امیر نوروز و در چهارم سلطان
 شده اربع و یقین و پستی و در سلاطین آثار لیسوف پلا
 رسیده پسین تو جواد قریب صد هزار مغول بر دست
 شیخ ابراهیم سلطان شده و وی همی سلطان محمد و کرم
شهر شنیده ام که برین طهارم زنده و است **و خطی که**
 عاقبت کار جلوه نمود است **و سلطان بهمانت رای**
 وجودت طبع جهان رای است استناده دارد و در نزد
 شریعت خرافه تربیت و رعایت فتنه بدست نمود وی از
 جمله مولانا بهیت شد ترکستانی که بصفوف دانشمندان
 متعلق بود از خراسان طلب شده است بهت بر استغلا
 و منزلت او کاشت و در جمیع النایخ زنده می ماند که

که شد

که اکثر اوقات مبارک سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته
 در وفاق حکمی و تحقیق علوم سخنان میگردشت و در غایت
 سلطان را بروی فایق می یافتیم درین ندرت بودیم که با او
 کمال استیلا بهت اینده بولانا مالیده تا آنکه وی
 که مولانا حاضر نبود سلطان سخن فقی جان فرموده
 گفتند این مسئله است که هم هر کس که آن رسید و عموم
 خلایق بخواند است سلطان این اندر اند و همین خواص که
 از نزد ارباب اخقا صندی بان برده عوام برده
 با هم آن نکرد چون مولانا بهیت است که بخیران خاصه
 نبرده بیرون در مانده شکسته تمام تر حد تغیری بودیم عرض
 کردم که با وجود این معنی بهت اینده تعلیم و کرم اوج
 فرمودند که ما حکم فو لاد و ایم و امثال این مردم سنگ
 اگر چه فو لاد از سنگ شکسته است اما سنگ مذکور در
 جوهر و ترش و فعل تمام دارد برین قیاس هر چند ضعیف البام
 پذیرا را فیوضات بلا نیایات است اما از محاور
 و معاشرت این نوع مردم بیشتر از پیشتر حدت و ضحا

می یابد **مهر** سر و خصل غازیان غازیان چون در شکی دار
توین باریکی که از قطع این بین بیستفاده میکرد و موجب
خلع برین شد **نایب** سال هفتصد و سه در جهت از سوال
بروز یازدهم عصر روز یکشنبه **۵** شد از نواهی قزوین
جهان غازیان **۵** بسوی خلک که با آن جهان را زین به
امرا و نوستان و سرداران سلطانه خدا نیده که در
عهد جاویدت با الجایتو سپیدی و سلطنت نشاند
وزبان به نفا و شاره کرد و بغیر از ملک فخرالدین کرد و دیگر
ملوک و سرداران اطراف پیرش و تبت و ستاد
چون که شمال ملک مغرور از شیوه عقل و خرد و ور بر
همت سلطنت تمجید و لاجرم سلطان سعادت مند
لیکوتان لشکر باشا میشی که در کمره دانشمند و با او
کرده و بر سپه او فرستاد و امر مذکور ملک در سخنانی غلظت
چنین امالی بهرات را بعد از تمام اوقات میگذشت
فقر و بچار کاغذ اسکی بی پایان روی نموده شا به فتح نیز
سرد نقاب احتجاب کشیده چهره نمی کشود آخر طریقه صلوات

رضاء داده ملک با معدوی چند از مخصوصان بامان کوه
حصار ارک بجهان پهلوان محمد سام غوری که فی الواقع این
ست شامل حال اوست **ب**ت اگر سام بودی در بام
لوتی بر اندام خود نام او سپرد و امید افشند با کوه
و طوطی هر چه تمامتر بشد در آغوش خرابه از غایت غم
انجمنی بر دستور بود **ن**باش تا شمر پستی و درو با ملک
باش تا قلعه بر غنی و دروغ عن سپاه بعد از چند روز آواره
نموده که کند تیر بر کوه حصار اندازد و از اجزای اقدار
از وجود معائنات بپا زده اما چون آن حصار لیست که
برج و باره اش با سوارات البرج و هم سوار
نیز و ایوان بلند ارکانش با ملک کیوان لاف محاذ
شرطان غم زن برسد انحصار کزان تا ملک بود
یک نعره وار مثل کرکسی را بدان ره بدی اجل
از ان دست کوه بدی لاجرم گرفتش تغذری داشت
اجل صلاح در میان آمده و از بران داده که محمد پیام
از اسیر خاص در میان امیر را به انجا راه دهد هر که بخنی

معروض پادشاه بر علی گشته رفع خایه تیر ملک و سوت پیر
و عدم رشد امیر شود آنگاه به دستور بفرستد کاشنک
ملک باشد ملک در جواب بملوان داشت که امیر
بار و حصار خواهد آمد زیرا خود را از فریب نشسته
نگاه دارد امیر بی تیر از باز چرخه نقد بر خایه گشته
و از آن مهم بغایت خوشحال بود و قرار بر آن یافت که
او با صدوی از مقصد صان بحصار در آید امیر درین قبح
هندوی نیمه را طلب گشته رمل گشته گفت امیر در صلا
و رفتن نیست چه از آن اشکال رمل کمال قوت خصمان
و غایت ضعف شما میوه است **و قیام الفقه** که بوی
خون همی بر این امیر متاعل گشته مولانا و جمیع الدین بای
معتول و معتول خاطر نشان او بود که نزد ارباب عقول
رمل معتبر و معتول نیست **س** قول به کس نیست بر سوت
شاعر و قهر زن و قهر شاعر **و** با بجز امیر و پیش لاغری
بو خایه جی گشته کایه تیر توبه نموده بود نه چون قدم اول
ورود و آرد نهاد نه نیست بملوان بخدمت شتافته امیر را

در یافت و امیر در صده اول او را تیر فصل داد و متوجر با
شد چون قدم بر یک از برج نهاده برین پادشاه رسید بملوان
بلند و زخوری که او تیر کوکب ترشده بود از برج تیر و سوت
پیش آمد سلام کرد امیر از روی سپهر و روی خنجر از مقبل
اینجا گویند که امیر را گفت که گنجه فریاد می کند بملوان
بلند و زرا گفت مرا چه حد آنکه قدم پیش پیش پای بریم
پیش افشاده بلند و زرا که پیش بگرفت و کز زنی چنان
بر و قش زد که با کتلیه حاکم روح دست تصرف آفریده
پیش کو تاه کرده اند و در آن تاریخ گفته اند **تاریخ**
بسال مقصد و شش در صفر بشهر است **و** حکم لیزل
کرد کار بی مانده **و** ز دست برد قضا از کف محمد سامان
کشید جام شهادت امیر بی مانده **و** **بنو ادب** از جمله
سلطان محمد خدا بنده یک یک خان بن و و خان بن براق
خان فرمان فرمای ما و الله و بعضی از خراسان بوده و او
بکمال عدالت و عقل و فراست است و در اردو شهنشاه
را که از صده به یکیز خان تا آن زمان ویران شده و پستانی

شش بود و او بجال غمارت و زراعت و دواورد و مقدار اولی
 نظیر نامه فرمود است که در ری بفرم طوف شکار سوار شده
 و صیای سیر سیف مودناگاه در آن اثنا نظیرش بر سر خوا
 چند از آرد حیلان افتاد که در محاکم بر ظاهر زمین بختی بود
 زمانی غمان کشیده و در اثنا تامل فرموده پس از آن رو
 بفرمان آورده گفت هیچ میدانید که اینجا چه میگویند
 در جواب گفت از من و دو چویند غرمت باو شایان
 بر استکشاف آن واقعه کاشت امیر هزاره که در حاکم
 آنجا بود طلب داشت و تحقیق حال استخوانها میگفت
 گردانیده او سپه دار صده را حاضر ساخته بمجلس آن
 پسر و اخت و صاحب صده دست و را میری کران
 سرزمین اختصاص تمام بدیشان داشت زده البیضا
 و آتی چنان واضح شد که پیش از آن بسال قافله از راه
 بدانجا رسیده بود و آنجا عمت آن چارکان را کشیده
 تجارت برده اند و هنوز از آن پرتالها خبری نزد آن قوم
 و بهر باقیست علی الفور قهرمان عدالت خان بقید خویش

و جمع مال امر فرموده و دیکه درین باب بکلمه فرسان
 تا انقضای نوبت و ارشاد ایشان از آن گاهی و اندو چون بر شد
 در گاه عدالت و دستکاف رسیدند احوال با قیطان تسلیم
 ایشان کردند **شده** عدل پس گرفتاریت انصاف دادند
 استخوان مردگان را داد و داد **البیضا** **الوقایع** بقصد
 شانزده چو نه ماه گذشت از گاه و گاه و سرای شایان
 و فی سلاطین و شب غیر رمضان این سال بجز آنست
 ملک متعال انتقال نموده و در سلطنت بموجب ارشاد استخوان
 پسر و لشکرش سلطان ابو سید قرار یافت چو در نزد
 پسر او رده و حیدر جوان و ولایت پرستد آور زنده مندرجهان
 دل که گمانه است چو مطرب که هر روز در خانه است
 تا چون سلطان بنشیند و از ده سالگی رسیده زمام کل خزان
 بقصد اقدار امیر جوان سلسله و زنده او را در ملک
 مال مطلق الضمان گردانید و امیر سیب نظیر به ستاری
 عمل مستقیم و مددکاری رای زرین سرشته و معانت میکند
 آورده هر یک از اولاد خود را حکم روم و والی او را بجا

و سر در عراق و سپهسالار خراسان کرده اند و چون آخر
 اقبال بود و در وقت رسید روزگار خوشی
 عادت جلی او پست و در آنکه نعم مستعار خود گوشت
 بر حساب اندازید مردوده و در آنکه وقتی جمیع آن اعتبار
 سمت زوال نپذیرفت و بوجب **ادوار و الله شایسته**
بشایسته چند مرتبه بوجب زوال نپذیرفت و بوجب
 زوال آن ده و مان مهند الهان **کشت** گرفت که
 رسیدی بدینچه میخواهی **کرفت** که شدی آنچه نمی یابی
 ز هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان **زهر چر داد و پند**
 باز چرخ مینایی **خمن** که چون قانع مغول و تور که چنگ
 است که هر یک از خدایست متوقف است که منظور نظر بود
 محبت پادشاه کرده و از واج قطع از دین انسان
 کرده و او را بحکم علم فرستاده اتفاقاً قادر یک بستی کردن
 ایام واقع شدن بود و نظر همایون بر یک مسکن بر سر نه بود
 بغداد خان و دختر میر جوایان که کوته شیخ حسن نوایان که بستر
 سلطان بوده افاده و از جمال و شایسته هیچ و دلال او شده

عشق آمده و صبر ز دل و آرام ز جان برده عشق و عشق کزانه
 جان نتوان برده چون سیدلار یا الکجه خان استیار
 از دست رفته بود و همی پیش امیر جوایان دستار
 سر بسته داده و در میان نهاده و جوایان از استماع آن
 خان مصیبت از دست رفته نایز و غیبت و جملین
 شکسته شده جوایان برقی رضای سلطان شنید **شعر** خلف
 رای سلطان بود گفت **بجز** خوش باید دست بستن
 بعد از آن جوایان شیخ حسن نوایان با خانه کوچ بعبستان
 کوچ فرموده و سلطان ازین قفسه بیشتر از بیشتر بچند
 که ورت جوایان و تیر خورشید نوایان مستر کرده اند
 در اوقت را بایت سلطان از خاکه خاص مکتوب
 میفرستد و او را باری نهاده **شعر** ملاک عاشق از جان جدا
 تخصیص کند بعد از آشنایی **و چون** قرمان عشق بقدر
 خواندن بخدا و بر ملک بود **الملک** ملک نهاده از روی استیلا
 استداد زور آورده بود و هر چند رای خود شناسایی
 عقل حکمت اسباب و زبان مملو وقت نصیب می نمود قطعا از آن

در ضمیر و جان داده بنابر صلاح وقت حسب فرمان بصبوب
 خراسان شاخت و خواجہ و وزیر را همراه خود برد و دیگر جوان
 چون بخراسان رسید و ران اوقات شدند که رسیدن بنیان
 والی و لایب کابلستان و اعیہ پسر قندھار و اردنیا
 حشدری از سبک سپیدخواه و همراه پسر خود و همسر حسن نموده
 بجا بصبوب روانه گردانید و ایشان را با خان اتفاق مصاف
 افتاد و جوانان دروغین آنجا امکان خرابی و فساد است
 بتقدیم رسانیده از مراجعات مسئول بدلول **مکمل**
و تکلیف مسئول این حدیث از بنی متولی اهل
 کشید از جمله مجاوران نزد سلطان محمود غزنوی را بکسری
 بودند و مقبره و کورخانه او را بهم کشید و اوراق مصفا
 و کتب را در زیر دست و پای دو آب ریختند
 پسندنی المثل کل که سفند خلق کا ترا خدای صاحب والی
 بنان بود و دیگر آنکه امیر جوان دمشق خواجہ را که از شراب
 غرور و سی و از غایت نینداز دست شده بود و در دغا
 نایب خود ساخته و بشومی او خود را در باخت **شعر**

بمکمل

ملوکا بر پرویز نه پندیدی چه بد پرویز خصم جان خودی
 و آن نادران که ابتلای **الشیخ** **تجربین** **الجونی** است
افلم بختون بود و یوسته بندگان سلطان را بجرکات نموده
 بکجاندی **بسم** شود جغای رخ جو یا بختش **بسم** بختش
 گرفت جانب بختش **سلطان** بعبایت از ورنجده
 رتبه الله علی باش الاول کویان جوان را جوان بود و مانده
 بنی اعدا الی و از حد که شته طمع و یکی از بندگان سلطان محمد
 نموده و اینتی یکبار کی خان ممالک و زمام تمسک است
 آن شهر را بر برد و بار بوده گفت **میر** که خول خوش است
 بختن **سلطان** در شب نیم سیم و عشرین بعبایت
 بستیصال او را با خود قرار داده اتفاقا مقارن حال
 سری چند از قطع الطريق بسلطانیه آورده اند و بخواست
 سلطان آه از در انداختند که اینها سر جو یا نیست
 که امیر خراسان بوجو قیام قضا و یان بدرگاه فرستاد
 ازین خبر جان پستان که خبر و اجیر علانته انقرضان خاندان
 بود ارکان بنیان دمشق خواجہ تزلزل یافته با مخصوص سوا

شد مطبق اندام پیش گرفت سلطان خواهد بود و معر
 را با فوجی از عقیق او بفرستاد و از بدایع آنکه دمشق خود
 در آن روز بر آبی سوار بود و کبی تکلف بر باد بان نسیم
 شمال بقت گرفت و در یکی از بایع و اطلال بر آن پستال
 پیشی چیست **تبت** جهان خود و است سلطان بر آن چو فرستاد
 جهنم بهر عادی رسن هیچ قصاست **تبت** ز روز و شب
 بگذشتی و گزیده آن بودی که روز و شب پیش و تیر و شب خفا
 آن چون خاکش قضا و قدر کمال نکال او بار بر چار دست
 پای سون مثال او نهاده بود و در صحرای سلطانیه چار پنج گشت
 و چون خوابست که شبیه برقع تا صمدان بر گشته قضا
 بگشت و است مکنون **تبت** سلطانیه بطلو و است
 و تخت مصر خود را دمشق رسانیده بدیده بود و شش از آن
 والی روان بر و اخست و سلطان مصری بجاده جدید را
آن طیش یک گشت **تبت** بد بروی حکم ساخت **تبت** هر گز
 که بود پیش سلاطین بر ما **تبت** چار و چون شمع ندارد و زشت
 قدیمی **تبت** ادب نیست که گریه نهندش بر سپه **تبت** بایزش

داشت زبان لال بر پیش **تبت** بعد از آن کارش که زانکه و غما
 کرد و کوشش خود که تا که بگشتند **تبت** و حب الامر و این حکام
 با هم و حکام خراسان در قسطنطنیه که چو بان و اولاد را همان
 شربت چشاند چون امر اجدان اطلاع یافتند اصلا در حق
 قدرت آن ندیدند که آنرا از جو بان محفی و از نه تکلف
 که جعلی او رند پس رساعت بخشدش نشا فته آن را از پیر
 با و شکاف چو بانرا از استماع این واقعه بکوه سوز و از
 سوک لوک این ایله و دوز قطرات جرات از فواره و کان
 بر رخسار و وین نوحه و زاری و ناله و پشیمانی بسیار کرد
تبت صبر بر مصیبت مصیبت شهادت گزین است **تبت**
 اگر دهم خود است مصیبتی است **تبت** درین شیخ چو بان
 که موطن خطر است **تبت** ممکن بر دست خبر و اسیر صبر و کجا
 فوات اگر چه مصیبت مصیبت و گزین است **تبت** بعد از آن
 سخن و مشق خواهد که در باب صاین خاین تقریر کرده
 بود و پادشاه آمدن الحال او را حاضر ساخت و بدو گفت
 اکنون تسلی شدی و جلاد را بقتلش شارس کرد و او را رجلا

التماس نمود که او را از میان برودیم زنده جلای پرسیه که سبب
 نوع است حاجت گفت کنی آن جوان خورده و پشت سلطان
 به و کرم کند مرا ایشانست باطله چون سه خود امیر حسن را که
 حاضر بود بجلوت طلعت استشاره نمود و گفت صلاح در
 که تمامی امرا می ایشانست نهادی نیست از دست برگیریم و بکن
 شده کان بجای تو پس نموده و بکنی خراسان و فارس و کرمان
 در حیطه ضبط داریم و اگر خصم بر سر آید بجان بکشیم و الا
 تدریج استقامت از و بکشیم چه باز اكمال حقوق مراعات
 ولی نمی تواند مانع آمد گفت من بعد از من تو آن سبب
 بسیار قضا من پس این پرسیه می بالوع این بد که هر یک بعد
 امر را با خود متفق ساخت و لای غرضیت بصورت
 برافروخت و بعد از طی منازل قطع مراحل چون بابر هم
 آبادی رسید بر حرم و علیّه او بمسامع غره جلالت رسید
 در آنوقت امضا و هزار سپه در جوار و دخلت ایت جوانان
 مجتمع بودند سلطان امرت افزوده و الحق بای آن بود اما
 تو نسل محمل المین توکل زده خود را بطاعت غی پس کرد

میگفت **۲** هزار زنگبار و زمانه و نبود یکی چنانچه در آن تصویر
 ناپت **۳** از سلطانیه کوچ فرمود ساریه سعادتین برده لایت
 قیین انداخت چون پیش فرستید بکوه ز پیش نمائید بکار بود
 ادبار و بجای گشت و انحصار بر جو بانیان و زنده است امر
 و لشکران از و برگشته بخدمت سلطان آمدند و در یک
 طرفه اقصی شکر چوبان که کوه از شکوه ایشان بسته آمدی
 و برانند و چوبان را بر بقعه ایشان اعتماد نمائند و غراره نمود
۴ چو نه پراکنده بر کرده بود **۵** کشت و از کرده اند کرده بود
 بامید آنچه چون ملک غیث الدین کرت از تربیت یا مکان
 بر تو نسل بست و متعاقب فرمان بقتل چوبان و ابله رسید
 چوبان و پسرش جلوه خان که خواهرزاده سلطان بود در حرم
 سند عثمان و عثمان و سبجایه بقصد ملک حق ناستان بقتل
 آمدند **۶** **۷** چون امیر نوروز را خدمت و دشمن پوز
 دولت افزوده بر دست سلطنت غزانی ناست بود و لای
 از پر تو غایات ایلمانی بروج مدایج جهانی ترقی کرده تمام
 حل و فصل ملک ایران کیف کفایت آمد و زنده بود و زنده

شونده اهل زمان است جمعی خصوصاً در جهان که با ستم و پاد
 عزت یافته بود و در صد استیصال او در آمده و کتولی چند نفر
 که فرو برده اند از میان او بجا کم مصر نوشته و در چنین استی آنها را
 در حبس حاجی بکند و در س قیصر نام ملازم او نهادند و این
 با تاج و جمی که سلطان جهان غارتان معروض داشت چون
 آنها ظاهر شد حکم استیصال او و احوام صادر شد و قتل
 نوایان با چند تومان تومان لشکر بصوب خراسان روان
 شدند و این خبر غم اندوز در دنیا بود و بایر نوروز رسید و به کانی
 آنکه ملک خوارزم از خاک بر گرفته و خویش او است بهر
 رفته بخوار او در آمد و چون قتلش و آنجا را حاضر کرد ملک
 پونا امیر نوروز را گرفته بدو سپرده و او را در دست و قدم
 دو الفتن بست و تسبیح و ستایه بدست خود از میان
 نبرد و **بین الما** و **اور** آنکه چون ملک شمس الدین در ناصیه پیش
 فخر الدین امیر ناصیه قفس نموده و بنابر آن او را گرفته و بکشت
 و اعلان کشیده و در قلع خنجر غور مجوس بود و قطع
 حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز استخلاص بکمال

سخی بلیا الله بقدریم رسانید ملک شمس الدین بایر آنها کرده
 که من در چنین او خبر بامی بستم که نه لایق صحبت است
 و نه در خور خدمت شاست اینجاب چون ارامم
 استخلاص او میفرمایند پس او کلمه شفقت فرماید که در
 آنها را از من نه استند چنین باشد تا این نوشته گرفت
 او را خلاص ساخت آخر سخن بهر بر وجه اظهار لایق گشته
 در حکایات امیر و بهر اتم بقدریم رسانید
حکیم حکیم را پرسید که چند دوست و ارمی هست
 گفت چه دلم که روزگارم بکاست و توسن بام
 رادم مادر را در چنین شدت توان شناخت و خدا را
 در وقت ننگت چه دولت خواهد آمد بنده را **را** بهر کانی
 بروی خویش کردند چه بر گردید روز ملک نجفی **د** درو
 دیوار بروی خویش کرد و **واقع الوقایع** صاحب تاریخ
 گزیده از مولانا جمال الدین ترک که عالمی عامل مقبل مقبول القول
 بوده نقل میکند که در بن سالها افسوس سال وفات سلطان محمد
 بشیر نیک از ملا بر کستان رسیده قطعه عجوبه از ساکنان نجای

اینجا استماع افشا که درین دو دهان واقع شده و
 در آنوقت اینجا که شکم گوار بجای آن آمد بود
 مردم ترکستان را بمقابل ایشان میفرستاده اند
 شریک مردی را به نام با آن قوم بجنگ کفار
 در اینجا شمشیر بعد از آنکه در گوشه خانه که
 فرزندان او در اینجا می بودند از وی آمد که منم قرا بها و
 که در خانه او مرا کفار شمشیر کردند و مرا آنجا خوش است
 و من با قضا و تهرار روح با استقبال روح پیرانی که درین
 ده سال روز خواب مرده ام اینم چون خوابم متعلق شما بود
 آمدم تا یکم حال شما چیست اکنون باید که اهل این شهر را
 بگویند که آفت و بلا می طعم متوجه است و دفع آن بلا را صدق
 و بعد اهل خانه قرا بها در آن گوشه را بنیاد مشکافین کردند
 بچکن آنجا نیافتد ناگاه از گوشه دیگر آن او از شمشیر بد که
 همان حکایت را که ارمی نمود و این او از اقل صوت
 اهل ابدان بود نسبت با و از وی بود که از تم می آید و شمشیر
 گفتند که اهل این شهر با او نخواهند که گفت ایشان بگویند که

میدان

میدان چوبی نصب گشته که من با ایشان از اینجا سخن کنم چون این
 بزم شد رسید و میان میدان مجتمع گشته از چوبی که اینجا
 خورده بودند و از وی برآمد که حد و گنبد و گویند اللهم
کل عذبت فیه المقاتل و کله اگر کتبت فیه المقاتل تا سه روز این
 او از مختلف شنیده بعد از سه روز که آن پسر زن حلت
 کرد و دیگر حدان شنیده نه **بیت اکر ویلا** و حصص کردند در
 نزد القلوب بر وجهی که خود مشاوت کرده نقل میکنند و علم
 و خواص خبر نه میگویند که درین چند سال در قوه بین شخصی خبر نه
 کرد که نوری از آن برآمد که آنجا را روشن کرد و تا سه بار
 نور از آن خبر نه می یافت و مردم فوج فوج زیارت
 آن می شناسند و یک درین سال در قوه بین زنی و نقری
 آورده و نیمه زیرین بر شکل خزان و نیمه بالا از ناف و یک
 شدن چهار دست داشت و دو پسر و سه تنگ بود و یک
 سر کامش از سر دیگر بود ببرد و قریب پنج شش ماه دیگر آن
 طفل در حیات بود و دیگر در جوان او ان حمد ابو سعید خان
 آران که ساله دیدم که چهار چشم و ده پا و یک دست و

سلطان ابوسعید در سلطانه مردی بود که تمام اندامش می
 داشت چون موی خرم و لویه او مانند سایر مردم بود
 اما کلاش مخوم نبوده بکافی اوقات میگذرانید و میکرد بعضی
 بلاهت می ظاهر شد که روی دستمالش بر روی او مانند خرم
 و دندان در بین نداشت و شخص را کسی نفهمید مردم
 که خرم با مادرش می شده لاجرم این قصه غریب آورده
صاحب جامع الحکایات مثل این حکایات را صاحب جامع الحکایات
 آورده که در زمان اعلی شایان این نوع کسی دیدم و او بگری
 هم بر بیات او سلطان او را نزد مشیر عباسی فرستاد
 بفرموده و میکرد محمد الجانی سلطان بولجان قوشه کرد
 بوقت بلوغ زیاده کرده که بعد از چند روز از الت مرد
 و خصیتین از آن موضع بیرون آمد و مردی شد و صاحب
 گرفته بر مصداق قول خود از جامع الحکایات نقل میکند که
 در اعداء مردی هم نام را در خرمی بود در حالت زفاف
 از قوت دخول شاهر از و الت رجولیت بداشه و بگری
 و زنی خواست و او را فرزند آن آمد و **در این غریب**

صاحب جامع الحکایات این حکایت را از کتاب طبایع
 النجوم ان شرف الزمان ظاهر مردی نقل کرده اما خود در
 گفته مثل این مرد را کار با بود که مردی از جمله بازرگانان و باختری
 بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عیث کرد
 و از زانو غلیم بر روی افتاده موضع قبل او یکگفت و او بعضی
 با خصیتین ظاهر شد و این سخن با حکای و وقت یکفته ایشان
 از کار نکردند و گفتند این پیشگویت و طبیعت
و شرف الزمان مولانا قطب الدین علاء شیرازی در شرح
 کلیات قانون گوید که از ملک علاء دوران حال المله
 و الدین صاحب بن محمد بن صدق السعدی الاصلی
 المولود المولود که معروف است بکمال الدین ترکستانی
 شنیده که از دختر نجم الدین حفص که از متولای علای کات خوارزم
 بود فرزند او لدنمود پیش سر آدمی و بدنش بدن بار
 یکد و مادر که در حیات بود نزد مادر آمد و شیر خودی بفرستاد
 خود را و بر که آبی که در آن حوالی بود انداخته شکر که می
 باز بست و نزد مادر آن شیر خوردی آخر بقوی فضا مصل

کردید و **دین الروایا** در تاریخ یا فنی مذکور است که در شهر
 ثمان حسین و ارباب و در بغداد و عراق و قری و در ده
 و دو کردن بر یک بن قاضی میر حسین نوری در شش و پان
 حضرت منظر البجایب امیر المومنین علی علیه السلام ایراد نمود
 که این بقیه را جمعی مقبول الایادیه شنیده که در مطلق در نزد
 شد و بر طبق **تکمّل النایح المفسد** انواع سخنان میگفت
 و در آن اشعار میخواند از احوال خفیه بر میآورد و سری
 داشت و چون سال شده وفات یافت و پدر او را
 دید و بود و از غریب هر آنچه می شنیدی که گاهی بیخ
 بریان **مکنش** و آن به شمع و حکیم گفته و به باقیه از
 سلاطین **نعل** را بر ایران زمان فرما بود و من حیث الامتثال
 حکم رانده چهارده نفرانه دست ملکشان از شهر برون
 و تیسیم خیمه که اول چنگیز خان است و در صورت
 تار و چهارم رمضان سندست و ثلاثین و سبعمایه
 انقضاض دریا خان یکصد و سی و هفت سال و ده و نه نفری که ازین
 طبقه باریصلی امیر خدیو و زری سلطنت یافته اند و اعلا

دین سلاطین نشسته و در تحت احوال امرا مذکور خواهد شد
تاریخ چنگیز خان است میت و بختال او گنای قان
 چنگیز خان سیزده سال که کوک خان بن او گنای قان یک سال
 منگو قان بن تو لیخان بن چنگیز خان نه سال و بلا کو خان
 بن تولی خان نه سال و بقا خان بن بلا کو خنده سال
 و خان بن بقا خان و دو سال که با تو خان بن بقا خان
 خنده و باید و خان بن طراغای بن بلا کو خان و از آن خان
 بن رتوان **مشت** سال و نه ماه و سلطان ابو سعید بن سلطان محمد نوری
 و نه سال و نه ماه و سلطان ابو سعید بن سلطان محمد نوری
 سال و باقا خان بن سوسه بن سک خان بن ملک تیمور بن
 ارتق بولک خان بن تولی پنج ماه و کسری **دین الروایا** بخارا است
 الککرات چون سلطان ابو سعید یکصد و نه نفر جو بایان
 و اید و خنده قاضی مبارکش و رانده شش حسن نویان و آن
 ساخت و استه غای بقا و خان تو لنمود و شش حسن نویان
 نیمه ای و اطلاق او و بجم سلطان و ستاده و روزگار
 شمره گذار نیز ملکات بهم رسانیده و بعد از رجال سلطان بن

که در صبح نخستین روز هم بیع الاخره می داد و چنانکه ازین
این بین ظاهر می شود **تاریخ** چون کشتن ارسال جهت
باسی شش **در بیع الاخرین** هم سیزده یکدشت بود
در قریب از بیع سلطان **عظیم** به سید دست تقدیر الهی
افرشاهی بود **شیخ حسن** شاه و خاندان را که از خدمت
خواجه بن جوان با که مجبور به فرود سلطان بود سید بود بقدر
و آرد **و منی الزمان** گویند چون امیرزاده یار علی در مکان کاز
قلعه بود جمعی را امر اعانت نموده اظهار خلاف میرزا فرمود
و در روز متوجه به تخریب کشت میرزا این خبر را به رجوع
شد شد مقدس اظهار استعجاب نموده بجانب او نفعت
و امیرزاده یار علی پای ثابت از حارقه بصوب قلعه نیکو
شافت و امیرزاده با تیر پیروان یکی که از قبل میرزا وارد
هرات بود معوض داشت که مردم بیرون شهر را
همه استان بود و در بنابرین میرزا حکم بجا است عام
با خصمان حد استان بود و در بنابرین میرزا حکم بجا است از
سه شیاره از غارت میگرد و دیباغات و خطا برقرار و ایرا

نخستین

عیان خند قصار بهم دران و ان شکوه از یک بجای و از
بیرون سمرقند را با جاره ب غارت پاک رشت و باغات
خاصه میرزا را ویران نمودند و چینی خانه که تمام از ارا و
چینی بود و چینی را از خطای چند سال به اینجا آورده بود
بغیر جان و کز در هم شکستند و گرد آید گردند
شده چون کردی میباش این دیافات **گرد** و آب و چینی
مکافات حکیم از نوشیر و ان سوال کرد که میخواهم دانم
که چه خبر پادشاه را بدین اخلاق پسندیده و اظهار حمیده
مخصوص است وی گفت روزی در غنایان جوانی بشکاف
رفته دران انسا ویدم که پادشاهی انداخته پای سکی را
بشکست ده قدم نرفته بود که سواری بروی یکدشت است
لکدی انداخته پای او را خوره ساخت و سواری اندک
مکافه بود که پای اسبش بسوار خروش فرود شد که شکست
کک سواری خور باز آمد قصاب کک خفاست
و زمان آمد عصاب این عمل باید کرد **تیر** حیا و بی پردا
جانش کرد قیض **دور** کرد و ان هم برآورد روزی در صبا کرد

پنجم خوش بیدم در کدرگاه که ز در جان موری مرغی راه
 بنور از چنگل منقارش نبرد است که مرغ دیگر آید کار او است
واقع الوقایع چون خواجہ غیاث الدین محمد شہید
 وفات سلطان ابو سعید را با خازن سلطنت بر داشت
 اکثر امرا بجلوت او که از نژاد ملاک بود راضی گشتند
 خلاف برادر او شد و هر یک شدند آذر محمد ملاک بخانی
 برداشته و سخنان زمان خواجہ حال الدین سلمان سادگی
 در آن دین بنیت در سلطنت کشید **ت** چون ملک
 ابو سعید از پا و ارد **خ** خوش دولت و تقویت آید و ارد
 از حمله علی پاشا بر کجای توپان او ریاست خال سلطان که
 در آن دین حاکم و یار بکر بود اظهار معاونت نمود
 خان بن علی بن بایق خان را سلطنت موسوم کرده اند
 متوجه آذربایجان شده میان علی پاشا و ارباب خانان
 جنود اتفاق جنگ افتاد و بواسطه اتفاق امر انگشت بر آید
 افتاده بعد از گریز امیر وزیر اسیر گشته بقیل آمدند بایرین
 هیچ و مرج بحال ملک راه یافته هر کس بقدر توان داشت بپوش

سلطنت یک **ت** سلطنت که همه یک خط بود مقیم است
 لاجرم شورشی در عالم می کنند **ت** شیخ حسن ایلیکان که شیخ
 حسن بزرگ است شاد آید و از جانب مادر و خزانده
 از خان خان است و در سوم رایت است استلار برادر
 محمد خان بن یوسف بن آبی تیمور بن اسارچی بن مست کونین
 از تبریز طلب شده سلطنت مقروض و از آنجا غایت
 آید بایچان نموده و علی پاشا نیز متوجه دفع او شده و در قزوین
 الاطلاق بهم رسیدند و ارباب صلاح و ابط شده
 قرار بر آن دادند که شش و کان با یکدیگر تلاش کرده هر کدام
 غالب آید بمخاران و راستا بخت گشتند **ت** به خیم
 سبب اغذیاء سوی آفرید سوار **ت** یا یار و رسم
 جنگجوی **ت** بایوان نمیدانند روی و امیران بر کنار
 ایستاده نظاره فرمایند تا برین شیخ حسن آید و هزار گن
 سر علی و ارگفته علی پاشا نیز با جوقی بر فراز بسته و فوکن کرده
 بعد از آن خانان جنگ در پوسته شکست بر جانب محمد خان
 افتاد لشکر او ریاست به نصرت مقرر گشته و میان رانجا

نهاده اند ماکاه فلک شریف باز نقش غریبی بر آب زده مقتضای
 فوجی است **بقدر غلبه غلبه** قصیده یکم فوج واده شمشیر
 بزرگ است اسب خور بر سر علی پاش را نهاده او را بقتل آورده
 مدعی خان با لشکر او ریاست مغلوب کرده و مدعیان را بلی
 آمده و کائنات لکشته این عترة و آنچه نسبت و ملایق بسیار
و اقیانوس در سندان و در بلیغ بسیار ملک شریف
 چوبانی در اول بهار با ده آنگاه قیامت بکشد لیل شمار از راه
 عازم بغداد شد و در منزل ابقا سزای او ورق را بر آب انداخته
 داشت برادرش ملک اشیر و دیگر امداد را بقتل روانه
 کرد چون خبر وصول او بپناه رسید شیخ حسن فوج را راه
 داده و میخواست که بقلعه کلاخ رود و شاه خاقان که در قریه
 شیخ حسن نوبان و مدح خود او پیمان بود چنانچه ازین قریه
 بیست بو صبح می پیوندد **و شد** شاه آن سایه نیرودان کرد
 خود شید فلک عاریه خواست صیارا را در جاده و سکنه غرض
 نبود بزم از رفته یا جوج و جل ستره عازم او را از آن غریب
 مانع آمد بصیقل نشان پذیر قیامت و بهی که بر سینه ضربه گیرند

بود نبرد و مقارن حال شرف رسید و شهر را محاصره کرد
 چون روز نبرد بود که قهر شده عداوت بر تیر رسید که کل
 و آب بچشم موم آب کشی از تاب کلاه خورده و از آن
 شماران سپه گرم شده می **چند** شده بود که چنان باز کرد و ازین
 سینه بر یک نهاد دست زگره سلطان از عداوت شرع لب
 خشک چو صغریای طبع با نهر مغلوب که بود از دهنش اردان
 چرخ بسیار فغانی غلظت حرکت کرده و در بخش بودی
 از انجم بدمان **و** اشراف از چنان کاری به پیش نرفت
 روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان شرف بود لاجپن
 تلاش بکند حصار رفته با بقا و این سخن در میان داشتند
 که ماکاه پنج سوار بجهول اندر و در و از به پرون تا خسته بر لاجپن
 حمله آورده و او را پیش ایشان فرار نموده ازین بهکدار
 خوف و هراسی در دل اشرافان افاده و مجموع بریت رفتند
و چون انوار سلطان و پس از مدتی در تاراجی که ازین بیست
 پستگاه میکرد و ماکاه قاصد **و شد** و بشارت سعاد
 برین بقدر واقع **و** بکمی نشسته بود در محاکمات **و** که سال

پنجاه و هفت ماه

باتفاق خلایق بیاد می خلاق **شست** شاه جوان بخت
 بن و شاد **شاد** و از تخت سلاطین به ارطک عراق دور و نزدیک
 نیز اقبالش میل اوج نموده بر دایج سروری تصادم نموده
 تا آنکه گریاس عالی اساس پناه سلاطین جم الباس **شست**
 و از آنکه شاه مجید و نظری از برادرش شاه شجاع از
 شدن پناه به رکاه او آورده و او را نیز آنچه شرط کرده
 بود بدو داده **شست** و در شهر سمنین و سنجین
 لشکری ستاده و طوفان به بگویند و فرستاده
 به آن احتضار به بر شیراز رفته برادر را حاضر کرده و اکثر
 ممالک فارس را در جود آن بجزیه تصرف آورده و سرعی جدا
 آن اخبار به رکاه سلطان فلک افروز ستاده و خواست
 در همین **شست** قفسه گفته با سلطان کرمان دوست
 از اینست **شست** دولت سلطان او بر سر عهد ابرار
 گرفت **شست** و ما در بخش سرحد کیوان گرفت **شست** از طرف
 دولتش کردن دیوان **شست** و چندی لشکرش **شست**
 گرفت از نوادر آنکه پیش ازین بدو سال بیکدیگر پی کرده است

برین فتح الباب گفته بود خواجه برین قفسه ایمانی بدین
 کرده **شست** و اقبالش شاه بود که بعد از پیدایش آن **شست**
 غیب خاطر سلطان گرفت **شست** و آن ایام است **شست**
 همای خرمایون پادشاه اولیس **شست** بیطروی زمین
 بر سر سار گرفت **شست** حدود مملکت فارس را در هر روز
 بنای خمین و سنجین گرفت **شست** و آخر سلطان در شین
 و هم چادری الاول **شست** و سنجین و سنجین
 و فاست یافت حافظ ابرو گوید که پیش ازین به ماه ابرین
 حالت ناگزیر از کاکاشته کفن و بابت خود حاضر شده
 بود **شست** گویند که سلطان بعد از خوت خواهر میرکان
 بغداد بخواهر سرور او و یا المجد و او آخر **شست**
 و سنجین و سنجین آب به طوفان کرده و جمله عمارت
 نیز از مدارس و خانات و نهب عالیست **شست** شد
 درین واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشته و خواهر
 سلطان از آن واقعه طوفان نشان گوید **شست** بسال
 به قفسه و شستاد و پنج گشت خراب **شست** باب شهر مظهر

که خاک برپا آب درین روز منتهی بحداد آن شست برین
 که کرده است خرابی جان خنده خراب و خواب و خواب و خواب و خواب
 نیز اشعاری اطلاق نموده و جلوه امپال برشمار می‌توب مرد
 بود پای در زخمی که کف بر لب کرد و بانه بود و خواب و خواب
 ازین قصه رنجور شده مشوید سرای می‌سرود کردید و سلطان
 حکومت بغداد با میر اسماعیل و لایق است امیر نیکو کار و
 که خواب سلطان این قطع و حرق او کرد و وجه الدین محمد میر
 اسماعیل که در حق نفق خود را کف کوشت کفیل کشاده
 است ز دست تو و جلا ایسان و چنانچه پیشه زفرم
 پامی اسماعیل و مقصود داشت و ویدایا شایسته
 در تعمیر دارالسلام سعی ماکلام تقدیم رسانید و وید
 چهار سال حکومت با استقلال انجام کرده و آخر در شهر ریافتن
 و سجایه بعبادت شهادت شد و شیخ علی ولد سلطان
 ادیس بر دست طارمان خود قتل آمد اتفاقاً در زمان
 ایالت و در آنجا حادثی می‌ساخت سرچوبی از عمارت پیر
 آمده و خواست که برین مانع شود گفت شاید کسی را آگاه باشد

درین

بعد از قتل مراد و در آنوقت و چنانچه هم در سده اندکی در سده اری
الدین محمد بن علی در تاریخ روم آورده که در سده سلطان
 غیاث الدین محمد بن علی در تاریخ روم آورده که در سده سلطان
 الدین محمد بن علی در تاریخ روم آورده که در سده سلطان
 قوت می‌گرفت تا در سده تاریخ و در این سده سلطان
 غیاث الدین میرش غیاث الدین کیقباد و آلی آن ملک گشته صاحب
 یکبارگی حاکم مطلق اصفهان گردید اما حضرت امیر داد ابو بکر برده
 که از اعیان امرای زمانه بود و کاهی صاحب مضایقه در بعضی امور
 می‌نمودند و در آن زمان امیر دادی منصب مقرری بود و آن صاحب
 با مستجاب شمس الدین با باطنی بی‌شرف الدین محمود حاکم از
 زنجان در رکاه طلب گشته بدستاری و خصمان را با عالم
 بقاریانید آخر میان صاحب و شرف الدین بزیان گشته
 شرف الدین بقتل کلاه نیا برد و صاحب می‌برده نالا
 صاحب رسیده و بر او قتل آورد و او را در قبری نهاد
 در قریه جوق چون خانه نزول نمود آنرا از میخی درآه نیمه قضا را بعد از
 و پال صاحب در یکی از قلل غنقل آوردند و سرش را پسین

فرستاده و در میان آنها از جهان میخ او گشتند **درین ایام**
شعور است که در عهد سلطان اولیس آبادانی و جمعیت عالم آباد
بود که در شهر سده احمدی و سپهر و سبزه و بای میوه
در تبریز پیاپی شده هر روز جمیع کثیر از ساعت زنگی بی شک
عالم جاودانی میشتافتند و منبیا ن ممالک طوارق و ممالک
طوارق و ممالک نهای **کلی است** و **الک** کجوش آقا
و ادانی میرسانیدند و آنچه در آن واقعه باطله و سبزه
کس خوش نشین بود بعد از آن کین ان بلا معلوم نمیشد که کسی از دنیا
رفته یا نه و در تاریخ این روزی مذکور است که در شهر سده
اربع و ستین در بصره طاعون طاف روی نموده که بچگونگی آن نوع
بلائی نماند بود و نشند اما آن بلا چهار روز کشید و در روز
اول هفتاد هزار کفش رفتند و در روز دوم هشتاد و یک هزار
و در روز سیم هشتاد و پندار کشتن روز چهارم یکصد و **الواقع**
سلطان این خفقان جوانی زشت زنگی عالم جاودانی
گویند در حدیثی که قصه گویش نموده در ربع و شصتی بریز زول
بود در روز جمعه است و هفتیم ربع الاخره است و سبب این سبب است

نیت

نیت صداع مبتلا گشته فی الحال آغاز و صلح که چه ماه پشته
از آن هرکس خود کاین برده کفن و تابوت حاضر ساخته بود
و در پیکر سینه و دم جامه ای لادول عالم بقا شست
و در دم و اسپین این پاست بر حاضران خوانده و یکروم
نزد **شیرینی** افکند بر برادرش پیشش با کفن و قلم نبودم مدتی
اینجا و اینجا و وطن قلم غلام خواهد بودم برو عاصی شدم
عزیز **نه** از ارالک ملک طایف روی بشه شستن تن و قلم
همایون طایفه پسم متفحص گشته بکجیدی **قفس** بگشت و
من پروانه گودم تا چمن قلم حرف از ابکوسا می که آخر گشت
دور **ع** شمارا باد این مجلس بجام دل کمن قلم خواهد شد
در شدت آن واقعه گویند **ای** ملک ای ملک ای پسته و کاری نه
آسان کرده **ع** ملک از آنرا بر گشته و بران کرده **الک**
چهار کشتن مدت حکومتان از ابتدای ستمیت و ملین ستم
تا ستم ربع الاخره ثلاث و عشرین و ثمان مایه هشتاد و
سال **اول** شیخ حسن بن مریمین بن امیر قو قاین یک سال و
پست سال و او بعضی اوقات محمد خان مذکور را بعضی اوقات

محمد خان مذکور و بعضی اوقات طغایتمور خان بن بود بن بابایان
 بن ابوکان بن اسکان بن تور بن جوی قاهر در کنگر خان و خند
 جهان تیمور بن الاونک بن کجاکان را سلطنت نامزد کرده
 بود سلطان اویسی بن شیخ حسن پوزه پال سلطان حسین
 بن سلطان اولی شش سال سلطان احمد بن سلطان و
 پال **سلطان** آورد که چون تیمور تاش بن امیر جوان کلا
 قبل سلطان ابوسعید حاکم ممالک روم بود بعد از استیصال
 پیر و برادران و اقوام نیا بملک ناصر پادشاه مصر
 بود و در آنجا دست بزدل و کرم کش و کرم کشان آنجا
 بموجب **آلایان** پدید آمدن را بن خود کرده اند سلطان محمد
 بر برادر و جده شمس المظفرم اختلال ملک داشت و بقتلش
 نمود و بالجماع چون بعد از سلطان ابوسعید از هر گوشه به قتلش
 و شیخ حسن بن تیمور تاش که شیخ حسن کوچک شربت دارد
 و در نزد کتب اقاویلی شیخ غرایلی بود و در سنه ثمان و شصت
 و ستمایه در ازرن روم بمشای جان به سرودی ترکی کوه صلی
 باختری راه حلیه و حلیه شامتهی به پدرش داشت تیمور تاش خواند

گفت

گفت پدرم که از اندان مصر که بخت لاجرم مادر خود را با
 و در رکاب او رفقه و رفقه و فدا کش و مردم همین
 سخن و رفقه شدن در اندک فرصتی جمع گشته اند و جمع گردیده
 و آن کوه چیل که در حصین قلعی کوی اوج سلطنت و سرودی
 رسیده بود خوش اندان طبع نیز کرده اند و بعد از آنکه گرفت
 و نظر بر آنکه در امر حکومت استقلال پیدا کرد و قصد شیخ
 نمود و بقی بر و انداخت و آن هم کار که نیا به شیخ حسن از
 نیز بر شیخ حسن و او را رسوا کرد و **شیخ حسن** چون پدر
 خوانده کشاهی شد بلکه متحرک شد و خدای بود با انصاف
 او را پس سر کرده شدند و کی ساقی یک خدمت سلطنت
 که در جباله جیش امیر جوان بود و از روی لبرای غیور
 نام داشت سلطنت نشاند و همان غیبت بر شیخ
 حسن نزدیک که در آن اوان دست توسل و رفرق داشت
 طغایتمور خان دلی بر جان زده بر آتش آورده بود و معطوف
 داشت چون تعارب و یقین دست داد و شیخ حسن
 کوچک باز آغاز فریب کرده محرمی را نزد خان دستاورد

بختن نزد شیخ حسن پسران داشت و گفت هر چند تو ما از عذر
 اهل قناری و بختن میزدی خانه که تر است به امید اری تا
 با ما تو را اینجا همراه بپوشیم و نخواهیم که این نوع خبری که از
 صفی و ابریم شیخ حسن از آن بی تاب شده یکی از خان طلب
 داشته آن نوشته را به و نمود و آنرا نزد خان برد
 ملا متباد کرد طفا تهور در بهمانست و بچه را بحال انفعال نقل
 در محال نمود و تا فریبان جای دیگر نایستاده **شعر** در قساکو
 تو جامی بخورسان شده باش روی در مکتبی نه که تر است نه
الوقع **الذکر** که شیخ حسن بختانی بزم بزم شیخ حسن چنان
 لشکر فرا هم آورده در بهار پستان شده احدی و ابریم
 و سپه بایه از بغداد متوجه آذربایجان شده و در حوالی نهند
 نزول نموده شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده و در او جان
 در انشای آن امیر یاغی با پستی بن امیر چوبان از برادرزاده
 که داشته متوجه گشته اند و وی وی پروان آمده شش از آب
 که در سنده که داشته بودند در پیش گرفته بر آه و میرفت
 چون اردوی شیخ حسن بزرگ و ران دیکی بود و مرده شش خاک

بسیار و نه نقد لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و هراس بران
 نشسته پیش از آنکه دست سینه بر آورده پای و در میدان
 که بر تپه و تپه با بر پس نگاه نکردند چنانکه از افق بختن
 میسر شده بودند یاغی با پستی یعنی مخالف شکست مقتضای
الاستیلا **الذکر** **الذکر** و وقوع پیوسته و چون شیخ حسن
 نه که در ای جنگ جده ال این نوع خبری وی نمود بنا برین سبب
 خان بن سکی بن پشت بن طاکو که بختانی بوده داشته بود
 بیکه را بقصد او در آورده بود و با لشکری یعقوب روم شده
 و اینان شکست خورده با آه و ناله شیخ حسن اکثر امرا
 باو غایب شده آن و تقصیر در معرض خطاب و عتاب در آورده
 از آنجا امیر یعقوب شاه و بعضی سواران سپاه را
 مقید ساخت و قضا را از شیخ حسن ملک نام را با یعقوب
 شاه سرکاری بود و کان بره که کر شوهرش بران سر اطلاق یافته
 که او را در مقام تعذیب و نکال دارد و با الصوره در صدد
 شوهر و سوسه زنی که در آن است محرم آن خبر بود و نه یا خود
 ساخت **شعر** زن از دن چو در مصلحت کام یافت **کوفت**

پس چنانکه شد پست ساله عورت چون از خواب بیدار
 یافت **مهر** نگه داشت و تابست و ری نداشت و آواز جلال گری
 کرده و با یکدیگر گمان بسیار آشتیانی کرده و مراد عارف چون
 برین دقیقه واقف شد غمت کرده و مراسم عاری بگری
 موجب و من گریه و زاری نمیکشت و رضای او بجای آورده و
 جلیل یکسری شد و یکبار نوحه کرد **ج** بره ن می بوی از
 خانه و فریاد میکردی و لادش چون برین قضیه واقف شد بسیار
 کرد بگریه و زاری کرده از او ماجره عاری خبر است عاقله
 پدر را بر حال ایشان رحم آمد و عاری دیگر که مانده بود و چو
 وی بکار برد حاصل که بشومی آن بشوم هر سه عاری آن
 صلاح ضایع شد **مهر** **آقای** **آقای** چون بعد از شش ماه
 اشرف سرور از باب زمین شد و نه از باب را نخواه
 عبدالحی داد و بعد از مدتی او را گرفته تعلقه الموت نزد کیا
 اسمعیل فرستاد کیا چون مراد می بود او را مغرور داشته
 و ختری از او ام خود و مسلک اند و اچ خوشید چون اشرف
 معلوم نمود که خواهر را آنجا خوشحال است و صاحب اهل و عیال

شده و یقین داشت که چون او را طلب دارد یکجا اجابت
 نخواهد کرد و لاجرم بنیاد مکر و فریب کرده و همواره مراقب
 مستحقان او که در آنجا بود نه می نمود و ایشان این معنی بجا
 آصفی اسناد و اعلام میکردند تا آنکه اشرف و کلمه محبت
 آمیز شوق آنکه بخط منتهی بران نوشته از مفارقت او
 اظهار اندوه مت نمود **مهر** بر و برو که تو واری فراغت از ما
 بسیار که ندایم طاعت بجران **و** از غلظت کائناتش خود را بگویم
 یا تو این تجربه علامت کرد **مهر** هست بی بالشت تو صدر روزگار
 خالی **و** هست چشمت تو صدر ممالک مختل **و** آن نوشته را
 مصحوب بگری خواش نزد او ارسال داشت بنا برین خواج
 او را در حق کرده کیا از روی خبر نخواهی بدو گفت که او چو
 ترا از پیش من نمی تواند بدو یا البصر و در دست و رفراک شد
 زده و میخواهد که بدین سبب که ترا بچاک آورد اما بهتر آن باشد
 که چون مرغان **و** ام **و** زود تر باشی از هم و السلام
 لیکن چندان حب منصب و جاه و در دل و زارت نباید
 آورد و بود که موجب **عجب** **آقای** **آقای** **و** یضم من گوش استماع

ندارم مکن قبول **درین قضیه** وین بپیشتر تغییر راه بار پوشیده
 شده بود از کفار حرکت آثار حکیم که شایسته **در کمال**
 خبری بود عیب او بود پوشیده بود **جانیل** یا جاه و دار
در سر کمال **درام** **جانت** خواهی که کل چون ترا جانت و کام
 القضا آنکه رای سخن کیا را چهارم شود **در غایت** که
 قدم دران دریای جاده چون خواشند که در غایت محال شد
 دستور به ان قرار گیرد پس باید علی العود حکم بقید اولی
 ویرا بقلعه آتین فرستاد و بعد از چند گاه عادل احتیاجی را
 برانجا ارسال داشت که کسانی که جیسین زیری در غایت
 برندان خود فرستاده او را در دلو جوهر را بقلعه امیک که
 در حوالی قلعه است برده و موسی بنی که گویند آن را نجاست
 بملا موسی برده و خواجه بی همراست بخیلم و تحیل طعی نموده بر غایت
 و ملا خط خا طرا و بد میضای نمود آخر آن طرفه نهال آن بزرگ
 دریم المثال غنای آنش بقیه بپایند و و کله بدو
 که موسی در باب حفظ و حراست قلعه مساعد میکند میاد
 که اشرا و او را در او را که درین صدد اند میزنی لایق شود

در شرف

اشرف که برین منی اطلال یافت موسی را اطلال شسته بی
 در معرض قباب و خطاب آورد و آن در دین نگاه را
 پرسید که ازین چه واقع شده که پستی آنهمه قباب شسته
 اشرف پوشیده حق ایشان از او انداخت موسی بگوید
 یاد که که درین مادی بکنایم و اگر بالفرض سپاه واقعه شده
 باشد من بعد بکنیم اشرف را بر و رحم آید دستور او را
 بگویند الی قلعه که در دست او درین نوبت حضرت خواهر را
 بر اصل نموده و بنا بر غایت تعذیب او را در کسند تا یک
 شک نشاند **شهر** چون کوکیر نای سینه چنگ کرد و درین
 را بر آورد **درین** کینه برنگی برکشید و از کوه کوهی کویت باز
 که خود در آن خانه شک و تار **لیلی** **در اخیر** **در است**
 بری شد **شهر** آنکه عقل و هست و تیر و رای نیست
 خوش گفت پرده و در کسین سرنی نیست **علا** را او
 علت و آخرش و او این و ویت و صف حال آن خواجه
 شکسته مال **شهر** مرا فلک **علا** در ولایت غم
 که دخل آن بر تیر و بهیج غری قصور **نیز** غل چه جویم که بر سر دشت

کینه آنچ

دست حاد شد مشهور در پی شود و **درین تاریخ** چون سلم اشتر
 بکمال رسید رعایا از او طمان خویش حلا نمود و هر یک از کابر
 آذربایجان بطرفی نشستند **شاه** از حجت شاهی که بایر بود
 شج دیو را که دیو نام اندود از آنجا قاضی علی الدین بر وی میفرستاد
 که مشهور است بقرآن ششخته و در آنجا بوط مشغول شد
 یکی از فضلا گفت پیش ازین علماء را عمل بودی و قول نه بعد از آن
 عمل است ششده و هم قول اکنون همه قول است و هیچ عمل نه زود
 باشد که ازین صورت خبر کنید که در عمل اند و نه قول و فرمان فرمای
 خیل از یک بجای یک که مولانا سعد الدین آقشاه از شیخ طوسی
 با اسم او نوشته بود و بخط وی حاضر گشته قاضی دوزی در آنجا
 و خط طلمه آندی شرف را بر وی تفریر کرد که خان و جمع معارف
 و اعیان و در گریه شدند و پادشاه متعده دفع شرافت شده
 از راه در بند شد و آن تا آذربایجان آمد چون این خبر بهر حق
 رسید خانی که درین مدت حکومت اند و ختم بوده و خانه خدین بر آسکین
 با آتش جو رو شده سوخته بود بعد از آنی فرستاده و مقرر خدین
 اشرفی حاد خطار شده و هزار قطار شتر جا بهر دوزم قوم قلم

اشرف مود و اند **العقیدت علیهم** آفت محبت در هم و دینار را
 از رخافت افامی و عقارب جاده زیاد است **مسلم** **فقیه**
 از امرای کرام در تفسیر آیه گرفته و **عقیدت** **الانسان**
 قرار داده اند که مراد از انصام نزد سیم است و حضرت
 ابراهیم سیم بنحیه صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود که مراد
 فرزندان مرا از عبادت نزد سیم و دل بیکم بآن دور می
 چه خبر بایه همه فساد است تحت اسباب و جهات است
کتاب **الانسان** **فقیه** **خطبه** **بالحجه** اشرف خود با سیم تنالی
 با و جان شصت نموده و بر بالای پشته ایستاده بود که
 بکبار ابری پدا شده و باد میب و زبده مکرر خطیم بایر
 خانه که در اکب اشرفیان و کرده ان میشد تا آنکه شکرش
 ایستاده بود که خان از راه سرا ببالشگری چون خط
 سخاوت سیده فرمود تا آن سرکش که از چون شکار می
 در میان گیرنده ایشان از سطوت خان بلکه از ترس جان
 بموجب **من** **نمی** **بر** **آیه** **فقد** **نک** هر کسی خود گرفته بطرفی رفت
 و اشرف همچنان بران پشته ایستاده که یکی از شکر بکان

که مرده موجب خلل حال بن مستلزم استصال او گشت از باطن
 بنابر سوزن قتل بر حلاج ضربانی که خویش و یمن ناصر الدین میوه
 نمود و در میان و حاجی شمس میا پیم که تو ام کلید ملک باغ
 تو بود اقام فرموده این موجب و شست و تغذیه ایشان
 شده و قاضی خندان می دانستند از وی رنجیده بنحالی که آن
 و در خلل آن احوال بجای تو ام که در شش و پیل و کرم است
 عرب و غم بود و فاسد یافت و خواججه حافظ این
 در من او فرموده اند **شعر** در میان خضر خلک گشتی طلال
 پیشه غرق لغت حاجی تو ام ما و دی سواره در
 تشبیه دولت امیر شمس که کشید و کفایت یافتن مستم
 هیچ مقتضی بدین دولت نخواهد رسید با وجود تشبیه
 این اسباب و انجم این اعدا و تحول احباب مستم
 چون ترکش لاله یکدم بی جام و پال بر سر دی **شعر**
 سرش از ساعه می نیست زمانی خالی به سیم و زنجیر و کر
 و بهر بر کس و یک ساعت بهوش نیامدی یاد شاه **شعر**
 شراب هر است زیرا که وی گلبان بود **شعر** که چون

المراد از این شعر
 است و این شعر

شده شراب از آب انگور **شعر** ولایت کی تواند داشت
 معور **شعر** خدمت مولوی منوی درین باب دو سه و شراب
 بنفشه **شعر** بری از وی خواهد نه از زمان و آب ما مستی از
 وی چون از بخت و شراب **شعر** مر ترا خود عقل که یا بهوش **شعر**
 تا خوردی می می تو دانش اعدو **شعر** روت بس پاست نیلی
 بهم بکیش **شعر** ضحک باشد نیل بر روی حبش اما وی در آن
 او طاعت مستولان این ابیات را الغیب العین **شعر**
 و او عیش کلهرانی دای **شعر** چون نیست بی تو سطر به
 گمان ترا ازین **شعر** بری سرای ضرورت چون بگری **شعر** این
 پنج روزه فرست عمر غریز **شعر** آن به که در حضور غریزان
 بر سر دی **شعر** چون موجب مواضع ریش ناصر الدین و اما
 مکر مور دستان میر شمس طغر با لشکر قیامت اثر شوم
 شوال سینه نه گره از آن در و از بهر در آمده آواز نغمه
 و صدای نفیر او بچرخ اثر رسید و جناب امیر شیخ از شراب
 شبانه بخرو بهوش افتاده زمانه در باب آن مکانه این ترا
 می آید بصورتی که در جواب غفلتی امروز **شعر** عجیب که تو قیامت

از کنگه هم صورت بیکار از خواب غفلت بریده شده پدید گشت
 این نوع غایت گفتند همایا که کنگه منظر است فرمود این
 سیرت روی کران جان منور غفله است **شعر** نه دیت شبن
 در اسباب تنگ تو در هوش باقی و آواز چنگ
 بسا اهل دولت بباری نیست که دولت برش نیازی
و در قریه الدار امانی قریه مورد وستان خوب
 این دیستان که بعد از دست میر شیخ بر میان جان بسته بود
 فقه و بلا بر روی اولیای دولت او منقوح و اششود
 اصحاب و در بکار زدن بخلاف ایشان همگی شمر
 محبت میر شیخ و در ارضی سپه میگاشته گویند در روزی که
 میر غفله بشهر درآمد امیر شیخ در ولایتی انزاد آورده
 بشوستان رفت و از آنجا بقلعه سفید درآمد و از شیخ
 حسن یکهانی استعداده نمود و از بغداد و نهر اسوار بهار
 او آمد و او بکالی شیراز رسید و پیش از آنکه است
 بروی نمایه ویران گشته باصفهان رفت بعد از آن میاز
 محمد در شهر **سنة خمس و خمسین** سبایه شیراز را بخواران داد

شاه سلطان سپرده و متوجزه شد و در حال شاه سلطان
 ملازمان بشرب افشار دست ابرار در اغوش شاه
 شیراز و دوشوه و ناز بر خیل خوبان طرا بود و نذاوردند
 آیمور و غیاث الدین منصور شوی که از جمله ملازمان
 هواداران امیر شیخ بودند غافل بشیراز گشتند شاه
 سلطان ببار کمال لوندی و غفلت تاب مقاصد متناوب
 بزیست رفت و امر اندک و کمره در پستان را غارت نمود
 رئیس ناصر الدین متواری شد و بعضی از اتباع او قتل آمدند
 باطله درین روز جمعی از محله مورد وستان چادر زمان برپه
 کردند و بخانه خولیان بر برب کار زدن رفتند و قتل ازین محله
 منظر در موضع دراز اتفاق آیمور و میر غیاث الدین منصور
 شول واقف شده شنیده سپه در قطع شاه شجاع را
 به اسطه اطهای آن یار و بشیراز روانده داشته بود الفا
 شزاره همانرا و ترک جمعی مخالفان در محله مورد وستان آتش
 پدید و با فرخته بودند از دروازه اسطه باعداد رئیس ناصر الدین
 بشهر آمدن آیمور را که خبر نامه این شهر شور بود و قبیح انتقام بگذراند

و میرزا شادین فرار کرده مبارزان آنش قتل و غارت و غنای
 کازرون و نند قضا را صیاح جمعی که چاه بر سر کرده بخانه خوشن
 بدین محله آمدند و همان چاه را بر سر اقوام کرده و بجله
 مورد و پستان بر انداخته پوشیده و نخواهد بود که اصل
 محمود شاه پدر شیخ ابو ایمن از شیراز است و صاحب
 کریم او را بر تیمیم بزرگ داد و خواهر عید الله انصاری
 میباید محمود شاه بن محمد فضل الله شده و باقی خواهر چون
 در قریه سوتقان خدین **۱** این عید الله بن محمد بن نصر الله بن
 محمد بن عید الله الانصاری و چون برف منولان ملک خاصه
 سلاطین انجو گویند حضرتش سالهای بسیار بر سر کار این
 بشف قریب سلاطین سپهر خراز گشته بدین لقب سمیت
 بسیار یافت و در او ان اسپیلای امیر جوان پیشتر
 افتد یافته اسپسما و املاک و او ان ملک افتد و اگر کلایان
 شیراز از عایشه اطفالش و دوش گرفته و بر جگر ملار مانعش
 دشمن گشته و بعد از سلطان ابوسعید که هرگز و هیچ کمال آن
 مسالک راه یافته ملوک ایف علم اسپسما بر افراشته و در هر کوه

تنگین

متعلق به بر آورد و با یکدیگر نیکو نداشتند شیخ ابو ایمن کنگ
 فارس خصوصاً شیراز را که اکثر ملک موردی او بود و بدست
 خود گرفته و در شهر پست اربعه و اربعین و سبجایه خلیفه و سکه
 باقیم خود کرده و مدت چهارده سال سلطنت با استقلال کرد
 بکرات و مراتب میانه او و میانه میر محمد مظفر قبادی را از
 پذیرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان محمد
 زاده و و اما در جناب سبازی که فرار گشته او را بشیراز
 آوردند و حسب الامر میر محمد مظفر بدست و رتبه میر حاج میرزا
 داده و در تاریخ که از قطعه خواهر حافظ مفهوم میگردد و مقول که
تاریخ بر ذریکاف الف از جهادی اول **۱** بسال ذال و در
 خاندون علی الاطلاق **۲** خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
 خدیو کشور و قهوه کرم باسحقاق **۳** پیغمبر علم و حیا و جنبه جاه و علم
 جمال و نبی دین شمس بجای ابو ایمن **۴** میان هر دو میدان خود و تیغ
 عدوی **۵** نماد برال اصحاب خویش از غرق و هم و رسیدن
 سعادت است که خود ساخته بود و مدحون شده و خواهر حافظ
 در غزلی که این سه چهار پست از ان ایامی کرده بحال وی **فقد**

یا و باد آنکه سرکه می آمیزند لبل بود و در روغن زردی از خاکست
 حاصل بود و راستی خاتم فرود بود و طبعی خوش خشمه و لایق
 مستعمل بود و دیدی آنکه کنگر خاتم محافظ که زیر تیر شایان
 قضا حاصل بود و مشهور است که در حین دایع و ده یه جات
 بلطیم و قاتوش نظم این بیات حیرت آیات ترمیم
 کشت **مرتب** افسوس کن غمرا و ده نمائند امید به پیش و پاک
 نمائند در دوا و در لک که درین مدت عمر از هر چه بقیتم خرافیه
 نمائند با هیچ ستم کار مستیز بود و اگر شکر بر در ساد
 بود و یک کاسه زهر است که در کش خوانند خوش در کش چرخه چنان
 در زور بود و وحید الزمانی حیدر اکائی نیز خدی بی در شرم و کافه
 بر شمس سلطان بخش زمانه امیر **کاد** از ده نجات جویش **کاف**
 شایع بر کینه و چو او آب کرد کشور چوشت و سنج و چون
 اردو ان گرفت و در سار و پیش عادت خیره بنامند
 در عدل و او شیه نو شیره و اگر گرفت و بیکر که در کاپ
 منصوبه نمود و ملکیت چگونه دولت او را نشان گرفت
 در کار و زکار و ثبات جهان عهد **حیرت** هزار بار ازین بیان

گفت و در کار و زکار و ثبات جهان عهد **حیرت** هزار بار
 ازین میتوان گفت و بخاره آدمی که ندانند هیچ حال **فی**
 بر ستاره دست و تیر آسمان گفت **کاف** ازین بیان
 آمد که خیانت الدین نام شخصی از سواد که یکی از مواضع کان
 خراسانست و در زمان مغول به نیر و اشاده و او مردی که
 بهکل و عظیم چید بود و چنانچه در نیر و موزه بیای او یافت نمشد
 علیه غالی حجت پایی او تراشیدند و شمشیرش بوزن
 نیر و سمن و نیم بود و فرزند زاده اش مطلق منصور که
 آیا مجد لازم آید **علاء الدین** الدوله بر آن بگریان او در
 رفت و او بر پایی خواسته آفتاب و شب چاه قطعه کشته
 از ده انانیش و در نیتی که چیش غر خورشید و منش
 شرق **امیر** که در واقع مر بود و رایش **داو** که در جل
 صلی بود عرض نمود و شیخ ویرا با شغال دولت اردوان
 اما کمان بخانه ان او بشارت داد و عاقبت چنان شد
 که او کشته بود و **باب** **البرق** هر چند امیر مبارز الدین محمد بن
 مطلقه ایع تأیید است مؤیدات و خیانت و لوتش توانی

و آواز توقعات ممد آتا بغایت برنگد و ما و بگشت خاطر با
 حریفی بی و چون پیکان ستام را چون قرابه می برام زجا
 ریختی **بست** مردم آذاری نریز گارست خورده **بهر** که از طاق دلی
 افتاد مردم در مشهور است که اکثر اوقات مصحف چش خود نشا
 ده میخواند تا که به بخار و راه بقست حفر کنای در برابرش
 آوردندی فی القور شمشیر کشیده او را بدست خود کردن
 زدی و باز مراجعت کرده تلاوت استغفار نمودی **بهر**
 کرده می نشاند سوره ارادت و بود **و** نشسته **بهر** که در کمال است
 توشیح جمعی و سینه باغ فراد **و** دلی پر سوره که ممد از خود نشسته
 عرض از عرض بقیه ماست آنکه چون شاه سلطان که شد
 و است را به نیکو خدمتی مثل استیصال امیر شیخ نو که کرده
 بود و چشم آن میبیداشت که بمنزیه رافت و طوطا
 لموظف گشته جاده و مرتبه اش سمت تقاضا عفو پذیرد لیکن
 قضیه بقیه بیکشال و صورت حال آنکه چون مبارز الدین
 محمد باصفهان آمد شاه سلطان چشنی ملوکانه ترتیب
 داده و در آن اصناف تکلفات فرو برد و دل داشت خال

منقلب الاحوال فیزل او آمن آتنا شایع او گشت خوان **بهر**
 خد مکن را با نوح غش و آزار شرف اشعار از زانی داشت
 بدینهم اکفا نغمه **و** فرودش و او افی و طوف او را تبار
 و او منع ذلک علوفه سینه لغز و زبک که در اوقات
 از پیش جانی یکسان بر پالت آمده بود و بدست سلطه
 حواله داشت و این حرکات موجب ناامیدی و در دوزخ
 ترک و تاجیک کرده **بهر** چند جواز تشکده آهنگران
 و ده شراری ای از هر کوان **و** آدمی از خودی کو خوش بود
 خن ابرام جاده و خور آتش بود **و** چون بعد از معا دست
 جانی یک و دیگرش عرصه آوز با یجان بتصرف اخی جان که
 و اما ندکان اشرف بود و **و** آمد **بهر** جواز مردن بلع کوه
 هتی **و** مظهر به نیت تیغز آنجا شکری در هم کشیده در
 شهر سینه تسخ و خمین و سب جایه بدان ولایت
 توجه نموده و اخی جان نیز با سبی هزار جوان سوار خود نیز سینه
 پیکار گشته از تبریز در حرکت آمده و القصد تقاتی مبارزین اتفاق
 در میان افتاد و چون خاموشی مبارزی بشیر اذکان جهان مطلع

شرف الدین محمود ابدی القوار شمس بخار است به ایش
 بر پستیاری بلارک خورشیدان شکرت ختم بر کند و بر ایشان
 که اندند و مقبولان این مطیع وصف حال نمی گشت مال
 آمد شمع جامی چو پروانه به تیریز از عراق شوقی ز غار پس راه
 در میان زواید بر تیر که از علی رخ اهل امانه از قیامه بسم
 نیر ایش شاد و یکی بن شاه منطقه به مالک پسر است
 و در اینجا از و بقیه بزیاده رسیدن ایران آمده و ازین طریقه
 آنکه به چو پسر از این بر ایشان آمد و بعد به قتل رسید
 چشم کشیدن می نمود **چیت** و در دست توت از آن آمد که خوا
 که در این طریقه و در آنکس را کسی بر تارین کی زو کلد را
 که کج سر کند و زنده خود را با اهل اولاد و انجاء خواهر زاده و اما
 از حرکت کشتن تهاش بزیاده آمدن رخ نقدی و اطاول او را
 با هم قرار دادند خوشخوی خویش کارگانش به خوشی
 بکانه خویش نهم خوشی نیکو از خلق کریم و خوشخویی
 عجب است که بکانه از با کرد بشوی خوشی به هم درشت و کمر
 بی بود که پس از بر جبر کرده و در جینی که از تیر بر معاویت

نموده بودند در شهر سینه سینه در اصفهان را
 گرفته معینه ساختند و شاه سلطان میل در شمش کشته
تاجی و ایا اولاد ابا بشار و سلمان گوید آنکه از کبریا
 و جب میدید از بر خویش تا با قنور و آنکه میگفت
 شیر شتره منم و در اینجا و دیگران همه کور و قوت الطهرت
 او نکست قوه العین که چشمش کور و خواهر حافظه
 ایامی بدان نموده آنکه روشن بر جهان پیش بدو میل
 چشم جهان پیش کشید و اما شاه سلطان بکافات این
 قیامت در جنگی که میانه شاه و شجاع و شاه محمود و سلطان
 اصفهان و اقصیه بر دست مردم شاه محمود و شاه
 آنکه بر حال خان ولی نعمت پسندیده بود و مولانا صید
 عراقی این رباعی رحمت او گفته **بانی** کرد دست ملک چشم را
 کشید در ذات شریف تو جهان نقص نه بدید
 آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز عینه مکافات
 شمس المعالی قاپوس و بیکره الی جرجان و طبرستان و کیلان
 که معاصر سلطان بود و بنی سلمان است از اعظم حکام

انام بود و نور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود و از جمله
 بر حمایت خرد دولت و دلیلی بود سال از خان و مان او از
 در غربت خرابیان او قاتل میکرد را اندام او در آن وقت
 هیچ یک از افاضل و اعالی بلا مرتبتش الحاقی رسیده
 که از خان بود احسانش بهر مانه باشد **بزرگوار**
 بود که فرط کرم بهر جا که باشد بود **دراز** **بزرگوار**
 عز او **بخوانی** یا پیش در شهر باز و استعدا و شرف
 مرتبه بود که صاحب این عباد با وجود کمال افضال و استعدا
 هرگاه نوشته می دید می از غایت انصاف بودید
 کفایت **احفظ قاپوس ام جلیح طاووسین** با وجود اینده حکام
 و جلیحین کمال بطش شدت سلطوت مبتلا بود و جلیحین بود
 اندک می جلی را بطور عدم و ستاد می و از برای خود
 گناهی خلقی را نباه کرده **شعر** از دلش چون غضب زبانه زخمی
 شعله در خرمن زمانه زدی **لاجرم** تمنای طبقات لشکر داری
 نفور گشته دست خط و لشکر گناه کرده اند از کلمات حکایت
 حکیم بی زرق و تابین است **چنان** شیرین سبزه که ترا فرود

چنان پنج میانش که زده بمانت به در کشند و منوچهر قاپوس را که
 در کتلان حاکم بود طلبت شده بر سر سلطنت نشاندند
 و قاپوس را قتل و مناسک فرستادند که منوچهر بهر
 نامی را که از جمله میانه بود و بر اقبال مناسک فرستادند
 که منوچهر بهر سبب این جبارت بهر بود و این
 جلیح که کرم یک نامی شده و کت منوچهر کت کت کت کت
 سیاست و فرط قتل و مهابت تو ایضاح کرده نوی کردیم
 که ممکن از از از غضب تو در مهاده امان غنودند **بزرگوار**
 زحق مردم نیکو **مکن** ای جو از در صاحب خود **بزرگوار**
 مرد را خضم خود میکنی **و کتیک** مرد **بزرگوار** قاپوس
 گفت این خود غلط است چه اگر خون بسیدار کرده می تو
 و سایر عاصیان را زنده نگذاشتی که مرا بدین روز نشاند
بزرگوار هر که اخلق با خلق نیکو است **بزرگوار** بر بدن زندان او است
 چنان از وجود خود در تنگناست که زندان در جنب آن تنگناست
 کت **و الله اعلم و من الله تعالی** که کور است که چون لا و ناموس
 غم کفرین بر جرم نمودند علی الصبح بدر خانه پدر رفت امیر مبارز

درین بین بالاخان قراغی میخواند و نیز از کن سید شاعر مرادی
نزد وی بود شاه محمود بالاخان خود بر در استاده و شاه
شجاع باغی با سبزه دان شمشیر پاکشیده و در زمین پایا خوش
نمودند و مسافر بود اخی و شش نفر دیگر درون رخت خانه
آن صفت نفر امیر را بعد از شست و شست بپوشید
و مولانا ندره می کشید یکی خود را بعد از رسانده از کمال
اضطرار شاه شجاع را نشناخت و شاه از عفت شمشیری
بر شکم مولانا ندره وی بر پشت افتاده و امعاء اشعاش
پروان آمد و در وقت شاه را شناخته روی غیرت کرد
نهاد و گفت ای شاه حمیه که ترجمی و مای شاه شجاع
بر غیره نامرادی او ترجم فرموده چرا خانه ابا صلاح و مغایر
او نامور گردانیده مولانا از آن نوع بلا خلاص شده و خلا
و ملاطافتم شاه بود بعد از چندگاه در او قاتی که رایات
شاهی متوجه نزد بود و منزل کرد و فاروق بر سیل مطایفه
مولانا پرسید که چند سال دیگر زن و قضا را مقارن حال مولانا
متغیر الاحوال گشته تا از هرگاه شاه بخیه اش نه تسکیم

در کتاب

در کتاب **الاصلا** مذکور است که یکی از قتیان نجوان نقل نموده که
روزی در کنار درسی اظهار مسکرمه شخصی آب سپردند
نموده و در پیردن آورده اندک رمقی داشت بقدر
که که بخود آید از او پرسیدند که از کجا در آب اشما می پاشی
نام برد که از آنجا تا نجوان پنج شش روزه راه بود پیش
طعام طلبه شخصی که بطلب طعام رفت تا آمدن او ناکا
دیواری برسد او افتاده از هم گذشت همکاران بر آن
بدان و برین مناجا تعجب و حیرت نمودند **در کتاب**
آورده اند که امیر سبزه از الدین محمد بعد از انذار امیر نجوان
تمام بدترین آمد شاه شجاع و شاه محمود مخالفان را تا نجوان
تغایب نمودند و مدت سلطنت دستگاه از روی
استقلال مدت دو ماه و در او السلطنه تبریز در عین
و سروری بود ناکاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه
آذربایجان پشت بخود آورده دست از تبریز داشته
باهمه غایت دلاوری پائی را وادی گزین نهاد و پیش
نجوم در زانوی طالعش مرقوم گردانیده بود که او را از جوان

سج

چنانچه بالایی ملائمتی خواهد رسید زعم مبارز که این اوصاف
 در حق سلطان مساه قست بیاورد اگر از ضرری لاحق شود
 حال آنکه این مضمون بسات شاه شجاع بود و او را نیز نشان
 دومی زین مضمون فاعلی در تاریخ جعفری مذکور است که حاجی محمد
 شاه بن شیخ و او که از اجله اقصیا بوده اهل آن زمان بود
 اعتقاد کرامات و مقامات داشت و روزی برادر مبارز
 الدین محمد گذشته دید که دی در خندق اشغال دارد و
 پرسید که این از برای چیست وی گفت این بواسطه دفع
 دشمنانست حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش
 کشیده گفت هرگاه وقت در رسید این ترک را
 بگیرد و چون والد شاه شجاع از ترکان قوا خطاست که حاکم
 کرمان بوده اند تا بران اطلاق ترکیت بر وی کرده اند
 و در تاریخ مذکور است که در زمان هر فرزند نوشهران
 شاه ولد خاقان با سیصد هزار پیاده ترک از چین
 گذشته بهرم پیغمبر لایت ایران در حوالی باوین
 و هرات قیام آقامت نصیب فرموده چون این خبر عاید

بهرم رسید اولیای دولت را بجلوت طلبد و در آن
 مشورت نموده و در آن شب یکی از مقتربان گفت پدرم
 را درین باب سخن میست که خود میخواهد معروض دارد
 و در ساعت حکم با حصار آن شده آن پسر از غایت
 ضعف در محض نشاند و بجهل آوردند هر فرما و آغاز
 مشورت کرده بر فقیه جهان مقرر کردند که چون ملک عادل
 نوشهران مرا بجهت استاری یکی از دختران خاقان
 ترکستان فرستاد خاقان تمامی دختران خود را از خانه
 و مکان بنظر من در آورده چون آثار نجابت و حیض
 و الداء تو پیدا بود تا بران او را خست ساز کرده و
 خاقان از نجابت اعلی که بفرزند دلند داشت یکی از اهل
 راطلبد کیفیت آمارش از مملوک بگریه از روی دلائل
 بخوبی حکم کرد که او را با شاه چشم لیری نو کند که تا نه
 فراخ چشم بزرگ بر که بعد از پدر صاحب تخت و
 انفرشته یکی هم ازین خاندان بقصد او لشکر باران
 کند و آن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالای پشانی

بزرگ جد سوی پرکشت روی گندم کون پیوسته
 خشک اندام بد شکل را بعد از آنکه او دست شخصی را بر او نهاده
 و مقهور کرده اند بر چهاردهم در مجلس چون ازین حکایت و
 پاره اخیست تسلیم شده قالیبندی با خشت و همگان از آن
 متحیر و حیران شده بعد از آنکه حکام بی قرینه بزرگم چوین
 یافته و او را در ده هزار کس که سن ایشان ما بین
 چهل و پنجاه بود خست بار نمود و روان شد آخر به نیری
 شجاعت و تدبیر با اینقدر لشکر آن نوع خصمی از یزد
 گردانید و **فرمان** **الید** **ای** **ای** شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان
 او لشکر را در شش ماه مجتهد که قاصد جان و مانع جهان
 او بودند از روی استحقاق و استقلال بر چهار بالی سلطنت
 فارس و شبانکاره و کرمان و عراق کجده کرده و غنیمت
 تیسر آذربایجان نمود و بعد از آنکه سلطنت حسن و سلطان
 او پس بر سر سلطنت تیر چلو بس نموده باریسی که در کتب
 بیسوط مفصله مشروح است آنجا که استیلا از قوم
 بجهت در شهر سندهادی و نمایین و سپه بایه شش کس

عادل که از خطای امیرای سلطنت چنین ایگان و فرمانفرما
 سلطنت در نیکان است قصدی بخاطر آورده و لاجرم شای
 و سپاهی که خواسته در هم کشیده چون در حوالی سلطنت
 نمود ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه در بیرون
 خرگاه بر سر سفره نشسته بودند که کردی پیدا شد بعد از آن
 که در شکافت رانان لشکر مخالف که دست و چهار هزار
 کس بود و نظایر کشت با القور و ازین خوان برخواست
 بیدان شش **ش** چو باید با علی برادر است
 که آن ناگزیر است برخواستن **ل** لشکر را کشته و خانی
 یا سایشی نمودند و نایز و قالی التهاب و اشغال با
 مخالفان هدایی و اربابان میگوشتند و شامیان از
 حد آن مبارزت متفرق گشته شاه بنفس نفیس
 متوجه کارزار شد ناگاه در آشنای حرب و ضرب
 و سب خطا کشت و دشمنان او را در میان کوفه نزدیک
 بود که چینه زخمی رسید اما آن پادشاه شجاع بضر حسام
 خون آشام دشمنان را از خود دور کرد که مقارن حال ملک

لازم شاه رسید پس کشید و انخی کوچک که از معارف بهادران
پادشاه بود نزد نمود و او از آن نوع مسلک خلاص
گردید پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندیدخواست
که غسان بصوب یرمیت تاج انخی کوچک از برای کمال
حیثیت و شجاعت دست و دست در فرار که وی زده مانع
آمد پادشاه گفت از توقف من و توجه حاصل انخی گفت
ع شاه اگر مانده بود باک از انصرف لشکری بعد از آن انخی
با طواف و حواشی نگریسته و دید که فوجی از ملازمان شاه حسین
برادر شاه منصور باطل و مسلم میگردید انخی ایشان را مانع
شده بجای دست پادشاه آورده و وفاداره ایشان را گفته
بعضی که میخواستند زیر پر است شاه مجتمع کشید چون لشکر
مخالف تمام آنج مشغول بودند و عادل باد و هزار سوار اندو
ایستاد و دو پسران بلای نامکان بر پر او دو و آمده اند و با
مقاومت ایشان نیاورده غسان بجای فرار منصرف
گردانید و بقلعه سلطانیه محصور گشت **واقعه اولکالیغ** شاه شجاع
شهنشاهی است باقر سرداری سرافراز و بطراز نفاست نفس از

سایر پهلایین عصر ممتاز شکوه سلطانی بکمال انسانی جامع است
و لمعان فصیل از جمال جویشید شایسته سیاحت **نظم** سخن
رخش چون زخاظم سوزد **نظم** سخن آفتاب سوزد
قباس سایل محقول و منقول و صحبت انادت سخن علا
ایچی نمود **نظم** حافظه اش در مرتبه بود که توان جمید را
در زنگی حفظ کرده **نظم** وقت پشت را در یک
شینه **نظم** و سیرت و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشته
و از تاج طبع لطافت نگار اشعار آید **نظم** در بعضی روزگار
یک هفته از جمله این رباعی است **نظم** یکچه طریق هر دو کیم
میش **نظم** و ز غازه نعیم یاد نام کم و پیش **نظم** مزانه درین رباعی
پوش پیش **نظم** شایه که رسم در آرزوی دل خویش **نظم**
مکارم اخلاق و محاسن شفاق و زیاده ازاران است
که درین محقر کجده جمله شاه ایچی بن محمد شاه مظفر برادرزاده
شاه شجاع همواره مکر و خدع را شیوه خود دانسته **نظم**
نقیرات را بر کرات ناچار آرزوی وی نیز نیاید **نظم** سیل کوی
او مایل شده **نظم** که بر زرد بر دی با آنکه دوستی شایه ایچی شخصی را

بجای پس می‌بشیر از دستاده و او با شخصی دیگر معامله داشت اول
 بهر دوکان وی فرستاده و بعد خود را طلب داشت و میان ایشان
 نزاع رسید شیریاری بدو گفت که تو جاسوسی از روی
 جاسوسی فرض را بهانه ساخته آمده الحال صورت حال ترا
 بدیوان آسان خواهم کرد جاسوس جوانی را در اختیارش داد و چون
 گفت بسلامت سلطان شتافت بطریق دهان خوانان را
 شاه از کیفیت حال سوال کرده وی گفت شاه بچی مرا
 بجای پس می‌فرستاده تا معلوم نمایم که شما بعد از اقبال
 درین سال بر چه اوه می‌روید یا نه و چون بر قول دیگران
 اعتمادی نیست خواستم که این را از لفظ یک یار شریار
 جهان بشنوم شاه در خفا شده گفت ای حق درین سال
 دایم دایم آه بخش خاطر تو و اگر دایم جاسوس یار دیگر
 را نوزده تحصیل داری چه حصول و شیش حاصل نموده و چون
 از مجلس خدی می‌پروان آمده فی العذر برگشته گفت ای
 شاه عباد ابداد بر او را خود بنهاد مرا نزه شاه نیزه
 شمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی بجنده افتاد

ویرا بتواخت و بنا بر غایت راپستی بجنده لیند تر
 سر بلند ساخت که نیکو چون عبدالرحمن بن محمد داشت و چون
 حجاج مغلوب گردید جمیع کثیر اسیر بجز تقدیر شده و حبس
 حجاج یکیک بغسل می‌آورد یکی از جمله اسیران گفت ای پادشاه
 مرا بر تو حقی است وی پرسید که چه حقی گفت و وی
 عبدالرحمن تران است می‌گفت من از او را کرده ام حجاج
 گفت که او است گیت یکی از اسیران را بشهادت
 آورده و او بر طبق مدعی او گواهی داده حجاج آمده
 گفت تو چرا منع نکردی آن شخص گفت راپستی آنست که
 من ترا می‌گوید هم حجاج آن یک را بواسطه اثبات حق
 و دیگر را بنا بر غایت صدق بخشیده و شمره راپستی
 راپستی و تخریب راپستی را سنی از تو طفر از کرده کار
 و من از وی را در ویشی صادق بجا جاب این گفت و را
 که صد نذر درم بمن کرم کند حاجت در خنده شد و وی گفت
عَلَى الْمَلِكِ مَلِكُ الْبَلَدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْمَلِكِ الْبَلَدِ
 حاجت صورت حال سوال را بصیغه بصاحب ملک و مال عرض

نمود و می گفت بعد از ساعتی پیر آورد و تو سپیدی و بن
 شنیدم حتی غسل علی خود از شایه فقیر است **و این بیان**
 به بعد آنچه التماس است گویند روزی از سر گذشته ناگاه
 پیر زالی سر راه برو کوفته عرض کرد که شوهر دارم و از کمال
 پریشانی و سرپوشیده که نوزدهم اند نوزدهم فلان جدید **الاسلام**
 بمطلع چهار صد و نیا و ام مروت است شاه را از آن
 رقت آمد و گفت که فدای قیامت چگونه از جمله جو
 این پروت می نمایی انور بزرگوار در آن صحرانیت
 روی پروت آورده گفت که هر که مراد دست میدارد
 بقدر دست برین نتایج پناه و بنابر آن حکام و اعیان
 و سایر سپاه حتی قلعه آنچه است تختشان بدان میر
 حاضر سپاسه چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد
 بعد از آن شاه رو به سپاه کرده گفت از شما از روی
 داناوی و اراده و مروتی اوین نام از قشون **امیر**
 نوزدهم گفت **میر** اول گنجی لاف محبت ندم شاه
 بسیار خوش آمد و گفت مواجب تو نیست گفت سزاوار دینا

فرمود که بخت ده هزار دینار دیگر بر آن نوزدهم شخصی دیگر پیش
 نام از خلیل امیر طایفه الدین باقی را نیز این اراده شد پس
 آمد و رسوم او کرد غایت قلت بود هم بریت هزار دینا
 قرار داده امر کرد که چهار صد دینار از خزانه نوزدهم **الاسلام**
 روانه سازند و در تهریا بجا نهاده و در ملک دیگر را نیز
 شاه خواند و در مصلحت پناه هزار دینار از خزانه پادشاه
 در وجه تجیز هر یک از ایشان مقرر شده تمامی جهات
 و اموال موجود را به پیران انعام فرمود و شاه و تمام
 شهادگان و خواتین از آن طایفه حاضر شده گنجینه ملوک
 آن برده آستند **و این بیان** آورده اند که روزی در شهر
 طایفه حاضر شده باشند که تمام سوار شده ناگاه شنیدند
 عورتی با دفر خود میگوید که فاطمه خاتون اگر آوردی دیدن **دار**
 تجیل بر بام ای شاه بخل فغان کشیده حاضران بید
 توقف است قیاس نمودند و می گفت در عالم مروت و در
 که چون فاطمه خاتون را به پس بدین ماست نوزدهم بگذریم
 مارانمند افسوس کسی با وجود اینهمه کالالت قطع صلح نمود

با برادران و فرزندان در عهد و نزاع بود می از آنجا که پیش
 سلطان بن قتیله پانصد میل کشید و میانه او و شاه محمود
 برادرش بود غبار لغات از قلع بدین قدر رسید بدینجا
 که رسید **خواجه بر جبهه قدرت** نماید حال هر **خداست**
 بقدر کارهای خوشتر است **آخر شاه محمود و دشواری**
 خشم حسین و سببایه نزاع را با انقطاع رسانید
 رفت تا عالم و گردید **این رباعی در واقعه برادر و خندان**
 گوید **محمود و برادر هم شد شیر کین** **میکند مضمون** ز
 بی تاج و کین **کریم و بخش بر آساید خلق** **او نیز زمین**
 گرفت و ماروی زمین **و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یک**
 شنبه است **و یکم شهبان است** **و ثمانین و سیصد**
بالم فانی و داع کرده و در جوار فی مقصد **قصد ملک**
 منزل کرد و از اتفاقات آنکه صفات شاه شجاع تاریخ فوت
 وی گوید و این رباعی نیز نوی منسوب است **بلیغ** **افعال بد**
 خلق بنیان **یکن** **و شوار جهان برده لم آسان** **یکن** **امروز**
 نودم بار و فردا باین **آینه** **از کرم تو می سوزد** **آن یکن**

و من **الروایا** **احسان** **تاریخ** **خجندی** **این قطعه را بهی نسبت کرد**
کر برسد **که علی با قیله است** **با او یکو که است** **ی کل**
در حضرت **نیرا بخوانم** **آینا** **کلی مقام و منفعت** **بوت**
و من **الروایا** **چون** **در** **خشم حسین** **و سببایه** **باو**
 جهان میزدند و کورگان از راه شوشتر بخوانی شیراز
 هکسارگان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر
 بن مبارزالدین محمد خرموک صاحب فانی در یاب غل
 سلامت بصوب نهر گیت تابد تا آنکه در روز جمعه
 چهاردهم جمادی الاول **شد** **که صاحب** **و انی**
 نیرا جوان که در آنوقت ملازم رکاب نظر انساب او بود
 بخوانی **شد** **پیدا** **ناگاه** **شاه منصور** **که شجاعت** **و تهور**
 مشهور بود **با نیرا** **جوان** **که هر یک** **را از** **فلسفی** **گزیده** **بود**
هر یک **بجای** **جام** **و پاد** **جام** **در** **بر** **نخده** **بوشش** **یک**
 نهاده جان **وقت** **نماز** **جمعه** **بر** **که** **پایله** **بر** **قول** **مغول** **علم**
 آورده **صفوف** **را** **بر** **نهمه** **و** **ارپش** **پشت** **صاحب** **قرانی** **در**
 آنجا **بار** **خود** **را** **چون** **شیر** **زمان** **به** **در** **سایه** **و** **شمسی** **چرا**

بر آن سه ور کرده عادل حاجی و خمار سیاه و در
 کشیده آن جمله را و کرده و بغیر ازین دو کس باقی بماند
 و چندین نفر نیز بیست تا بیست و پنج نفر دفعه صد آن جهان بگویند
 فلاحه که نیر در آن کار کار بود و در آن کار
 آن نیکوکاری و عارفان و شیخیه و بیجا چون بصاحب حقان
 آشنایند و او را نشانه بجای دیگر نداشت و قشون
 بهادران **کامیاب** **مستقیم** **مستقیم** **مستقیم** از جمله مقام
 صراحت مقام او و کردان شده حال عارفان و رزید
 روزگار خود میکند و اقدار بخت این است بیکه
 که بر یک نام و سر بر بجا به از پهلوانی و سه زیر پا حاصل
 در آن کوکاز در می نمود که قصه هفت خان پور و ساس
 بر طاق نمایان مانند آنچه که سعادت یار نیو و کوش
 پدید میوه آخر الامور را تیری بر کردن و شمشیر می رخت
 و آتش در آتش می کرد و از یکی از ملازمان شاه رخ میرزا
 او را از اسب فرود آورده و سرش را از کمر کسید
 جدا ساخت **مستقیم** بدخواه تو قصد سر خود داشت و لیکن

مستقیم

تیغ تو ز یکدگریشان یک جدا کرده و سر بر تن او را
 بملازم صاحب حقان او را **مستقیم** **مستقیم** که گردن آید
 کشید و در پیش بر آستان تو اکنون گشایشان
 و میر طاهر الدین ایماقی در تاریخ آن صحنه فاق گوید
 شهریار و هر منصور آنکه او در زمین ملک **مستقیم** **مستقیم**
و کین **و کین** **و کین** در روضه القضاة کور است که
 شاه یکی بنظرین مبارز الدین محمد و زنی در شکارگاه از
 ملازمان خود و رافاده ناگاه نظرش بر شخصی و عقالی کردی
 تمام بر راحت است حال است افتاده از دی پرید
 آبا حله و یوان بخلاف حساب و در نیولا از تو خبری میکردند
 و بهمان آن مکار بر تنه و برانمی شناخت شکایت
 بی نهایت از نواب می اظهار کرده و شاه یکی گفت یار
 در فلان جایگاه فرود کرده و متن مقدم که چون بدیون
 آید و در باب رنج نقدی و تکفیف اخراجات و یکانی
 حکمی حاصل کنم البته بیای می گفت البته نخواهم آمد سبیلان
 پرسید گفت نایب آنکه تو جوان یک و آن پیش هر پیش

چشم نرم در زمین خواهد افتاد و کوشش بخن تو کند و ترا شمرند
 من خواج که دشت و یکی گفت حق و در مزاج پا داشت و بعد از نظر
 جست تو را که این صفت را میبازم العقده آن رویش باید
 و عده آن فاکیش بر کاه شاه شتافت از کال و شت
 چون چشمش بر پادشاه افتاد شناخت و سیم و نوزده
 افتاد و شاه یکی را بر حال آن پستند ترجم آید و نشان سگاف
 با صلیب کرا منند بد و مکرمست فرموده گفت الحمد لله که
 میشوید و پیش بازنه چشم نرم سبب بر زمین افتاد
 و در غای ترا بر حسب و خواه ساخت **من** خواهی که
 در دو جهان پادشاه دارد و زینهار که در ماسل نیست و لان
 کوش **من** مشهور است که چون خبر و لادشش بخدش مبارک الله
 محمد رسیده یعنی که در دست داشت فقال نوه این بر آید
اتنا جبرکست نجلام انده یمنی لاجرم بدان سبب و سبب و سبب
 و پادشاه یکی مسمی کرده اند و **چمنی البایع** در رفته الصفا
 نر بوزر است که روزی جماع و رجالی در نیه طوف نموده و نظر
 بر شخصی فراغی افتاد که با هر زراعت و شغال داشت و آن

شخص

شخص را در انی شناخت از وی پرسید که جماع چگونه
 کیست و چه حال دارد و همان گفت وی مردی فاسق
 فاجر و بکار است جماع گفت مرا میشناسی که چه گفت
 ای وی گفت منم چمن و همان گفت من یکی از موالیان
 این پیرم و در سال سرور و زوایا میوم و ارد و یکی از آن
 سرور است جماع بوج **کلام المجاہدین** **لا تعجب**
 از آن سخن بخت افتاد و او را هیچ گفت **من** ای غریبی
 اگر نرم از یاری کاه من بر کنم نکو گوید و نشان ساد و دل
 که عیب مرا در اینجا نه و برو که **بایع** **العقده** آل منظر بخت
 تن اند که بر تپ سلطنت رسیده اند و است ملکشان
 در شش نشان عیبه و سبب جایه تا به هم رسیده است
 تسعین و سبب جایه که در همسایه و توشه اصحابان حسبشان
 امیر تپه که در کان خورد و بزرگیشان معروض تیغ
 یا پادشاه چنانچه از این قطعه بوضوح می بیند و **نظم**
 بجزت نظر کن بآل منظر **شمانی** که گوی سلاطین بوده
 که در مقصد و حسن تسعین و بجزت **من** و هم شب ماه

رجب چون خودند ۱ هفتاد و هشت سال برینوا ال مبارک
 محمد چون ۲ سال شاه شجاع بن مبارک الدین محمد پسر
 شش سال ۳ شاه محمود بن مبارک الدین شش نژده سال
 سلطان علاء الدین محمد بن مبارک الدین محمد و سلطان بن
 العابد بن شاه شجاع قریب نه سال نبوت
 سلطنت کرده **الواقعه الفایده** چون ملک حسین الدین
 حسین بن ملک شایب الدین محمد کمرست سروران قوم
 کشنده را بیت استبداد و استعلا برزور و
 اجلال برافراشت طبع در ولایت خصوصاً بادین
 و قاین نموده چند کمرست لشکر بران ولایت کشیده
 مردمش در بلخ اند خود و شیرخان تاخت می نمودند
 و امرای دارالاماره استخار بامیر قزقین که در آنوقت
 فرمان ده ماوراءالنهر بود کردند و او را حجت ترکیت
 داده گفت تا جیکه راجه قه و پار که دعوی سلطنت کند بنا
 برین لشکر آنطرف و اینطرف را در هم کشیده در شهر رسنه
 اثنای خنجر سبعا به متوجه استعلا ملک نژد فوجان

ولاوران خود و مکروری پسجری و غیره مجتمع گردانید ضبط
 باره و حصار هرات استغال نمود ملازمان امیر قزقین
 و امرای ماوراءالنهر که شش بسیار و در شیرخان دیار بقیم
 رسانیده چون دیدند نزد و دزد و غنچه بران ترتیب
 ترتیب نمیشود ملک ایل ملک نیز از طول محاصره به
 شک آمد بود نه تا چهار ماضی بصلح را خشی شده قرار بران
 یافت که ملک سالی دیگر ملا را نهد شافیه ملازمت امیر
 قزقین را در یابد امرای ترک چون ترک محاصره نموده
 مراجعت کردند یکم به صلح و شکوه ملک در
 و لهما کم شده اختلال بسیار بقوایم میان اقبال و راه
 یافت بنشاند که خوریان اراده گرفتن او کردند و خواستند
 که ملک قریب را در شش بجای او بنشاند ملک سالی و ان
 روزی از سر استان خود سوار گشته از راه قهر مردم خود
 اینمعنی را بفرموده دریافت بان خود را ندیده آن بود که چون
 خود را از ان کرده اسب فاخت به اجل نجات رساند
 که مقارن حال نگرش رسید ان فساد اتفاقا در اندوز ترکان

باو میسای چند در موضع پنج در آورده بود که ملک تباران
 اشارت فرمود و خوربان به انوشیروان گفت ملک بر یک
 زده و قتل و اسیر و کشتن و جند زده را بخاطر برده
 حاکم و خان و غایت بخدمت امیر قدس ناخته امیر
 از افعای آن بود و بخدمت و کشته و کشته و کشته را
 با انواع اغراض و اگر امیر قدس فرمود و چون چند روزی در آنجا
 بسر برد و سپاه را در آنجا قاصد جان او شده و بپوشید
 لبی و قوف امیر او را از تمام کد را انداخته امیر چون از آن
 تهر بفرست آن سخن را و در خلوتی با ملک در میان نهاد و در
 انصراف از آن داشت و ملک بپشت پستجالی خان
 غریبیت معلوف داشته در اندک فرصتی خود را بر استیلا
 بی ملاحظه مجا با بجهار در آمده و بر سر ملک نشاند و در
 حکم بفرست ملک با قرضه و **شاه** از شش کسالت کاری ملک
 ای طریق دولت جلالت چستی میز ارستم خبر و صلا
 توانی و امیر سلیمان شاه با طعانی نایره اسکندر شمشیر
 اشغال آشته ملک بخدمت بن سیتون والی تهر بنار حوض

کوبا اسکندر داشت نزد ایشان فرستاده را بفرست
 و میز ارستم تهر نموده او را بگرفت و پیش اسکندر
 و قلعه مذکور را محصور و سپرده و خواهر کیم مرث را بپوشید
 بده داد و اسکندر کیم مرث را چون محل قامت را
 ولایت نمایند بشیر از قند و اوری نزد میز ارستم برده
 بزرگتر میز ارستم بر روی متعه آمل و امانی آن شد
 در صدد و ترغیب بود بعد از فوت صاحبقران بعضی مردم
 قتان و رباب ملک خاوری نموده چند روزی متکلفیت
 الاخران زندان کرده و در آن اثنا از آنجا فرار نمود و با
 قلعه در آن کجاست ایشان در آمده بود و بجای قلعه ندر آمده
 بیانه در پوزه و در بان قلعه صاحبش و در یکی از شبها
 چون در بان خوابست که در راه بنده و در کشته و خیزه و شمشیر
 بر سر کوه توان رفت و بدو در نایق او چراغ میسو زده و کوه
 خواهر او را بگشت و اغوش کشیده حرنه در بالین او نهاده
 و در هم حرنه را برده آشته بدان حرنه برده را بگشت و در
 ایشان بدست گرفته یکی از بروج در آمده و فریاد برآورد

که ای ساکنان قلعه بدینید که نم گوید مرث بن پیون و
 که توان هر که گوید که زاده نیست نزد من آید که کار بر دست
 است علی الخوار جمع گشته از ملازمان او جمع گشته اند
 ملازمان که توان را از تنوع بگذرانند و چون او در زندان
 شیراز نذر کرده بود که هرگاه دوست دیگر بگوید ولایت خود
 رسید در درون خدمت کمال اجتهاد بتقدیم رساند
 بنابرین مردم آنجا را که تا آنوقت سستی معتقد بودند
 شد ساخته آثار صلاح و سداد در آن بلاد ظاهر گردید
و این در واقع چون ملک بکس و ولایت فایز که تعلق بایم
 تسلیم ولایت داشت عادت کرده در آنجا آثار اقامت
 ظاهر ساختن بنابرین تسلیم از رعایا آنجا مجمل گشته اما
 آن ولایت گفت **نفس** شهری که در دشمنه تسلیم باشد
 وانی که در آن شهر چه شورش باشد **آخرا** لامر مطاقت
 گشته بجهت خواهر ابروی تو پسلبوده و او نیز چون از ملک نزار
 بسیاری داشتی با او همهستان شده بفتح ملک اتفاق
 نمودند و با یکدیگر سوگند خوردند که چون چشمان بر ملک افتد

حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تاسه او را آمدن
 جاکندار با نشیند القصد بدین نیت توجه نمودند ملک نیز
 با فوجی از دلاوران ایشان را استقبال کرده در فراموش
 راه خرسین یکدیگر رسیدند محلی که از طرفین صفهار است
 کسی قدم جلادت در میدان جلالت نیاند آن دو هر
 یکدیگر تقدیر بر سر بود و نه تنها بقصد ملک خست بر سر
 تاخته قضا را و دنا و ک جانستان سملک از صفهاک
 بر مقل آن دو ابله مصحک آمده از پای در آمدند **تا سر نهاد**
بجانی نشسته و احدی از لشکر باز آرا سپیدی رسید
 در آسمان ستاره بود و شمار یک **و پنج** که کشف دل
 شش قمر بود و قوع این واقعه در تاریخ نیست که ازین قلعه
 مستفاد میگردد **و زجرت** به قصد و پنجاه و نه بود **و تاریخ**
 ربيع الاخر ماه نخست که شد روز دوشنبه نیمه ماه تیش ماه
 خواجگشته چون در شب عید فطر سینه اش و ثانیین ماه
 پادشاه عالمجاه ابو الفتح حسن یک آق قویلو دفات آقا
 سلطان خلیل ولد او به سلطنت نشست بنابر مویید شد

تدریجاً برادر خود مقصود یک اقدام نمود لاجرم مواد فتنه و
 و همچنان اوج اکثر شاهزادگی بای باندی آغاز سرکشی کردند
 از آنکه مراد یکدیگر را میسر نداشتند و از راه او حسن از حسن
 لشکر کشیده بغیر مستوجب تر نشد بعد از آنکه در
 سلطانیه بر منصور یک بر ناک و جمعی از امرای اترک غالب
 بجهت آواز حرکت سلطان ویران شده بچشم گمانی
 جلادی پناه برده آن خدای را بفرستادگان سلطان
 قتل رسانیدند و قتل او نماند شده اما برادرش
 ابراهیم یک که حاکم سیرجان و بعضی از اهل کرامان بودند
 و ضعیف این مقدمات جا نگذاشتند و دستور را زدند که در وقت
 با نام است میرزا الوند و او سلطان مقرر بود که در وقت
 یک بایند و چلی که از سرداران معتد او بودند باقی
 سوار بر ستم منظره انداخت و امرای شیراز را بخت
 و افسوس گشته بغیر مافوق خصم را با استقبال خود نمودند
 از ایشان در سیریل توپ ایشان جار شده بقول
 صاحب تاریخ جهان آرا که در میرزا قتل آن پسر و از

آمده بهمان دست و لشکر خیانت زیر و زبر شدند و چون
 بغیر ملاقات برادر متوجه عراق شده و در آنجا یک
 تا زبردست لشکر بآن سلطان گرفتار شده و او را
 نزد وی برنده در همان روز میخواستند که او را بر سر
 طبعی سازند تاگاه جبر طغیان یعقوب یک از صوبت دیگر
 رسیده و کجاست از این جنب خیانت پرستان لشکر کجاست
 بحال او سپرداخت و او بواسطه همین از آن نوع بلیه خلا
 یافت و عثمان بودی سلامت یافت **مصرع**
 نبرد کی تا نخواهد خدای **الفتح الباقی** کونید چون امیر و چند
 مسعود سر بهار با تقاضا شش حسن جوهری با پنجه از سوار
 بغیر تیره هرات متوجه انقذوب شد مگر نه با جمیع از مبارزان
 خوری و غیر هم که عدد ایشان بسی هزار میر رسید بغیر مد
 از هرات نهفت نموده و در سینه هم صفت نداشت
 و از بعضی سبایه در دوزخ پیاده و در محلات فریقین
 بهم رسید و نیزان قتال اشتغال یافته در صده اول لشکر
 برادر سبایه و مار از اعوان و انصار ملک بر او در خفا کجاست

بن شمس الدین پست و سپال جهان ملک شمس الدین ملک
 خیاث الدین و ما و **بیم** ملک طایف بن ملک خیاث الدین و سپال
 ملک منیر الدین حسین بن خیاث الدین سی و سپال
 ملک خیاث الدین بن علی بن ملک منیر الدین حسین و از
 سال **الواقیع** بعد از فوت سلطان ابو سعید چون
 عالم پر آشوب شده از هر گوشه مدعی بر آورده بود
 که عبد الرزاق بن فضل اندلس بر داری که تنها طایفه
 در کاه ابو سعیدی بود باقی آنکه دفع شر ایشان میکنند
 جمعی را با خود متفق کرده اند روزی برادران و همراهان
 است تراید و قضا عفت می پذیرفتند تا آنکه هوای
 سردی در سراسر اهواز و از دهم شعبان **سخت**
 و طلائین بسجایه خود را سر بر نام نهاد و خروج کرده
 در حال گذر و خراج علیه الدین بند و نموده خواست که
 او را جبراً اقتدا در حیا که خود را آورده و آن ضعیفه با الفرو
 اندوختار نموده عبد الرزاق برادر خود و جیها الدین مسعود
 از عقب آورده اند و پیش چون رسید مسعود آن

ضعیفه مسعود زاری بسیار کرده او را بر وجه حق
 حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه میگویند
 و آن جوانمرد نیز دست از باز داشت و پیش برادر
 آمد و عبد الرزاق شد از آن مخفی بمان نمود مسعود او را
 در مجلس پیشانها بخش پادشاه مسعود بسپارده چون
 از حد گذشت **خویش** کشیده پیش دویده شکمش را بر زمین
 و این قصیده در هم می بخشد **نمان** و طلائین و سجایه
 روی نموده امیر و جیها الدین مسعود بجای برادر سپرده بود
 شد **ببین** **جایع** **المعا** **کشت** میر و جیها الدین مسعود صاحب
 قرآن طبعه مرید ارکام کارترین آن طایفه و لکانه روزگار
 بعد از قسط و بطول لایت سیر و از متوجه تفسیر و کولایا
 سیمان باور گشت دوران و لامر و طوس و نشا بود
 و اسپور و نسا باورده در تصرف جماعت جوانی قربانی
 کرد و بسیار کسی و گشودستانی نامی انداخته مسعود
 که متوجه نشا بود شد امیر و خون شاه بن امیر نوروز
 بن ادخا که سرور آنفرقه و حاکم آنولایت بود او را

چندان وجودی نماند با چهار هزار سوار بعد از شش
 و شش هزار سوار در یک نظر ایشان ترا در هم شکستند
 شاه دل از ایشان برداشت اما چون بطوس رسید
 و خویشان خود را فراهم آورده در باب رفع قضا و
 سیر سعادت ایشان جانلی کرد و در آن باب گفته اند
 و ملک و این شده از جانلی جانلی زبان و در قورنای
 پیشان محمد طوفان و القصد از غوغای بامیر محمد و کل
 که از معارف آن قوم بود گفت اگر بفرغ سربدار بفرم
 در خراسان یک تنگانی یافت شود **و ششم** از نیم سنان سربداران
 با شش **و یک** ترک و کزیمه با بران نژاد **و صلح** در آن
 که عساکر اطراف و جوانب در هم کشیده با اتفاق
 روی بدیشان آوردیم و در آنجا استیصال آن
 کرده و تقصیر از خود را ضعیف کردیم همگان بدان حد است
 گشته هفتاد هزار سوار و پاده مجتمع گشته از غوغای
 دست هزار را برده ای امیر محمود اسفراغی داده مقدر
 بر پیشانی و روستا و دست و چهار دگر به تلامشی میر محمد و کل

برای دیگر نمانده کرده و خود با دست و پنجه از راه سرخ
 تو خنوده مقدر بر آنکه هر سه حق خلافت و زور و پیشانی بر هم
 نگذاشته که یک سربدار سرازیر که کارزار پرده بر نه سیر
 ازین مواضع جانگاه آگاه گشته با یک هزار سوار و دویست
 سواره که در رکاب او بوده در پیشانی و رخامیده و در و دوی
 شد که کار مقدر آوازده این فتح بنام او بر آمد پیشان
 سیال کرده سراجاب رسیده و در برابر لشکر سربدار
 صف کشید پادگان سه سوار تو هم بسیار بخود راه
 داده خواستند که قرار بر فرار دهند میر سعید ایشان را
 از آن حرکت شایع آمده فرمود که هر یک از شما چه بفرمایید
 اگر قوی نمود خوب و الا بعد از آن آخرت یار و درید
 باطل خود با سواران حمله نموده پادشاه نیز تیر باران کردند
 و زاده شد تیر بیکرانه **و شد** روی هوا چو سق فاخته
 رنگان تاب مقاومت ایشان نیامورده روی بود
 نه گیت آوردند سربدار به خفیت پیش از پیش کوفته
 معود پادشاه را ساخت و آن خاتم را با تمام برپا

چون تاجان شد امیر محمد توکل پسران رسیده آغاز کار را
نمودند و سه بهادران درین نوبت بهادران جنگنا نمودند
و لشکر چنانکه با ضعیف مضاعف زیاده از ایشان
بودندی تیر و زبر کردند و هنوز از آن نیکوتر و اخته بود
که ناگاه در وقت شبین از جواب و یکصدای کور که و فیض
از خون شاه برآمد و در کوه و دلوله در کرد و افشا
چنانچه هرگز ستان خیز چنان چشم فلک و کوش کردون
تبعین بود و نشنید **بگفت** از قیدی خلاص گشته هنوز
فی الحال به ارم و یکری افشای و درین مرتبه بهادران لشکر
بر بهادر چنان حریص بود اندرون که کوی حرب خیز تر
و جان شیرین خاگرداری کردند که از صدمه آن بکار
مخانه آن لشکار باز مانده پای و روانی نوار نماده و تمام
آن مهاو و دشت از خون جونی قربانیان لاله زار گشت
لشکر فرار نمادند و تمامی آن مهاو و دشت از آن لشکر گشت
بیکبارگی دل شکسته گشته از هم پاشیده و هر چند از خون
خواست که پای ثبات استوار سازد فایده نداد و نیز

روی

روی سستیز بودای که بر آورد و این نوع نمی که هرگز هیچ یک از
اعاظم خواقین را و زنی شده بود نصیب امیر جیه الدین
مسعود کرده و در یکروز با هزار مجبول چنانکه هزار کس را
زیر و زبر کرده اند **بگفت** اگر چه شبست بود بر جوده امام
رسوم پردلی و کیو و مردی گشاده با حکایت ایشان فقط
اینها زمانه قصه ازین طرف تر ندارد و یاد آحاد در تاریخ سینه
الدین مذکور است که امیر مسعود چون در سنه ثلاث
و اربعین و سبعمایه لشکر طغایقور خان و الی جو جان عالم
غور مسعود بخود راه داده هوای شیخه مازندران و رسد
نموده و سپاهیان آن دیار سه راهها لشکر بر
زمره مریدان گرفته و منی نامحده و بحال میر جیه الدین مسعود
راه یافت و خود در قریه مازمن حال دستدار است
مردم ملک کشتم کفار شده و قتل آمدند و اینک در تن
مستوفی وی بدست ملک افشاده از گشت لشکر رسیده
جواب داده که در مازندران و اب خاصه میر چهارده
اسب و سیصد پسر است و چهار صد شتر بار کیر بود

که هر شب بسم الله الرحمن الرحیم میخواند و سپاه برین قیاس
 باید کرد و **تاریخ** از جمله معاصران امیر جهان الدین مسعود
 ملک جلال الدین الدوله اسکندریه بن ملک شایخ الدوله
 ملک مسعود است و او در واقعه امیه مسعود صاحب
 جاست و اموال کشته جاده و جلاش بزرگ کمال
 رسید نظیر گوید که شیوه اکثر مردم مسعود را مازندران
 در آن اوان آنچنان بود که موی سر کدشته دست
 میچیدند از جمله فسات ملک ملک صفات شده بود
 قلعه آنجا است و آنها را در صبح روز شنبه میت
 و یکم ذی الحجه است و بعضی و سپاه طبع انداخته
 در آنکه گشت قتی معمر ساخت و چون از حکومتش
 سال بگذشت بروجه خرب و در گذشت صورت حال
 بر سبل اجمال آنکه شخصی نزد بنی ملک بود و بخت
 شیرین و لغیب رنگ که در آن آینه خاطر همگان
 میزد و در آن آشنایی در خدمت ملک صحبتی منعقد گشته
 نیم بقاعده قدیم ملکات مصطفی سکینه و اهل مجلس از آن می

نما که یکی از آنجا است با وی هرگز ناخوشی کرده سخن یکی گفت
 و سبزه ایشان تیراج رسیده قزوینی بقصد او کار
 کشید و از نتیجه مجلس بهم برآمد چراغ فرو نشاند ملک از
 غایت و اهدا بر بست که بیرون رود و نما که سر کار
 برداشتن خورد یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ملک را نه
 نزدیک یعنی ملک را بزدند و معادن حال ملک خود را
 بیرون انداخته سپاه لی که در پهن بود بجان آنکه او
 ضارب ملک است و میفرماید که بگریز و خجونی بر پهلوی
 وی رود ملک از آن ضرب در دم ببرد و کان و ملک
 فی شهر رسیده احدی و سبزه سجاده آورده اند
 که چون بخت انصاف بجای بدو نشست صاحب تخت و تاج
 و افتد کرد و در آن اوان در روز عید تزیینات
 داده عطا و امر او ارکان دوله را بجهل طلب داشت
 نما که در آن انا گفت و سبزه بی ساعد ظاهر گشته و پس
 کلمه بر المکتوب بود و در دم غایب شد اهل مجلس از آن
 حیرت و پست داده و معده صورت منظور برایشان

کین خشت واقع از حکم و الجلال و آن فوق بی باک سفاک
 ششیر پاکشیده بر پش آفریده ایفا نگردد و کاری جهان
 بزرگ را یک جرأت از پیش بردند از هر طرف
 خون جوانان جوید و سیلان آید **خود** گرفتیم که پس از پنج
 و یکا پوی درازند کار از آن بیان که دولت خواست
 یسان کرد و **یک** ایمن ازین عالم با تاج جاد که یکدم
 زدنش کار و کسان کرد و **دل** برین کینه کرده و نه
 کین و دلاب **ما** سیاست که بر خون عزیزان کرده
 بعد از آنکه خواجگی دست چهار سال و کسری با استقلال
 و اقتدار سر داری طبعه سر بداری نمود جمعی در عهد و عهد
 او شده از آنکه برادرانش علاء الدین در جینی کوی سوا
 شته بدینتر سپید بود بر پس استرس نشسته خجی
 بر پهلوی او و خواجی در کوی عرب و ضرب در او و کینه
 هر دو از استر بر افتادند و خواجی زخم مملک بر قالی
 زده هر دو در دم از هم کشته سر بداران و دوزخه
 نفرانده است حکومتشان سی و پنج سال **ال** امیر عبدالرزاق

پنجاه و **دو** امیر و جیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه **سیصد و**
 آقا محمد آیتوره و سال و ده ماه **چهارم** کلا سفند یار یکسال و
 یکماه و خواجی شمس الدین محمد برادر عبدالرزاق پنجاه و **ششم**
 خواجی علی شمس الدین چهار سال و نه ماه **پنجم** خواجی
 یحیی بن حیدر کرانی چهار سال و شش ماه **پنجم** خواجی طاهر
 بن حیدر کرانی یکسال **نهم** پهلوان حیدر قصاب حشمتی
 یکسال و یکماه **دوازدهم** خواجی لطف الدین و جیه الدین مسعود
 مشهور بمیز را یکسال و سه ماه **یازدهم** پهلوان حسن پهلوان
 چهار ماه **یازدهم** خواجی علی مؤید **و قاضی** است هر سعادتمندی
 که در ازل مخصوص مرجمت است **آیتا و الله تحقیق خسته**
پشاد کشته منطوق **نظر و الی ناره رفته الله** شود هر
 تیر تیر که در مجاری غرض کشت و بد بر هفت مراد آمده
 یکسر موخه فکند و **شعر** آید که صلاح بر نبه و **تیر** تیر
 نموده کیش **مصدق** این سپاسی حال صاحبقران امیر
 که در کان است که از ابتدای بهار اقبال تا یکام خزان
 برکت بزبان آمال هر حرف تیر که بر لوح خاطر خطیش نایز کرد

جلوه افق فیه تقدیر افشاء چون قضای آسمانی تغییر پذیرست
 شعر آن نیست قضا که سخن او بدر آید هر چه که او گفت
 چنین است چنان است از جمله چنینی که با اتفاق امیر
 حسین بن امیر ملاح بن قزغین فرمانفرمای ماوراءالنهر و هند
 دفع و دفع لشکر که قوامی آن مالک را به دست لغات
 گرفته بودند در آنجای باندگش آدمی بر سپه ایشان فرستاد
 در ایشان دست هزار سوار مرد مردانه از سپهر یکتین
 تا جلای نشسته بودند امیر تیور با هزار جوان از جمله شهبان
 سوار مردانه که در آنوقت همراه بودند گزین کرده از پیش
 رواند و در سه پل بر شنان رسیده آغاز کارزار
 و بنیاد کرد و اردو از صبح تا رواح صغیر تر آمدند کرده
نفسه و حیلنا با رجب و الله سبحانه و تعالی گوش صغیر و کبر میرسان
 ز بهر سینه ناوگش چنان می پرید که با ناوگان سینه چنان پیروز
 و دل و در آن صفت و سنان بدلول آید که **نفسه و حیلنا**
فات پان میگردند اما چون شاه با لباس سوکواهی
و حیلنا الی لیا در بر انداخت صاحبقران امر میآید

طی کرده یک ساعت بخود پرداخت چون لشکر خضر از آن
 زیاد دیو که بواسطه سفارت سهام و حرب را با
 خیام الاقلام از جمله جواب ایشان بیرون تو اند آمد
 لاجرم تدبیری اندیشیده از محارفات مرداران امیر
 مایکوت و امیر مودان لات و اوج قرا بهادر را با
 پانصد سوار رستم نامور در سه پل در برابر لشکر مغول
 باز داشتند با یکدیگر و پانصد مرد با تیر و زده بکشدند
 مسلح قراول مغول امرای خود را از اثر بی لشکری که از
 آب گزشتند بودند خبردار کرد اندید و شبانه که در
 قضا بر قلعه فلک خضر از شیب و شیب آتشها ترخه
 صاحبقران نیز بر قلعه جبال آتش بسیار کرده اند زمره مغول را
 از سخن مسلح قراول و رویت این آتش و دود میرست
 بدماغ جان رفته تدبیر صوابی بغیر از انهدا هم ندیده و صاحب
 ایشان را تعاقب نموده از ترس بیخ فزاید رستخیزند
 ایشان انداخت و چون خواست که الکا کش که مسقط الار
 او بود از وجود معاندان پردان و ولایت جوان فین

بعضی سده اراک کرده گفت که چهار قشون شوند و هر سوار
و دوشاخ بزرگ از طوقین نگاه دارد و از نزد که شاید خیمه اراک
غبار انداخته شد که راه فرار در پیش گرفته قضا را آن
در هر دو اتق افشاده **شکر** از آنجا تیر فیت رفتند **الف**
صاحب دلی که گاهی از دشمن ناری شکر بسیار شد
و گاهی از آنکسین خبری داری میگوید همین باشد و دلیل
بخت و طالع و در طالع این امیر کامیاب روزی بخت
رفته آوازی شنیده که شاه با من که حق جل و علاقه روزی روز
گو کرده اند چون از خواب در آمد و شرط تخمین بجای آورد
همگی در آنجالی یافت تعین شد که آن خدا از عالم بالا
بوده و **ببین** **البیر** این چون در شهر بود که در امیر تیمور
روی اقامت در ماه راتمه نامه حسب الوعد و همین
مستوح که مسیقه باز شده در کنار آب میرنده و خانه های
بوسن گودری با هم رسیدن بخت شد و با اتفاق مویه رسیدن
و ببین **الرویا** صاحب قاموس که یک پیرین ندرت و رسیدن
با آنکه هزار و نه خانه و چشمه در آن دارنده زیاده نمیشود و آنکه
نزار نه از آن بر میدارند کم نمیکرد و القصه هم در آن ملک

قطب الدین بر سر حکومت آنجا نشسته بعضی قاریان
با او ساز می داشتند و ملک با میرزا که در توشه مل شده
همین معاضدت او دشمنان ملک نموده که گشته در آن
مستقل کرده و با آنکه اضاف خدمات قبول نموده
بود هیچ یک از آنها و فائز نموده معذرت که در صدد گرفتن
دشمنان و در آمد امیران از آن خدمت نموده که غنائی معاف
معطوف گردانیده و دستبازان که راه بر ایشان گرفته
افزار معاف کرده و دشمنان اگر چه از امر انحرافیت یافته
اما در آنجای عرب و ضرب تیری بر دست صاحب آن
آه عصب اصلی را منقطع ساخت و امیر از آنجا که
غنائی بر تاقه بوضع شیر تو که از لایت که میراث
شاقه و میرسین صلاح در اقامت نموده صاحب
را بواسطه زخم کران در آن قریه گذاشته خود بجانب
نقلان رفت حافظ ابرو آورده که امیر تیمور بعد از رفتن
روفا مقوم و مجبور در آن ده مانده روزی در سایه دیوای
خواهیده با خود اندیش داشت که چون دست و پای

سعی در بر طلب رفت و پیاپی مردی اجتماع سر رشته داده ای شد
لشماره همان بهتر که بگوید **طریق خانقاه** بعد از این در گوشه در پیش
گنجه و غسان ارادت بقدرت مشیت نهیم بدست ما
چو ازین قل و عقد خری نیست **بیش** ناخوش خوش کردیم
نراست **در** انشای این باسوی نام امید می نظر صاحبان بزرگ
نا توانی افاضه که یکبار در بالارفتن و دیوار امر میگرداند
هر راه که میرفت می فساد طاقت بقدم سعی و اتمام بکام خود
رسیده بالا برآمد امیر کاظم آند امواج کار و بار خود
دید از ان رای سابق در گذشت و حصول امانی و
آمانی در خاطر اقبال خاطر گشت **بیت** در نویدی بسلی میست
پایان شب سیه بقیه است **تاثر الحزن** در وقتی که غم
سوری بود اسطه سوز طبع صاحبقران چون امیر تور اردی لغور
شده با میر با نیر جلایر سوخت و او به نیروی قنوت امیر
تجور لشکر کجاست امیر غمگین شده او را منهدم کرده اند ما و خود
انکه بانه در این استظهار امیر کار این نوع دشمن قوی شکوید
شد از آنجا که حق ناشناسی او بود اندیشه خدای بر لوح ضمیر نگاشته

در جیشی که بود اسطه صاحبقران کرده منجواست کرده
نمایان بود اسطه قیامت در میدان و قیامت تازد
بیت و دست از هر که گشت بود **چون** نگری دشمن گشت
بود **یا** کج البتة بود کج نشان **خواه** تو چشم جو ابرو نشان
امیر کاظم کاران مضویرا بقدرت در بافته بهمانه ز عافیت خود
نزدان در طمطمک سپردن انداخت و در ساعت سوار
ترکش در بالائی سب بر میان بست و دل در خدا چای داد
بست و از ان لایل خود را بساحل رساند **الواقعه**
در حین که امیر تور اردی چون گذشته بود و در سپاهان خوارزم
بطلب امیر حسین سپه کرده ان بود در انشای ان چول در خوار
سپاهی به در سیده با تفاق سوز جوق شده نکل حاکم ان
محل بر خونی دبار بقیه آن دو امیر بدار طوری داشت این را
قایم اقبال امیر ان خصال و اخلاق دانید امیران با شفت
چون مضنون بل غمت شجون **و من یوکل علی الله فهو علی**
را کار بسته در دریا با یکران نماده نکل چاهل با هزار
سوار نکل رسیده آتش عدال اشغال پذیرفت و از

از شدت آن کارزار بجائی رسید که از هزار سوار از کجائی
سوار مانده از پشت جوانان امیرده من و دیگر که کشید
آفرامیر حسین بر پیور را شب و بخور در چول مانده و شب
سوارانم خراسانی بکده من چولی پابانی که از آن در طوطو خوار
کنند را شاه بود نه سوار کشیده فراد نموده **۱** هر که سلاحه
گندت یازیت **۲** هر صدی راه رسد و ریت **۳** تا بکده
از راه عالی تیاخت **۴** ایل ناما ایل نشایر شانت
نکته سوت غل شدت است **۵** شده لم خوش پنج خود که
به پست **۶** فرق کردن میان دشمن و دوست **۷** صلح هر
کامکار بواسطه با وجود آنحال و چولی پابانی چنان بی زینهار
فغان اصحاب و اند دست نهاده سواره روی صفت برآه
و چون تا باوانی رسید نه بعضی ترا که که در آن حوالی نشین
داشته لغزم تاراج برایشان هجوم آورده صاحبقران
بنابر کمال محبت رحم خود او بجائی ترکان افغان کشید و برین
بود و بجائی که غل در کشته کشته شده کشید برایشان
حمله آورده قضا را که محلی که حاجی محمد نامی که از آنفرقه بود و میرانشان

اسکند و او با متعلقان یونان خود آورده و شش ابط
خدمتکاری بجائی آورده و **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
و انواع رانست که میان مناصقان و میر حسین بود و بجهت
الوفاق اتفاق بسعایت ارباب خواست آنکه بتلاش
تبدیل باجتلال یافت **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
حکایت از الفت بکفایت رسید **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
محل قرار نماد بصوب ماخان شتافت و در یکماه نیم باخواری
خدمت و اصحاب در چولی در سرحد شوارب رحل انانیت آنها
به یک از هم یک جوانی قربانی و ملک مغالین حسین کرد
ایلیان درشت که از زمانی الضمیر ایشان خبر کرده در آن اول
بزرگواران که از خراسان بیاوراند میرفت چون با آنجا
رسید توقف فرمود و بعد از مراجعت ایلیان امیر حسین
فرمود که کاروان را از خدمت داده آوازه در انداخت که
ملک هرات اسسته عامی را بابت نعت آیات بد آنجا نموده
هم در حضور ایشان کوچ نموده بصوب خراسان توجه فرمود
چون قوافل تفرشی رسیدند و امیر حسین از قبل میر حسین شت نهرا

پیاده و آنجا بود این سپه بدو شال کشیده از قلعه پیران آمد و در
 موضع سراق نزل نموده و ملک بهادر با پنجاه سوار توانا از جانب
 رحیمین بکوته آمد و حوالی کند لولی فروکش کردند اما صاحبقران
 معاودت نموده در همان منزل انقدر توقف کرد که کاروان
 بقوشی تواند رسید بعد از آن باده و شکر بهادر کرد و آن مقام
 لازم رکاب سعادت ایاتش بودند و کل را شعار خود ساخت
 لوامی بهایکری بصواب قوشی برافروخت و ایامدار کرده
 چون با سپاه بگذشتند بعد از قطع منازل چون در شب
 نزل نمود طایفه را توقیف نمود و مشر و عبد الله را همراه
 کرده اند و ملا خط داخل و مخارج بقعه فرشته روان شد و دستبرد
 برده و از آنکه بجانب غزات نموده معلوم شد که خاک نموده
 است بر کشته اطراف و جوانب آنجا را بنظر آورده و چنانچه
 دیده که نبرد بان برانجامی توان برآمد در دم بر کشته چهل و پانزده
 بقا فطنت الاغان باز داشت و صد بهادر را بانه بانی
 چند که از تور دایم همراه آورده بودند بای لای حصار خرمین
 و صد میاز در دروازه بسته و آن صد نفر مرد و زن شش

جمع در بانانرا بقفل آوردند و دروازه را بسته بر روی
 و بقصر کشیده بخانقاهان که آنوقت در خواب غفلت بودند
 سرانجام کشیده غمگین کردند و متعلقان اسیر مومنی که
 شده محمد یک پسر و را حسب الایامه امیر مومنین الهام
 کردند اند چون این خبر بامیر مومنی رسید حیرت کرده ملک بهادر
 خبر کرد بعد از آن با اتفاق موجود قلعه شده آنجا را محاصره
 کرد و امیر کاظم را اصلا بکسر نمودند و بخاطر خود راه نداده و
 با آن اندک مرد می که داشت نهایت کوشش بجای آورده
 آخر امیر مومنی بزرگیت را عینیت دانسته فرار نمود و
 ملک بهادر که در دروازه دیگر بود او نیز علم انکس را برافروخته
 رو لودنی قرار آورد و صاحبقران ایشان را تعاقب نمود
 جمع کثیر را از ایشان اسیر بر سر تخته بقدر کشیده امیر بهادر
 نرسیده شهاب از عقب ایشان ناحیه اکثر اموال اشغال
 از پیر جان انداختند و سپه نیز شل این فتح یاد نه دارد بعد از
 در میان ایشان امیر حسین امیر تیمور با صلاح آورده و در
 الواقع **الوفاق** چون ملک نامه را اندر بعضی نخرانسان پشیمان

امیر تکیه گاهان امیر حسین مصطفی گشت و مدار کار خود بر کرد و نمود
 و چند توپت امیر را از خود در بخانید و چنانچه حاجت انجامید
 در هر روز بر جمعی طالع این صفون خاطر می آورد و چه کار است
 زینسان پیش داری و موقوفه ملاک پیش داری باز در
 خاطر امیر کوشیده بعد از انقضای اندک مدتی از امیر
 کرده و قیضا از قایق به کوهری رفتی گشتی هر که
 به باصل برشت و بقایست و هر کس نشود و قلک
 غیر ملک نشود از شعبی پرسیده که نشانه گریان که است
 و علامت لیسان چه گفت تا فتح گریان است زده بشنا
 که دود و دیر بکانه چون ظرف سیمین که در شکند و زود باصل
 آید و لیتم است که زود دست شود و دیر نیاید همچون
 کوزه سفال که بهیولست دست آید زود و بشکند و اصل
 پیر نیاشد تا آنکه همراه امرا و کرده گشتان از حرکات ناخجای
 او سفر نمود و این باجر با یک کس در میان نهاده امیر را
 چون رفته نمود اصلت میر حسین رجعت برکش گنج
 او بود از هم پست و غبار نقار از رگه روان نرگوار درخت

خاطر سعاد است و بنابرین سه رضا جنبانده علم حاجت
 بر او است و پیوسته غلایان نموده و کنایه قاتل را بخان
 بر او است و غایت جانب طبع که محل اقامت میر حسین
 تصعیم فیت مقالی الحال سید بر که که از غایت است
 و عظم شان احتیاج بتعلیف و جان نزار و از
 مکه مغفله رسیده و طبع علم بصاحبقرانی حواله داشته
 و بر ابططت نوبه داد و او به حسین چون از اتفاق
 امرا و قصد ایشان گشت گشت بحصار مده و ان طبع
 مستحقش و امیر صاحبقران حصار را در میان گرفته و بر حقیق
 محصوران غایت اهتمام بقصد بیم رسانید آخر حسین
 خود است که جان را بیکبار از انفع که پر غوغا بر برد و لاجرم
 با و نوکر از حصار جانان آمده فرار نموده و شب و رنج گشته
 افتاد و سرگشته و متحیر میگشت تا آنکه صبح طلوع نمود و بخاطرش
 رسید که بنار مسجد جامع شهر گشته رفته متواری شود و
 شخصی بهی که کرده و در بخش آن بود چون به بخار رسیده خواست
 تا بر مناره رفته و در خوابهای اطراف نظاره کند چون قدم بیا

نهاده بدو اسلحه بر چهره افشاند و شناخت میر حسین را
 کرده و عقد زنی بدو داده و عده جهاد و متبر کرده آن شخص
 شد از آنجا بر آید و دیگر ملازمت صاحبقران شایسته
 اتفاقاً چون در آنروز حصار مفتوح گشته و او را در آنجا یافتند
 اضطرابی در میان امرای او بر یک سو او گشته به طرفی
 می افتد که یکبار شخص مذکور رسیده خبر وی رسانید و چون
 فوجی را به آنجا فرستاد که او را بچنگ آورند و چون
 بالای شاربیر تیرگاراگاه شدند از آنجا بشوای برآمده خبر
 و از غایت او بازگشته و پیش پرده مانده آخر بعد از
 تحقیق بسیار بی اندوه و داشته او را از آن سوراخ بیرون
 کشیده ملازمت امیر رسانیدند و در رمضان سال
 و سبعم و سبعمایه انحصار کفیه و بر او کتف جلالی
 گشت و **کتف لایم بنو النابین** اگر گشتش بود
 به روزگار **یک** کردون که آن رسیده بهر و از زمانه
 زکروند بریاروش **بعضی** بر خویش بسیار دشمن
نامر الشاهان چون در شهر گشتند و سبعم و سبعمایه

سایه

صاحبقران لشکری با شلاقی بر ام جلا بدو امیر عباس
 خطائی بهادر و شیخ حجازی و در آنجا بجهت فرستاد و آن
 چون میاخی رسیده نصف آراسته مرده هم جلا بر قصد
 برآمده که خواسته که او را بکشد و برآمده امیر از آن
 خبر و اگر گداخته بداند بشاز کار می آید و رفت
 و خطائی بهادر در باب خرم و رعایت هر اسم
 جنگ و وقایع و طایف ناموس نک با شیخ علی
 حقی میگفت و شیخ علی بهادر نیز بگویند که آن جنگ رمان
 و غار که در جلّه پنهان و رفته بود و به کوشی باز آورد **بشیر** آنرا
 کند و نگاه دارد و آسیب بر کسی نیارد و **میر علی** عاقل
 قمر الدین که از ضایع امیرای جبهه بود و بنا بر خواهی افشاد
 عاهه شاه جلا بدو سار و بو عاقل حجازی که در ملازمت صاحبقران
 بود که دان شده بود به و پیوسته بود نه جدایت و زریه
 لشکران جهان کشید و آنو لایت را زبر و زبر که آیند
 چون این خبر میر رسید رایت اشقام برافراشته خان
 فریخت جا انصوب معطوف داشت **بشیر** برافروخت

امانت مهادت تعاضد کر کرده قدر تحت الشعاع و قمر آید از آن
 خبر آگاه گشته اعلی الواس خود را در موضع آست بایشی که چنانچه
 با چهار هزار سوار و یک کنگاه غدر توقف نموده و میرزا را
 رسیده چون از آن کید و قوفی نه داشت اکثر اهل و عساکر را
 بکجهان فرستاد و پنهان سوار بلخجه میرزا را چون میرزا
 خطائی بهادره شیخ علی بهادر و آقچهو بهادر در ملازمت
 میرزا نه و در آن ناخکایت بجز بختن پهلوانی و بهادری شده
 بهادران را عرق جودی و پردلی بکشت آمده از عقب دشمنان
 ناخسته چنانچه با میرزا ده از دو لیست کس نمائند یکبار قتل
 و یک کنگاه تا فتنه رسید و صاحبقران مظهر لوا با وجود کثرت
 و هجوم اعدا اصل اندیشه بخود راه نداده تغییر یافت بلکه
 کلام حکمت انجام باد شاه آو شیروان بخاطرش یافت که
 در حرکت شن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که همیشه بسیار
 آتش اندک تواند سوخت لاجرم دیر از راه لداری داده دست
 اعتصام و رفرا که کوه اطمینان استوار کرده خود را برایشان
 زده بساعت دولت روز افزون خصم چنان تویر خوار و زبون

کرده اند و سالار شایسته باشد یکجنگ **نترمه** سالار
 دلاور و نمک **د** این کلام حکمت انجام بخیر سلطان
 ایام است سعادت بساعت قصاصت **پست**
 سعادت بختیش و اورست **د** نه در روز و بازوی زد
 آورست **پست** **مکر** یوسف صفوی قیصر است خوارزم
 و رحیمی که صاحبقران در اندازد و برابر ارس خان شده
 بود اعلان عصیان نموده همچون کرک دندان در مال
 مسلمانان تیز کرده و بخارندارید باغ خود راه داده خوا
 بخار را تاخت **نترمه** صفوی شاه و ام **مکر** حاکم کرده **نترمه**
 مکر با فلک حاکم کرده **د** اما چون خانزاده و خنراق صفوی
 برادر او را صاحبقران در سلک انداخت و اوج امیرزاده و جلیگر
 کشیده بود با وجود آن جرات و جسارت در صدد
 انتقام نمانده یکد و مرتبه او را از آن حرکت شیخ توخ و ا
 و آن ناوان ایلیا را مقید ساخته نویی دیگر نوای تجارت را
 غارت و غنای نمود لاجرم صاحبقران غسان پیکان بد انصوب
 مظهر **د** **نترمه** و شهر **نترمه** عثمان و سبغایه وقت تحول **نترمه**

بخت شکار حوالی خوارزم را بفرستیم سعادت انجام کرد
 و آیام محاصره منتهی گشته در خوارزم عسرت تمام روی نمود
 و در آن اثنا از ترس و غریزه فواده بواسطه صاحبقرانی او روانه
 میگشت هر که ترس داشت که یوسف صفی در برابر داشته
 ازین خواهی بود که لاجرم نصیبی از آن بر طبق نموده پیش او ارسال
 داشت و آن نامه ان بطریق را بدربار آن بخشید و غریزه را بخشید
 و رخصت آنگاه گویند در آن احوال محاصره روی یوسف صفی
 شخصی نزدیک صاحبقران فرستاد که تا کی مسلمانان بواسطه
 من و تو در غدا بپایان صلاح و رانست که هر دو پادشاه
 کنیم هر که خواهد نصرت دهد امیر کامکار در ساعت اسلحه خود
 راست کرده سوار شد و نوبت آن در صدد جهالت آمدند
 امیر حاجی سیف الدین که تقدم در خدمت از او آن
 در پیش بود دست دشمنان صاحبقران زد و امیر غنیمت
 پنج برکشید و او را دشنام داد تا که رخصت را اند
 فریاد برآورد که صوفی را بگویند خوش باشد چو کس جواب نداده
 صاحبقران با او از بلند گفت هر که بگری گوید در آن وفا کند

مرگ و در استر از زندگانیست و سعادت فرموده اتفاقا
 یوسف هم در آن روز از گنجی نیایند قاضی عالم بپایان
الانکشافات چون تو قمش اعلان کرد از آن او جوی خان بود
 و در شهر کشته تا غنیمت و سبب جایزه از بیم جان از دست این
 خان که بخت نماند بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت
 تعظیم و توقیر است و تقدیم رسانید او را بمال و رجال
 اعدا نمود و بر سر خیمه دستاورد و او را مکرر بدین
 در برابر آید و در هر مرتبه شکایت و نیاز بدلیل عافیت
 تشبیه نموده امیر کبیر را امجد و ایوطلا ایفاده
 و هر اسم اسعاد میندول داشته و انعام فرموده
 قطعا از نگار آن طلال و کلال بجا خود راه نمیداد تا آنکه در
 مکتوبی بوقت قیامه از سن خان با شقام قلع بوقایه برادر او
 که پیش ازین بدست لشکر بایان نقمش ختم خورده و قبیح
 اشقام ایوان کلشن ماست او را منهدم کرد اندیده بودند
 بیکدیگر او اندوه چون نیران قاتل اشغال یافت تو قمش تهر
 معصومه منهدم استقامت را غنیمت با و پانی برقرار بکولان

در آورده تا کنی را بس چون جای تو را نکوفت او و تو را
 بهادر بهر و از بیم جان جان به پرون کرده خود را در آب انداخته
 تیری بر او انداخته در بازوی او تر از دشت آن در دشت با
 زخم خیان در بازو و دل در قید هزار آید و **میر** و ده که گمان
 دارم در دل نبردم آرزوست **میر** زخم آرد و بر بند از
 آب شست و ری که شسته خود را بچنگلی که در آن گالی بود ریخته
 و از غایت بی تابی بر روی خونی خاکسافاده مرده
 شد و فراموشی یکشنبه از روز شرط نفس بجای آورده چون از این
 مایه شست از عقب که خود رفت اتفاقا صاحبان امیر کو
 به لاس باجه سفارش مراعات مراسم جنگ و طایفه و از
 قطایف ناموس و کینه کجاست تو خشن ارسال داشت و او را
 در آشنای اوستی گذر و جنگل افشاده ناله غریبی شنیده از
 بی آواز او رفته تو خشن را بر آنحوال بر روی خاک مشرف بر
 هلاک یافت علی خود بر زنده دیده سر او را بر کنی گرفت و زخم
 او را بسته زخمت در ده پوشانید و جانی گرم تر شد
 در خلق او و بخت بخود آمد سوارش کرده گمان دست صاحبان

آورد پوشیده نمائند که پادشاهان دشت بعد از تو
 بر کارین جوجی که محاصر افغانان است فزندان آورده
 که پیر زکر که جوجی است وی در زمان پر و بعد از و اتفاقا
 میتر بود اگر چه ولی العهد با تو که موسوم بصاحبان خان
 بود اما خلوتی آن نام آورده و متفرق به و فرقه شده
 اول کوک آورده و حکومت ایشان که برده ای یکین
 جانی یکین خان منتهی شده و او چون قصه پر کرده اعمای
 بر دیگر شهادت نامه بنابران ایشان را استیصال نموده و خود
 بعد از سپاسی فوت شد و هم آق آورده و آله ایشان
 بسایه بوقای من بوقای است و یورت آنجا است
 چپ الوس جوجی است با آنکه اردوس خان بن جتای بن
 ابرزن بسپاسی بوقای حکم جانی یکین و ران بلبله کشته
 در ایام او سلطان کوه که در ده برافراخته و لاجرم خود است که
 بالوس من تسلط پیدا کند و یونجه اخلاق حاکم میان قتل
 که از بنی اعظم اردوس خان است بنابر مختلف بیاسید
 و تو خشن پرش چون بحد بلوغ رسیده بود مسلم ماند بعد از آنکه

[illegible]

بعد از پدر صاحب تخت و افروز شده بود همچنان در
دشت دم از استقلال زده از حساب بزرگداشت
لیکن بقضای حسن شایب در لوندی و شراب افشا
در فلک کمر می بود چون بر تو این خبر برشکاف طبع
نامور یافت قاضی بستیال نزد قوش خان
و نوینان ارسال داشت که در روزی وقت بر سر
شور ملک خود و تاواران یکسایه اند دست باز دارند
و شور ملک در زمستان آنال حشاق در موضع و الحال
نموده بود و تقمیش نیز بموجب خطاب مستطاب که مامور
بود بر سر او راند بعد از کوشش و کشش بسیار او را در
قید اسار کشیده بنال آمانش ابر خاک ملاک بدار انداخت
از محمد مقربان شور ملک التیاق نامی پسر افشاده بود
میش تقمیش و در حال جلالت و دغا و حقیقت ستایش کرده
تقمیش در باروی کمر می بخاطر گذرانده او را طلب داشت
و بغایت نوید داد التیاق را نو زده گفت که در ایام دولتی
بهترین اوقات را با مالیت و در می گذرانیم و از زمین

او به آنچه خواستم رسیدم ولی تکلف اکنون ترا بجای ادنی تو اتم
 دید اگر بدو من گوی سبکی بفرما که مرا کوهان بر نشاند و چنانچه
 که این بخار می افکند است و در روی زمین بر بالای غرض
 من اندازند تو قشش حس است طایر شربت شهادت
 چنانچه بصبا جیش طعن کرده اند **بیت** هر که حق صحبت
 یار آن شناخت **بیت** هر چه از رخ ایشان تاخت
 که شیری دوست کنی **بیت** که بود اندر غم شاد شای
 یار غرض جوی او آن بود **بیت** آنکه گشت یار آن بود
تألیف الکفران با وجود اینهمه حقوق که صاحبان برده
 نقش جان داشت و راند که غنی که جلد مد عایش میر
 پذیرفت در عوض حقوق بقدیم رسانید و در برابر
 وفا جفا ظاهر کرد و ایند خیر و ملک بخوری و دین در مقام
 داد فصاحت و بلاغت داد **بیت** کوری من کز فلک است
بیت جو خشتان دیده جو خشت خویش **بیت** کان همه بودند
 بپیکوی من **بیت** ریزه خور من چو سنگ کوی من **بیت** چون نشان
 یافت ز رفت کلاه **بیت** هیچ کردند برو یک نگاه **بیت** خیر و منی غا

این غرام تمام شود ترک جفا پیش نام **بیت** **بیت** **بیت**
 توضیح اینحال آنکه تو قشش خان بنا بر ایقاع و افسا **بیت**
 در هیچ نهاد نیست اطاعت صاحبان مخوف کردید **بیت**
 و در باش از جریعت بی نام **بیت** که کج آید لطف صحبت لام
 در جوی گوی در آرد با بختان بود **بیت** رامت خلاف آفرخته
 لشکری از راه در بند شد و آن بخار آب صورت و جگر
 سار آن دست داده چون خرنه بود در مجلس میسر مذکور
 شد جوی از بهادران بعد از آنکه ایشان حاضر کرده سفارش
 نمود که چون مساند تا تو قشش چو روزه نیست در امر جنگ
 کمال احتیاط و در مکی کجای آورند و میرزا امیر شاه را متعاقب
 ایشان روانه نمود و چون تقارب غولین دست
 داد و لشکر امیر بنا بر و صلیت او تعلل داشتند
 و قضا را حاصل بر صفت نمود و قدم بر داشت پیش نهاد
 و نزدیک بود که چپه زخمی رسید **بیت** جو زخمی کنی خشم کرد و
 آفریند روی مردی میرزا امیر شاه که متعاقب رسید
 از نهاد ایشان بر آورد و بعضی گشته کشند و بعضی را آرد

نمود و بر کاه جهان پناه آوردند و میرپوش پذیرایش را بشکل
غیاثت کرده اند و نخست او را با وجود ظهور این قیامت
هنوز سر رشته غفلت از دست نداده بود که پیش از این
که از دست سربازان مسکن بدست خویش که آنهم شکست
ناور شورست قیامت مسجایه که به سپهر فارس شوال بود
خبر ایلچی در عرض هفت روز از ما و راه اندیش از آمدن و جز آن
تقصی خان به آنجا معروف شد داشت بنابرین فارس را بدست
بال نظر گرفته اند و نه تنها دست نموده و در درخت
دوازدهم صفر سنه ثلاث و ستین و سی و یک که اصاب
و چشم در جلد او بود از قتل آن تا شکند بصورت
قیامت نیست نموده و خبر چنانرا بر ابراهیمت نموده
مقرر داشت که لشکر باین بازو قد و استعداد یکسان
هر یک نفر را چهار باره سلاح از کتان و سبی و مد و غیره
و ترکش سپر برده و کس را سبی کتلی و هر دو کس را
خیمه و دو عدد پل و یک کنگ و یک داس و یک از
یک تیر تیشه و یک درفش و صد سوزن و نین بر پیمان و یک

درست

درست و یک یک یک برک همراه باشد چنانچه در وقت
عرض لشکر آنها را نیز نظر آورند و برش کنند و تقصیر
چنین توجه نموده و چون بوضع و اسکان رسید ایلچی
آفتاب میر بعد از استشارة و شاد و نیم فی الامر مصلحت
از رای دین و ازان کامل عقل چو مشوره بامره هم نزدیک
اندیش کن در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول
گرفته روان شدند و در پنجشنبه غره جاده ای الاول
بوضع سارقان زن رسیدند و جمعه است و یکم
بالبح و اقی فرود آمدند و امیر بوا سبطه نظاره داشت
قیامتی که در آنی آن چو چو قضا ساحت از روی
مشافان و وسیع و بی پایان **تلا** بغایت بر خط
ز راه و در امیر بی دردی از جانی اثر اندازی از ایشان
نیم و در افاق از جانی و عرض فلک بنای او کم گشته
در صحرائی و سیاهی و هم دکان که نیندلول و درخش
نهاد و سبک است بالغ و اقی برآمده فی العود امر و
که لشکر شک آورده است و ان چاک دست مناری بر

برافراشته و سنگت ایشان اسم صاحبقران را بران گذاشته
و در غره جادی الشانی یا غره قوی نزول نموده چون غره
همراه بود که هواره قطع مسافت میکرد و لشکر باین
آزوقه نموده بود و از اطراف بابان هفتا به و پنجاه
آبادانی بودند که شکر و انبوهی خمر کال میشد
با انضوره عسرت تمام روی داده چنانچه یکین وقت
و صاعی جو با اسبی برابر بود و یک جغد ربه ترا میبرد
و کرد و قدر جغد نفیس تر از پاره تر بود و قوت تبار عدا
قوت او معض قوت بود و از خوردنی بجز حرف و صفت
نبود صاحب فتوحات که در آن اوقات همراه بود
کو در کمالی صغای لشکر خصوصاً هر یک خواسان بجای
سید که خانه کدائی کرده بود و پنجاه میکشند مع نوا
چون ایشان بدان تسکین می یافت و معنوی این قطع
وصف الحال آن چارگان بود **و شعله** ز آتش جوع معده
داریم **و** بگوید که ای در بدی که در و شکسته
بگذارد **و** چو دکان آبکینه کرمی **و** صاحبقران با امر

و شاهزادگان در باب ایشان مشورت نموده بعضی
گفتند هر رومی باید کشت و برخی فرمودند که تمامی ایشان
باز می باید کرد و انداخته و بزرگوارند و آنچه کردند
نموده اند امیکس صاحب تدبیر بران هر دو را می کشند
لطیف نموده فرموده تا جماعت مذکوره از شفت جند
اول پانصد که الاغی اگر شخط شود از گوشت آن بختی
کنند و بنا بر اطمینان ایشان مولانا نجم الدین را که
یکی از وقتضات معک بود امر فرمود تا در حضور آنجماعت
از آن گوشت اندکی تناول نموده الحقه کار ایشان
یکای کشید که یکی از امرای جند اول نقل می نموده که چنین
نیز او کس را عقب نامی آمدند چون گوشت میت ایشان
و خانی که یکدیگر را میخوردند و از کین آرد که بوزن
انبار رشت من شرع باشد شفت کاسه بلای پنج
گرفت و مقرر نمود که هر کس یک کاسه قناعت نموده
قطعا حاج و رسته و آماج پزند و درین باشد امر
و اعیان چلکا گرفتند و رسته و ایل جادی الشانی طرح

آنکه آنکه انواع جانوران را بگوید در آمدند و نوعی آهودران میان
 که بر کمر او کاس میش بود و منوال و را بدعای گویند و کثرت عیش
 بود که با وجود عسرت حال لشکریان **نند ناصح و ناک** را فریاد
 بر میداشتند و لا خیر الا میگرداشته در وقت الصفا
 که را قمر و قمری که یکی از ملازمان امیر او میرزا شاه نوشته
 است و بد که در قصر است به ما موشان از سوراخها بیرون
 آمد و مانند بلبل می پستند **مثلا** و در حجره آلبه فروراست
 که بهر نام تمام جانوری در بعضی محاربت که از سر تابان
 شد آرم است و از ناف تا زیر بطن است به هموار از
 ایشان نکات و لا ویر و فقر است شور و کفر مطایق
 قوا بین موسیقی پیر میزند و در باب این فن از استادان
 تعبیه نموده که با شد که با بر کمال الله از مردم سهوش
 میکردند و هر چند استادان الحان تبع آن میکشیدند
 او ای آن قادر نمیکردند القصه اردو از دنجاروان شده
 در خلایق حال عرض لشکر میداد بعد از آن محمد سلطان
 نیزه میرزا پنده قراولی اتماش نمود و در جبهه بستم بجای

الا خرو و اند شد و هر چند آن لشکر صرا و دشت بکول
 چنانرا علی میکردند اصلا از مخالفان بکلی از بنی نوع
 انسان نشان نمی یافتند و هر کس را که بجز گیری میخواست
 داده سر کرده می کشیدند هزار رحمت خود می نمودند
 آخر الام صبا بعد از آن شیخ فاده ترکمان را که مرد دلاور
 کاروان که در ریگستان و در سیاهان بزرگ شده
 بود بایک کار فرستاد و او بعد از ده شبانه روز الاچو
 چندید و پس پشته نمان کرد و هیچ که ترک قهره را از
 کینکاه افق برود که **نند** چو کینکاه وید روی سیاه
 در آینه عالم آرای داده زو از قهر آینه را بر زمین
 بکشد و ناکا میسج از کینکاه یکی از اطفاله بهی غیرت
 شیخ فاده او را گرفته نزد امیر آورد و بعد از و خبر رسیدند
 گفت مرا از خان خبری نیست اما چند روز است که
 ده سواره و جنگلی که نزد کشت است آن آگاهی باشند
 امیر خندها را را دوست او که کسی از ایشان گرفته آوده
 و خبر تو خوش خان را از و گرفته بوضوح انجا مید که کجاست

فی الصور کوچ کرده و در شبیه پست و چهارم جمادی الثانی
 یکبار آتش رسیده صاحبقران از سر گذر مقران یکدست
 و بالای آتش قدمه عبور نمود و شش روز دیگر طایفه جلالت
 یکبار آب میخور رسیده و قوای صدای غلغل و سخن
 شنید با خبر فرستاد و محمد سلطان یکی از دشمنان کوفه
 از سال است و از و خبر غش بود و بی معلوم کرده و سخن
 شده که صدی از قشون خود جدا شده و در شبیه غروب
 از آب اسبیک بگذر شده و در آنجا خبر بود و آن لغزش
 خان و قوه کل تحقق شده و در آن اثنا ابراهیم خود مهردار که
 زبان گیری رفته گشته شده و چون قویب شماه بود که بصوب
 شمال متوجه بود و در آن اثنا بجل رسیده که پیش از غروب
 شفق از طلوع صبح صادق ظاهر شد و القصد در روز و شب
 پانزدهم شهر رجب در موضع قید رجم **مرح** **الحسن** **مکمل**
 بود و اشد جنگ و دست و پا که پسر پسران نوع و اخذ نبرد
 بود و کوشش نهان مثل آن دوستان و افسانه شنیده شد
 آن چه روزی بود یارب که نسیب تیغ و تبر **ایمان** در اضطرار

زین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان هوای معرکه و در قفس بجا
 بجوش آمد زمین کا زار **بده** لان از پیم کشت پرده لان از جوش نام
 آن که زبان جوش میشت این که زبان جوش مار مشهور است که در
 وقت چنان که آتش جهات آب از غایت صحت
 آن قینه هولنا که کتاب گشته در سحر و سحر است و آن
 شدی شیران پشته کارزار اغشی لشکر جبار از نظر شمار
 بر پرده آغاز نصب خیم و بنیاد طبع طعام کرده اند
 لاجرم مخالفان را که تا آنوقت با خود خیال خام می گشته
 و در حیرت به مانع رسیده و یک خود نشان از جوش
 شست و اطباء خیم انتقامی که پای کرده بودند
 از شدت باد آن واقعه چون تار عنکبوت از هم گشت
 فوجی از ارباب عایم تجویس سید بر که و اولاد شیخ احمد
 جام که همراه بودند سر بایر بند کرده دست به عیار داشتند
 بودند که اگر اندک شکستی افتد شدی تنقش از جنگ آن
 کفار بسیج انار و از پندار ناپایدار کرد و از آن تیغ خون ابر جان
 بد بر روی خجل و عکابران زمره مسلمانان رحمت زمود

بموجب موافق او ای و ای لا ان خرب است هم لغا این
 حق بر باطل غلبه کرده با آنکه جنه نامعد و دکنار و سید بر سر
 نصرت تاثر اهل اسلام بوده اند امیر مؤمنان علی بن ابی طالب
 تا مدت آسمانی استخفا است از غایت غایت در
 آن نوع لشکر بر او جایز آن منزل و ما و ای ایشان بود الا
 ذمه آسوده و شد زبرد زبرد کرد و اند تا بر عالمان ظاهر کرد
 که فتح و غنای منوط لطیف که کار است نه کثرت لشکر
شعر شب تاریک و سنان خدای می نماید چو روز خشنود
 و این سعادت زور و بازو نیست تا بخشند خدای بخشنده
 غنیمت پیاف و کسب عجیب نصیب از زمان صاحبقران
 گردید گویند از حلقه خیم خمرگاه که موسوم بکوثرم بود که در حال
 نزول و ارتحال آنرا از هم نمیکشاند بلکه همچنان بر گردن
 بسته و بر او میدادند و هر یک از اعیان شدند و کان و
 نونیان در میان منزل با هم پیکل هم افروش بود و هر محبت کرد
 و مانند سکه کوب کوب مقصد میرسد نه سوارش زبانه
 بر دوش مطلوب بود و راندش مانع گردون و طبلون **شعر**

علی الدوام بود چون سپید حرکت و لی نه چون مرکب
 هوار و عوض بازیانه حرکت زلف جانان و بدل با پای پهن
 دستازی با یار همی بود که در آن کلام کسی بربان
 کم کرده و سینه بد جامه در آن زبر ران چکس از اهل نام
 چنین رام نموده و **بیت** هر که چون تو نبویست چنان ایست
 با دانه گردون باغی و صحرای پست و یکی از شعر این و
 نیست خوار و نوالا اطلاق و **شعر** عادت است که
 که مکتب شود مال غارت شود و خانه بماند بجا و نذرین
 فتح باقبال شد عالم که مال با خانه و با خانه نشین شد دنیا
 و در آن اوقات کثرت اردوی امیر سپه بماند بود که
 اگر اصدی منزل خود را کم کردی بگاه و ده ماه باز باقی و
 حسن خیالی که مخصوص صاحبقران گشته بقول صاحبقران
 برنجوب کوسند مقصد و چند از کینه صد هزار است
 هزار صاحبقران بیتی دیگر در غم مجادی الاول سینه سبع
 و تسعین سپاه موافق شکو بل از راه در بند شد و آن
 لغزم اسپه سال تو قشش خان بجای و شش فحاشی در حرکت

آمده در کنار آب سحر و معجزه و در آن روز که
 در دامن کوه البرز بود یک سال در کنار آب که با پنج
 فرسنگ است **بیت** شکر سبیل بس که شکوه
 ثابت و پایدار همچون کوه **د** همه بزم طبع و گویان بوش
 همه قولا و ترک این بوش **د** چنان چینی کپی در ایران و لور و بوش
 بجوم و جوم چکنیر هرگز ندیده بود **بیت** ای سپاهت را طبع لشکر
 کس و نفر نه ترک **د** نه یقین بر طول و عرض لشکر **د**
بیت بالجه و گنار آب آن دو ترک بوسه
 در روز شنبه است و دو مسموم جماعتی بهم قتل شده
 مجده و شامت کفران شامل حال تقش جان گردید
 جد و حمد بسیار مغلوب و مکتوب کشته بالکلیه از هم ناپدید
 و لشکرش رو به بودی قرار آورده و از ایشان شش قاتل بود
 و از ایشان **بیت** خوشخوار اقل **بیت** و بالی که طاعتی از کفران کشید
 یقین دان که کافر از کفران کشید **د** تو قشیش با معده و وی خیر
 و سر کرده ان حصان بکل کر خنجه بکار کی دل ز مال و ملک است
 و درین کشت لشکر امیر کجائی رسید که در نوبت اول بدینجا

آمده بود و درین شب تمامی دل و الهی است خجاق و بکلی
 شمال تجسس و لایات با خبر و کوه و لایق تا شده و کشتن
 و چرکین او و سوسن سپاهیکاد و قوا حسن ارس حق را نصیب
 غارت نموده اگر گنار آن در باراجه تیغ جهاد بگذرانید
 و سرای و حاجی ترخانرا تسخیر نموده قتل و غارت فرموده
 و حاجی ترخان بر ساحل رود امل و اقصت و سه جایش
 حصار منیع دارد و جانب دیگر آب نیکو است
بیت آورده اند که در زمستان چون آب یخ بسته شود
 یاغی باستانی با یخ می تواند آمد لاجرم آنجا جانب را بجز حصار
 کنید بدین وجه که بار یاغی بهم چسبده نازشام بر آن آب
 باشند که یک صلیب کشته در و از بران نشاند و نیاید
 اصل متصل کرده بدان بندی بر آورد **بیت** تقش جان
 بحسن خلق و محاوره شهرت دارد شوکت و اہمیت
 تمام داشته از حدیقا که نهایت محبوبه شمال است
 تاحد و کف ضبط نموده و در ارباب طاعتش سرگشته
 است یقین بود مدت هفتده سال با سلطان سلطنت

نموده بعد از جنگ که در میان سرکرده ان میباشند و تمویلی
و لهجور ملک و امیر کوسه الحاق مذکور که بصاحبان نیا آورده
بودند بعد از جنگ او ایل و در یک راه حاجی که در پیش
از لشکر هم آورده و برسد ایشان برآمد بعد از حمله
بندم شد و آخره شهر کسب و ثنائیه و در حدود و چون
فوت شد **بنی الوفاق** چون در شهر کسب و ثنائیه و
ناید امیر صاحبقران را راه همدان متوجه اصفهان شده
و او آخر سوال بنظر اهر شهزاد نود و غلای سادات
و اکابر قضات باستقلال تمام با استقبال شتافته و
و گرامی مالی قبول کرده فرمودند و مصلان همه حصول آن
بشد آمد آغاز مطالبه کرده و کارهای رسید که ترکان بوا
طلب و چه در روز سترغی زمان مسلمانان شده علی کیم نام
شخصی از آنکه آن مله ان طبعه نواخته جمعی از رنود و او با
پیش آن قتلش جمع آمده بودند و ثانی محضله داران شتافته
و انما از و کمانی که جمعه او دست برداشته بودند و در
سندار پس از جمع گذرانیدند امیر قاضی خنجر این حرکت خنجر

شسته

شسته برده اند و طوخی رانده و ابطال رجال متوجه باز
و حصار شده تا صبح با عوام و او با شتایش میگردید
صبح ده شبته پستمی قدح حصار خنجر شده از
نه قفس سیاست حکم تعلیل عام واقع شده برده
اقل و شهادت هر کس تعلیل آمده و حسب الفرموده از
سراندار با برافراخته و در مطلع البصیرین فروراست
که از در و راه طوخی نادر و از قلع طبرک که نصف
و یوار حصار است است و شت مناره و در
یکزار و پانصد سر مرتب داشته بودند و در
دیگر هم ترتیب داده بودند اما جمعی که روز در شت
که نیمه بودند شت بیرون آمدن خواستند که خود را بجا
رسانند **شتر** جمعی از دامادگان موج طوفان بلا
خوبی از کشتگان بنظر ظلم و کراهت قضا در ان شب
بار چو بی قدم ایشان نمایان شته روز دیگر از بی ایشان
رفته و هر جا که متواری شده بودند بیرون آورده از
و گران روان کردند **منا** صاحبقران و رشوال پست

و تعیین سبب غایب غریب و غیره عراق عرب تو جبهه و در پیش
 دست و یکم ناهنگور به بغداد رسید سلطان احمد
 آنجا از آن گرفت و آفتاب از دجله گذشت و چهره
 چون اثر لشکر بگذراند به پشت و ده و بطرف خوار
 رفت و نیزه و چوب از امراء او عقب او فرستاد و آن
 اعتبار نموده از فرات بگذرید و در وشت کرد و سلطان
 احمد رسید و چون در آن وقت بجهل رانده بودند
 چهل و پنج امیر توغین بودند با سلطان احمد و هزار سوار
 هزار سوار از آن بگذرد و دست جوان بر گشته بر آن
 حمله آوردند و امیر زبیده و ده هزار از ابرام سهام حواد
 انجام یک تیر بر تاب بازه است و چون این
 باز گردید و حمله آوردند لشکر منصور بدستور سوار
 شدن معاندان و بود شازاد به صایب سهام رفت
 عواقب **فانتهای ثاقب** و در گردان ساختند
 شتر نه گانه و نیکو خاست **کان میگو** از اردو کجا
 نماند که نمانی از میگو **نوائی** و بطلب کار میگو **نونیان**

گردید و در و بال ایشان شناخته آن کرده بسته و اند
 و این نوبت بروچی که عطف خان کرده اند امراء اجمال فرات
 شده با القور و در هم آمیخته و طرخین داد مردی و مردی
 دادند اما هفت نفر است و اصطبار شکار شکار
 امیر نادر بود و بختی سالی موادی **و این گزین منکم خیرین**
شایر و این اعلی و اما بن نیم طفر بر جمایات نصرت
 آیات نونیان و زمین حرفان خان بودی و فراموش
 و است و ایشان سالها غامض مراجعت نموده **من**
 لشکر غم ترا آمد علم لا یعرف در مقام مصر ایشان
 شد قایم مقام **لیکن** در آن وشت نایب غایت
 شدت حرارت آفتاب **شیر** بر بیک شتاب از
 هوا یافت تاب **دل** از تنگ میبخت بر آفتاب
 از کمال تنگی بی تاب شده **در وشت** و لم آه چنان
 که از گرمی مرغان تنگ تو کشانده و بن **را** با القور
 هر یک به شتاب بی آب روان شدند و تبلیغ اعلان و حیر
 که از حاکم جوئی را آن معارف نونیان بود و جمعی را کس

فرستاده آن جماعت بعد از سعی و اهتمام دو شری
 آب با قند به ایشان رسانیده تا ببلع اعلان حصه خود نمایند
 شکرش به آن یافت جلال میرزا گفت بپند
 که از تشنگی بخواهم مرد اگر حصه خود را بمن تفقد فرمای تا
 ببریده از باب **لای الیم و غسان** هر قوم کرده امیر
 جلال گفت درین باب از صاحبقران کامیاب حکایت
 شنیدم ام فرمود که بگویند عربی با جی رفیق شد در باد
 بیگانه فرو مانده اتفاقاً عرب را قدری آب مانده بود
 غم می کرد گفت بخواه می و می گریست عرب شهرت تمام داد
 چه شود اگر بفرست آب بداند و بطریق پایل مات نجات
 دهمی بفرست اهل غم را بقیه نیست خود در آری عرب بعد از
 اندک تا می گفت اگر چه یقین میداد که این کرم متلزم عدم
 نیست اما در اندامم که بوجو حفظ **مسئله الرفیق و لای**
نست فی الرفیق این قضیه صورت از ما ساقط شود
 پس فایده است برای بقای صفات اختیار کرده است و
 و دل بر بلاک نهاد **شعر** به رفیق ترک سر خویش کو کجاست کس

در طریق محبت زند قدم باشد حرام دوستی مهر بر سینه
 کو در وفای دوست گذر از عدم غرض که من نزنش
 آنحضرت عمل نموده حق برودمان جوی و چنگیز جان
 ثابت میکرد انیم بشرط آنکه چون بخیل صاحبقران رسیدی از
 جانبازی نماید آوری و این حکایت را بر صفت تاریخ نگار
 ابلح از غلان قبول کرده و بران کوه گفت و امیر جلال
 دل بر استیصال نهاده آبریده و داده و او را که بر حدیث
 نزدیک شده بود خلاص ساخت و خود نیز بمن آن
 مکرمت از آن کج پایل بساحل رسید **مسئله** میل کسی که
 وفایت کند جان سپر بلاست کند به چنین
 روز که جانی بود دوستی جان ز کراتی بود و بعضی از
 حدیث بن هدی منقول است که در خزانه تنویر اراضی
 اند فدا ان آب غر شاه است یا فدا و ازین خاکدان به
 تحت تراب شتافته و من دران و ان قدری آب بکف
 آورده و بنزد پیر عم خود بروم و او از غایت تشنگی شرف
 بر ملاک شده بود و مرا کفم آب بخرا این خواهی گفت تشنه در

بجواب نه چند هر که چون قدح را گرفته خواست پاشا یکجا
 باری در انجالی از غایت بطاعتی آهی بر کشید وی شارت
 کرد که آب را بدو و چون آب را ندوید بر دم و دم
 که هشام بن العاص است که از غلط عطش نفسش
 با نقطه طایر رسید و وی چون خواست که آب را بکشد و دید
 که یکی از احباب از قوری تابی بر روی خاک افتاده چون تا
 از حیرت آب غلبه مرا گفت اینرا اول بدو **یت**
 پیش یکی گفت که اینرا بکشد شربت جوان خورشید
 میبرد از طایفه که اشارت یار **کوست** زمین نشسته
 تر او را بسیار چون سوی او برده چنان که کوشیده
 کرده و او را اول بسوی دیگری **جست** چنین هر یک از اینها
 مرکب و زندکی یار خویش تا نزد یکدیگر رفتند از هم گذشته
 بود و برگشتیم چون نزد هشام آمدیم او هم جان
 تسلیم کرده بود و چون از ایشان در گذشتند
 پیش پسر عم آدم و وی نیز بجوار رحمت حق پوستان بود
شعر هست جوانمرد درم صد هزار **کجارجو** با جان فدا

انجاست کار **آورده** اند که نفعان بن مستدر پادشاه
 عرب که در حوالی بعثت حضرت رسالت پناه محمدی ص
 بردست خیر و پرویز گشته گشت روزی بر آب
 خود و بگویم نام سوار شده از پی صیدی تاخت
 و از لشکر جدا و بر طغانند اعتی باعث برین چه بود خطه
 گفت باعث وفای نفعان پرسیده که ترا چه جز نوا
 بایل کرده اند گفت صلابت دین نفعان پرسیده
 که بر چه دینی گفت نصرانیت و پراختیاریت حسین فای
 در نظر سپهر نفعان متدین برین مذکور شده ترک
 شیوه و میسر نو **وین** **الفا** **آورده** از شبی منقول است که
 گفته انبای ابر پیش ازین بابر کمال صلابت دین با یکدیگر گفت
 بر پنج صدی و سپه داد و صفای خاطر و احشای میگردند
 و چون شکوه دین بین یکدیگر ضعیف شد اخوان زمان
 شوه مردوت و فدا را قده و دانسته با یکدیگر برودت
 سلوک میگردند اکنون که اساس مردوت و فدا را منزل
 گشت امانی و نرگاز شیوه و غیره خوب اخوان الزمان

جواب این **مکتوب** منظره داشته مدار بر خنده و فریب
 نرود باشد که ازین ترکده **خسب** چون نیز از هر چه بن
 صاحبقران شیرینانرا محاصره نمود بعد از شش ماه
 گردانیده در خلال آنحال بر شکله دست داده موجب
 اختلال آنحال شد چنانچه اکثر الاغان از رؤس حیات
 باز مانده شزاده از ظاهر شهر بدرون فرموده حکام
 و سرداران هند که از اطراف نزده می آمده بودند بنابر
 خیالات قایده سر باز نده قرار بر فرار نموده در معارف آنحال
 خیر تو به صاحبقران در آن دیار شایع گشت و شزاده
 با ملازمان بعضی پاده و بعضی کاه و سوار با سپهسالار جدا شده
 شتافت بعد از شرف و ستبوس کلین ذراوان بنظر صاحب
 قران کشیده و خود پلاکات و تهنه قات بر تنه بود که
 جمیع کتاب آنرا بدور و نه تعلیم گرفته اند بعد از آن چون
 استقلاط و اب مردم شزاده بر برای جهانمای بر تو
 انداخت متوجه مرمت احوال آنجماعت شده در یکروز
 موانعی می هزار اسب پیشان مهبت فرموده **بنی الکرام**

و لخوا

اوقات این چون صاحبقران می ششام در شهر سست شد
 و ششام بر وقت مرام حاکم معروض شام را منظم کرد
 آن ولایت را نیز تسخیر در آورده چنان بود بسیاری
 احشام شام را نیز خواهان کند بزرگ صبح ناشن **۵**
 در آن اثنا بر زبان الهام جان ششام از پیراهن ایالی شام
 بل صاحب گفت و سلام کرد و زبان می آمیخت باطل
 بیت حلیم السلام کرده بود که گشت لاجرم لشکر
 بقوم تاراج و یغارت و بشهر نمانده میخ برده یوار و کاه برجه
 کند اششد و چون ظنهای آنجا چند طبقه از چوب ترس
 میدار در حالتی بقضای موادی **و احدثنا النعمانی**
الحافظ **عنه** **قوله** **النفقة** **آتش** در خانه های ایشان افتاده
 به کلین پاره ای طفل نبوده از یک سو برق افتاده سر ماور
 دریافت پیل لبتی می شد ناگاه بخوابه رسید
 اعرابی را دید در آنجا نرود نموده اسم می خطاطی
 آغاز فرموده آورده شرط محبت بجای آورده و با آنکه بغیر از
 یک کس سفید چری دیگر ندانست آنرا فرج نموده با قدری آرد

که زوجه اش چنانچه روزی خیره نموده بود طعانی ترست کرد
 اعرانی را از حال خود که آنوقت بر وی ستور بود آگاه ساخت
 و عده تکلف نمود بعد از چندگاه خطله را بهم جاری گویا می داشت
 و در حبس اصلاح منکوحه اش متوجه ملازمت نفعان
 گشت و چون بچرخ کرد و استلطف او بود رسید
 اتفاق آنروز بوم لوش نفعان بود و در آنروز نفعان
 تمام لشکر بآن پوشیده هر که در آنحال بودی رسید
 بهالم آخرت میکشید در آن نوع وقتی آن پیمار
 رسید نفعان او را بشناخت و از آمدن او بسیار
 خاطرنشده آخر قاعده مقرر خود را بخطه گفت و سوگند خود کرد
 اگر درین روز بوسه بدم تا بوسه رسیدی با او بهین
 عمل بهر وقت پیماره چون از حیث تا بوسه شد نفعان
 گفت که اگر مرا آنقدر مهلت بدهی که یکبار دیگر اهل بیت
 خود را دریافته مرا بطریق و صفت بجا آورده بملازم
 و این امر مکارم اخلاق و در نیت چون نفعان از قبل او بسیار
 خجل شمرنده بود و گفت اگر ضامن منی که وقت منجمد حاضر شد

القاسم بنده دل است و در بشترین عمر و بن قیس که یکی از اعیان
 نبی شش سال بود نگاه کرده است و عای ایمنی نموده و قول کرده
 و آن بقیه سر اسید و میخرازد و شخصی نکلف نامن مراد بن
 پیش رفت و اکیل وی شد پس نفعان او را تا حد ناکه (نعم)
 کرده خطله مرا حبست نموده و چون روز جمعه در رسید
 مراد را طلب داشت حکم بقبضش فرمود و در زمان نفعان
 مملکت اش بهنگام خواب شد و چون آفتاب خروید
 کرد او را برهنه ساخته جلاد خواست که تیغ بر اندازد که ناگاه
 سیاهی از دور در پدید آمد و چون در را تا آخر قفل او ظاهر شد
 سیاهی نمودند پیکار سیاهی نزدیک آمد خطله بود از
 روی عتاب پرسیدند که چون از بلای چنین خلاص شدی
 چرا و یکبار به خود را در غضب الهی میدهی و از یکطرف آتش
 همانطور در سارالیشان افشاده شعله آتش بخرج آید
 میکشد عاقبت و خامست احوال تا شایسته بدین
 رسید **خبر از بیکار نوا نفعان** و امیر شاهک
 الامیر بخطه رسید بنی اتمه مامور شده هر چه می میگفتند که تمام

بر چرخه و عجب منوره مفتوح ساخت قتل عام بتقدیم سپاس
 خیاچو دران دیار آرد و یار از کنگاشت در رستان در
 قلاب قتل کرد و دران اثار آرد و پس خیزد و از غل
 سرزد و امراء ارکان دولت و عینی را کاره بودند
 توسط مقرران معروض داشتند که اکنون کسل شد
 که هواریه چرکیت زحمت یورش و نشویش جنگ و جدال اند
 عرصه دوم حکمیت عریض و پادشاه آنجا را بنی بطن
 دیگر جاسانیت چه از کمال اجبت و عدت و کثرت و وفور
 مشران و گران قیامه متناز است و نیز منظر اهل نجوم است
 که لشکر بغیای را از یورش روم بهم خرد است صاحبقران
 چون آن یورش را با خود مصمم داشتند بود از ان سخنان عیان
 گرفته بنابر دفع غلبه امراء و نوینسان مولانا عید الله که
 طلب است حقیقت سوال کرده مولانا میگوید که درین پیش
 چون از شبانی زرافق اختر شناسی اطلاع گشته بود **ج** نیکو
 فلک چه آن بجدول **ب** با صراط سبکست کرده ام جل معروض
 داشت که درین ولاد و ذاباید هیچ محل ظاهر نشود چنانکه در آخر

شفق
 ماه ۱۰۲۰

به شفق می ماند و حکم آن در سپاه استادان این زمین بتقدیم
 محل لدین اعرابی مغربی بطور است و آن لشکر را مجلس آورده
 در آنجا هر قوم بود که دود و آید و درج حل است که لشکر
 جانب مشرق برده هم مستولی کرده و والی آنجا ایشو
 لاجرم این معنی صاحبقران خوش افاده و باستعداد
 رای صواب نما و بتقدیم ای **افزود** **فرمان** **النجاریت**
 آن خیت را با مضار رسانید و در روز یکشنبه بهضم
 شعبان سده اربع و ثمانمیه موافق روز نوروز و سکه
 استایل از حوالی قسلاقی قرا باغ لغزم شجر ولایت
 روم توجه نمود **ب** **شاه** **انچ** **چو** **مشرق** **کند** **ایوان** **جل**
 حاصل امید را باز فرستید بعل **اول** **افتح** **ارطه** **کج**
 کند پس خواجهین صابیت بر بر شرفات کاغش بسته
 کرده و آن طلع که اندامهاست قلع آن ولایات است **بزرگ**
 که در رقی و خیت که پای و هم نیز یک در ابقای معارف
 آن چند یک نفره در آمدن و نفس طایر خیال پسکالی از خود
 بر روج برنگشته **قلعه** از چهار ارکان و از سع منوت طلائف

نزدانی که گشته تر عیض و دین + نایار و تیش که با کوشه باش
 که شود آن سید اش سیدین و آن چار ایدین + انقد حصین
 چین را + پیشش بکلی بود + چو البرز ز بهر باره بسکی بود
 زمره از مبارزان قلعه کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا
 و بوجوب **معرف** سال که گشت از بهارش بدایت
 یکم طغور روضه و لیا جلوه کرگشت صاحبخانه کوی که
 از طرایب که در آن زمین است که هر سال در فصل بهار به
 روز ستوالی صفای طیب و یکم طغور که از نو بر آید و به باشند
 از بهار و می آید و ایالی آنها را جمع نموده نمکود
 میکنند و در ایالی و طغور و خیره میانه و به هرچ
 سه روز که گفته میوه چیش بزرگ شده می رود با بکله در
 روز جمعه نوزدهم و می بخورند که کوره که اقامت ششم
 در جبهه بوده در حوالی انکوریه با المردم با نیر مصفا
 داده غالب است و او را بوقت خفتن شب شنبه است
 بسته نزد صاحبقران آورده و نه مننون **اصحاح** **ایراد**
ایراد در باب او بطور رسید + تا یک صد هزار ملاطین

قصه

قصه چگونه دارد و خفتن تا بوقت **المطایف** و در شهر
 لمان و تین و سیمایه صاحبقران تحت بلا کوراک از
 با کوی شیر و انست تا بغداد و آن همدانست تا در دم باش
 اولاد خود میزایان شاه توفیق فرمود و او شاهزاده و می
 لوند شرب بود اگر اوقات خود را بصحت و قشرت
 معروف داشتی و این صفو را منظور داشتی صحبت
 قصه ندارد و نقد روان بقا **معرف** ساعه طلعت حجه را و تا
 کرده + تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده از خانه
 زمین لبر و کردن بر زمین افتاد زمانی نیکو پیش گشته
 اطباء نیز در معالجه سعی کرده اند و آن بجز بخور و مایع شده
 از افعال ما بنجار سپید میزد چون این خبر در شهر تین صاحبقران
 رسید بنابران در شهر سینه ای و ثمانیایه بغرم نوش
 هفت ساله لشکر با بران کشید و شهادت مشارالیه از نظر
 القات اندر زخمه مقر با نشن مقهور و مقید ساخت و از
 موقوف جلال بگیاست نه ما و صاحبانش تا در شت از بکله
 مولانا محمدا علی که با وجود کمال تضایع در شیوه نظم و تدوین و مطایفه

اجوبه هر بود و استقامت قطب نانی و جیب هوای
و جبهه المومنین کونیه که هر یک یک مثل خود جبهه اهل انکار و کفر
رو زکار بود مذکر که شمشیر خواج جبهه اهل انکار و مصنف که
قیامت و رست عید بود فرار نمود و انقضای ایشان را
دارا و روزه مولانا محمد این قطعه را بدیده گفت
ایمان و اوده آخر عمر است طهر اگر میرود و کز بدست
اختیار نیست **مهر** مضمون و ار که بر بدست بسوی دود
مردانه باید از جهان باید از نیست و خواج عید اهل
مکیست قطب روان و اندالان بر آمده سیاحت
میکرد تا گاه طار زمان میرا و را گرفته بجلوس صاحبقران را در
و خواج چون جامع او صاف و کالات بود از جمله قرآن
مجید را حفظ کرده بتجید میخواند در آن در طره هوای کاست
اعتقاد و در فزاک کلام ملک عالم زده قرات کرده
صاحبقران را بر حال وی زخم آید او را بجان ایمان داد
این مصرع را بر زبان آورده **مهر** ابد ال بریم خجسته مصحف
الکتاب میرسد مانند چون از کوشش هفت ساله باز پر خست

سینه

سرفه را تجده مقرو و است ساخته که بوجبه حدیث
سنا کجاست که از با کاز در سکه از نه واج یکدیگر کشیده تبارین
کان کل که در ده فرسخی سرفه است بواسطه مجلس طوی
اختیار فرموده و مغرب خیار مسرت انجام کرده و چا
جیان با طراف میاک زفته حکام و سرداران افغان را
بقور لاهی نزدیک حاضر کرده اند بعضی از ده و لخمه امان
بعضی میرسانند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان
و میرزا پیر محمد جلیان را از غزنین و کابلستان طلب کنند
شود و در رست میر فرمود که طلب شاهرخ صلاح نیست
آنها پیر محمد را طلب دارند با جلیان غره ریح الاول از کان کل تا
ارده و دیگر افغان که در سب و ده فرسخ راه باشد طلب کنند
طلباب میپوشند و در سرادقات و سرایرده صاحبقران
یکدیگر میخندند و در اندرون خیمه و خیمه گاه و اوقات بسیار بود
آنها را بجله دولت و دوازده پایی عالم آرای که پرسش
از سقرات هفت رنگ و در و نش و ریح الوان و
اطنالبش را از بر ششم و ستمو نهایش منقش و تفریبش از طلا

و کرده انبوه اندوختن از او عرض کیفیت بر مای میگوید
 و از آنجمله روزگار بود و آن دوازده پایی آنچنان و میگویند
 که در هزار کسب نجات در سایه کسب می نشیند **نکته**
الغرض چون میرزا عین میرزا میرزا شاه از پدر و از
 رو کرده آن شده دست توپل در دامن عشق میرزا شاه
 رده حجت خیره انداده و در کف عطف جاده
 اکلان ناز در اندازد و به اقطاع او مقدر داشت و او
 در آنجا استقلال یافته علم مخالفت عم بر او داشت
 و چون شاه رخ برین اطلاع یافت او را نام استقامت
 نموده در حوالی برده و در و شب نیمه فوی خنده
 تسبیح و نماز تلاقی فریقین دست داده بعد از معارف
 بسیار میرزا شاه رخ غالب آمده بموجب **رهنمای**
و جلاله حکم کافور لغت حس و جان بر سر کفر نهاد
نکته شود ابرار چه بر دریا سرافرازند آخر پیش دریا نیندازند
 و بیکر آنکه با جمل شمال چنان آب آورده و جز غر و با آب
 بهای چه بهلوزند و **نکته** مشهور است که شخصی پرسید که

چند نام داری گفت همان شخص گفت چه بد نایست که
 تو داری چرا که اگر حذف شود ماره اگر سیم حذف شود عاده
 افت حذف شود عمو که را حذف شود غما لغات با کجا
 این چه بد نایست که عالم بر افند نام تو **نکته** **الغرض** میرزا
 سوار می جبهه ایصال این خبر سرست اثر بصوب خراسان پال
 داشت و میرزا بابا پفر و له میرزا شاه رخ نیز شاطره را
 بواسطه همین خبر روانه نمود و شاطره خود را در حوالی کوسو
 سوار نمود و او را گفت میرزا نیز نیا برین بشد و ستاده
 اند تا مرا یا بهیا مجروح شده راه نمی توانم رفت سواد
 اند و کوی خورده یک تیر از سرعت داشت و شاطره را پالی
 غلطی داده و ترک افتاد و آنقدر سیاحت را که شمشیر
 دست نکست و دیگر در قطع نموده محل غروب خود را بشهریان
 چون همگی خنجر صفا و کبر را خواندین و شنیدگان جمعیان متوجه
 این خبر حضرت اثر بودند از استماع آن نجاست خرمثال
 و خارج اقبال کشته خندان از زردی و ریزه و افسه و امعه و خلق
 حاضر برده ایثار کردند که کل مسافت دو روز را زانو تپان کرده و

الخلوه بين الاقربان سرافراز بود **ششم** در نه قسطنطنیه که
 آن روضه را در مصر خان عالم علوی برپایه شمرده و خواست
 می ریاید از پنجه شید یا قوی کلاه **هفتم** میکشاید از بر افلاک
 فیروزی قباد **و من الجبال الى الفان** میزرا شاه رخ از غایت
 صفای نیست و خلوص طوبیت هر چند بود سطر ادای نما
 بسجده جامع فرمودی تا در جمیع دست و پیم برپایه الشافی
 ستم شین و ثمانیایه و حتی که در نماز فارغ شده متوجه برون
 بود و اگر امر به پرهون شتافته سوارده استاده بود
 و تقاریر چنان بقاعده معجول تقاریر بنیاد کرده تا کافیه
 نموده نقد پوش احمد نام لرزه در آید و هر یک از مولا فصل
 استر زبانی بطریق او خواند و او کرد پادشاه یکی از
 مقربانش گفت مدعی او را معلوم این ترکی برات نموده
 پیش و بدو کار دی پیش که میزانی رسانیده امر مضطر
 گشته بعد از رخت بسیار رخت حاصل کرده پاره پاره
 کرده نه یکبار فروغی رخت عظیم برنج استه خلاق سر رسیده
 گشته تقاریر چنان دوست از تقاریر باز مانده غریب و

و درون بگردون رسیده و پادشاه و امیر فرزند شاه را طاعت
 و او از غایت داشت سوار و پادشاه و امیر فرزند شاه را طاعت
 که رخت نشسته و لثوایان بنابر رخت نشسته و اندیشان نگاشته
 و آن رخت را بسته پادشاه را به سوار سوار کرده و تقاریر
 چنان به سوار پشانش تقاریر و رخت بیاض زافان و لثو
 و جراحان معلول مشغول گشته و راندنک رختی آن حراست
 بر احوال و رخت بر رخت مبدل شده و یکی از شعرا در
 حاکم گفته اند **فظم** سال تاریخ به قصه و می بود و در جمیع
 و ای صدقه و قصه پس چیست و آید **هشتم** در خراسان ولی شریف
 کج روی و برپا طحون و زمین **نهم** خواست شرف زنده ولی شریف
من الی الخ چون در شهر است و زمین و کجایه امیر را
 یار علی و لدره اسپکنه ترکمان زید بر پیش نموده و زید سلطان حسین
 و الی **من الی الخ** و کجایه شریف و آن رخت آن پسر و آن نوع
 پادشاه زاده و اگر بنوک شرفه خونیزه بر صفت عشاق رخت
 انداختی و بعد گناه که در زهره و لهامی پهلوانا و دست
 علامت ساختی **خود** از برای سوره از بهرین بود و تو کجای

از هر است که در نو و است و ششم جادی الالهی است که در
بلو زه ایل شیه بهرام در آمدند و در آن پیا بان با آنکه آفتاب
سرطان بود آب و گشت نجیب است در آخر جادی الالهی است
رسیده و پنجم رجب بقا و جرجان **لوقایع** صاحب خف نام که در
خفن تا خان بلخ که خطای است راه آب و آبادی
حدوشت و یک نزل است و از اینجا تا قو اجد می و پنج
نزل است و از قو اجد تا سقاول که در خطای است
از کوه تا کوه و پواری کشیده اند و در و از ده نمانده و خانها
و تا جانها ساخته جماعتی و را تا بمقار و و تا فطرت
قیام می نمایند و یک نزل و از اینجا تا کجاول که از شهرهای منظم خطای
است پنجاه و پنج نزل است و از اینجا تا میان بالیج چهل نزل
و بمقار چهل نزل گویند راه دیگر است که از شهر خفن تا خطای
بچهل فرسخی توان رفت اما پس از آبادانی ندارد و یک نزل
شعبه راه است که به مقصد سویت و از میان منجانه
و کرانی است لیکن در منجانه از آبادانی را پس که کلاتر می
توان و او بدست چاه که در آن چول می کشند اگر چه در و آب

میرسد و بعضی ماضع آب آن سستی دارد و هر جا نویند و ملک
میشود و از غریب است که چاه که میان آن سستی نیست که میشود
که آب یک چاه چون زهر مار است و از آن یک چاه
آب میوه خشکوار و از چمن یک شتر میازد و در روستا است
و از سمت قد یک شتر میست و پنج روزه راه است و در شتر
رو و خانه است بیشتر شتر آن که رو و خانه شتر است
و از اینجا به یک مایل می رسند و آب هر دو رو و خانه از قریب
و اقو و میرزا و القصد و از هم بقصد آن صوفی هستند و در
و از و هم شعبان در آنای بیابان بشیر و کاه قلاس و چار شتر
و آن کاه چنان بزرگ میشود که گویند فویتی سوار را از پشت زمین برآید
و در حدی در پیشتر او بوده **ع** باشد سخن غریب اگر است
چهارده هم شعبان بنزلی رسیده که از اینجا تا یک مایل که اول شتر خطای
است دو روزه راه چول و جمعی از خطایان خبر از چلی بایان
شنیده بوجوب فرمان است چنان نمودند و میگردند و مرغری
صفه عالی ساخته شده سپاسها افزوده شده و سر پا و خدایا
نمادند و خوردنهای از غار و مرغ و گوشت خیزه و میوه های خشک و تر

بطریقای جنی ترتیب داده بود و بزرگترین سلسله و سینه بها
 در خانه آراسته در آن پایان طوی مرتب کرده اند که در شویا
 مقدور نیست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آورده اند
 کس که بخت دارد و جو و یا بختیج داده اند و آنها را با احترام تمام
 پیش الطحیان فرستاده اند و در پنجاه سالی الطحیان و ملازمان
 بقلم گرفته در برگه ملازمان در آمد و خدمت میکردند و شانزدهم
 شبان و انکشی حاکم سرحد الطحیان را طوی فطیم داده و انوش
 تکلفات بتقدیم رسانیده در آن صحبت کشالی شکل
 ساخته پس می در اندرون نشسته بطریق جانورهای برهنه
 و سرخسبانی و بنایت تعلیه شبیه میکرد چنانچه شش و جبریت
 مردم کرده و هفتدهم بچول در آمده بعد از چند روز بقراول رسیده
 و قراول قلعه حکمت و اطرافش که بهای فیض و راه در میان قلعه
 واقع گشته بکرتبه و بکرتبه براسامی ایشان نوشته و از اینجا
 بسجکو رود و در بام خانه بزرگ که در شهر است فرود آمده
 تمامی اسباب و ریختن ایشان را ستاده و در درخت کوه پشته
 و جمیع بایحتاج از ماکول و مشروب و نوش در باغها مرتب بوده

برای برکس یکدست خانه خواب ابرو شین با یکدیگر متکا دفن
 بردار آماده بود و از اینجا خانایک که کجاست بود و زیاده
 است همه آبادان ایماهای قوه و کی و قوه و عبارت از خانه
 شفت کز بلند و ایچ سومی و کس و برین خانه داشتند و اینجا
 قوه می دیگر می نماید چون حاد و شش می شود فی الدار انش روشن
 میکنند تا آن قوه می دیگر می نماید و دیده بانان اینجا تر است
 کنند چنانچه در کیش باز و زنده ماه را و را بنزدار شود که قصه
 واقع است بعد از آن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن
 متعاقب رسیده و از کیدی قوه می دیگر از ادست است
 میرسانند و کیده قوه خاله و ارمی چند اند که را اینجا کرده اند و اندوایا
 ایشان همین است که مکتوب یکیدی قوه می دیگر میرسانند
 مسافت میان دو کیدی قوه می چهاره انک و مسکرات است
 مردم قوه می و کس و روز یکشنبه می آیند و در اینجا می باشند
 و تا مردم که قوه را بنجاس کنند و اینجا را راحت می نمایند و از
 سکو تا قوه که شهر بزرگتر است نه یام است و در هر بامی چها
 صد و پنجاه اسب و دراز گوش و بر قوه حید الطحیان می آورند و پنجاه

شست و ابداً از غریب خانه است که از اهرام و فلک است
 صلی که شکی نیست و از زیر تا بالا بازده طبقه در هر طبقه منظر یکی
 خور و بزرگ ساخته بود و در آنجا صورت های غریب نگاشته بود
 آن که شک صورت آن دیوان که از ابرو و دوش و ران و دور آن
 و از ده که در دست که بطنی بود و از چوب تراشیده و در
 کرده که گوی طلایست و سر و اندر زیر آن و صلی از آهن از زیر
 بالا تعبیه کرده و یکسری بر یکسری این نموده و یکدیگر بقرین
 خانه که شک و آنجا است استوار کرده و خانه را سر و اندر
 حرکتی آن که شک منظر که در می آمد القصر العظمی هر روز
 بیامی و هر وقت بشه و نمای میر رسید تا چهارم شوال شهری که
 در کنار آب و امیران که بر اثر چون است رسید و در آن
 شهر چون و حمران صاحب حسن بسیار می باشند و حسن با
 مشهور است و از آنجا از خشت شهر دیگر چو رنمود و در پشت
 بنعم بشه صدرین قریب است و آن شهر است و در کمال عظمت و
 آنجا نمای بسیار است و در یکی به نسبت جسم از رخ و
 بندیش چنانکه از سبب انصاف بر بعضوی هستی و یکت هر است

صورت چینی و آن بت را نیز از دست ساخته و کرسی از
 سنگ و چوب تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسی
 است و دیگر و امثال منظرها و غیره بنا بر کرده و چند آشام اولی از
 کعبه او که شسته و آشام و دم تراوش رسیده و مرتبه بنوم
 از تراوش که شسته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بینه و همچنین
 چند آشام و یک تا بر و سران عمارت بمیانش در آورده و خان
 پوشیده و اندک فاصلی است و این هشت آشام است
 و در همه آشامها از رون و پرون می توان رفت و این را
 استاده ساخته اند و دو قدم که هر یک قریب ده گز باشد
 بر بالای دو پو استاده و آن خود نمی نماید و گویی معلق است
 تخمیناً صد و هشتاد و پنج در آن نمی نماید پشته پشته فرشته
 باشد و در بری شهر که شک چرخ و فلک چون شهر موجود بلکه از آن بزرگ
 و بهتر چشم و می نماید و صبح نمیده بود که بدو از خان بالین
 رسیده و فایست بزرگ هر دواری از چهار دیوار یکتر سنگ
 بود و سپرد دیوای و در شهر بود اسطوخودوس عمارت میکرد
 همه برادر خود و بست بود ناله صاحب تاریخ و مصاف و در

که شهر خراسانی که در زمان اسپهبدی منور است قبل از آن
 گشته بود چنانچه در محل خود مردم است و سواد و علم ملک
 چنین است که آنرا خطای نیز خوانند و آن بلد و موضع ملک است
 افتاده و در شش پست و چهار در پست است از جمله این
 سیاه و در هر روز یکصد و بیست و سه نفر ازین قیاسی که در
 تنگوات هر روز در هفتصد و بیست و سه نفر ازین قیاسی که در
 آنجا است و از جمله سادات آنجا هفتاد و تومان لشکر که
 از هفتصد هزار و پست و هشتاد و تومان است از سواد و غیا و
 و آینه و در و نه و کشیشان و عیبه او ثمان که ایشان
 داخل و فرغ غرض شده و هر شب چهار تومان عسکری بحفظ
 و حر است شد اشغال دارند و در میان شهر خراسانی
 و ده خانه بزرگ جار است و سیصد و شصت و شصت و
 و سفاین و نهایت در آن انبار آید و شد نمایند
 و با وجود شهری بدین عظمت و فرس که چنانچه محلات
 آن تمامی در شش پخته و پست است شده است و است
 بطولها و تمام صبح در دوازده بار یکبار شده و از میان آنرا

که عمارت میکردند بشهر آورده اند و در درگاه پادشاه
 فرود آورده اند و در آن فضا هفتصد و پست است
 بود و سواد از روی فرش که شده درگاه رسیدند هر
 طرف در پنج خیل استاده و هر طبله را بدو است و از میان
 از میان هر طبله که شده اند و در وقت نه در قرب صد هزار
 آدمی آن وقت که هنوز صبح نشده بود و درگاه حاضر بود
 و در اندرون فضایی بود و نهایت و وسیع و در پیش آن کوچه
 که سی سی که و بیالای که سی و نه نمایان که برای کرده است
 بر بالای آن و طینی ساخته شصت و شصت و در چهل و نه در پیش
 ستونهای پست و از میانین بر درگاه و در است
 خور و در این میان در پادشاه است و از طرفین خلعت
 بر بالای کوچه است و در و از درج و در است که در کوچه
 نهاده و او نه و ده که مشطی تاکی پادشاه تخت بر آید و در
 سیصد هزار آدمی در آن وقت بر درگاه جمع گشته بودند
 و در و نه از مضمی استاده و از یکم و نه و نه و نه و نه و نه
 خطای و اصول ایشان دعای پادشاه میکنند و ده هزار و نه

قتل و بعضی را زندان و در تمام پنج خطای پسر حاکم و دروغ
باری آن نبود که کسی تواند گفت که کار را بر سر نهاده
که نقش او زنده و باز بخواهد و شاخه بای تخت ارسال دارند
اگر چه یک لاله باشد بعد از آن ایلچیان پیشین و در قریب
بازنده کردند که تخت برآمد و بر صندلی نشست و ایستاد
زاده و در خطای احوال ایلچیان زاده نشسته بر خوانده میزد
آنکه از راه دور و در از پیش شاه هر چه پادشاه و فرزندان
و آمده اند و بوی پادشاه و برکات آورده و بایست
ببرند و نمانده مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای قوم
و قربان پادشاه بوده از دوازده دیوان پادشاه یکی بود
تعلق داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان رنایان
ایلچیان را گفتند و نه شوند و بعد از آن سه بر زمین
سه مرتبه ایلچیان سه مرتبه زمین نهاد و بعد از آن مکتوب
شاه برنجی و فرزندان و در بارچ اعلی و سجده و در پیش
بلند گرفته مولانا قاضی آمده آنها را گفته بلند بخواب که پیش
پادشاه بوده و داده جوابی پیش تخت برده پادشاه چون

انگار آمده باز بخواب داده و از صندلی زده و آمده بر تخت
نشست و دستها را جامه و خشان و خیشان و فرزندان پادشاه
و بهشت نفر از ایلچیان ایلچیان پیش برده پادشاه احوال
شاه هر چه میرزا را و اولاد استغیا و گوید بعد از آن پسر
قزاقی سفیانی میفرستد مالی او را و در گذشتاری پسر
آنجا ظاهر از اینست و لغت فراوان گفته و بلی گفت چون
دل پادشاه با خدای خود و پست حق تعالی لغت فراوان
از رانی دارد و دیگر گفت میخواهم ایلچیان قزاقی و سفیانی
آنجا پسران خوب باورده و آمده راه ایلچیان است گفته
راه ایلچیان اگر حکم شاه بر می شود گفت و استه ام
از راه دور آمده اید بر زمین و آتش خود را ایلچیان را گفتند
اول برده و در سه خانه نشاندند بعد از طعام ایشان را
خانه برده و جمیع مایحتاج از ماکول و مایوس و مرغ و شتر و
و قتیله بود و در نیمه و ایلچیان را گفت پادشاه شما را
طوبی میدهد و سبب بازین آورده و ایشان را در خانه برده
همو زشت باقی بوده و وقت و دست سپیده میرزا را و می

در وقت آن سپهر و راکش و ایلیان را پستی
 برده و از برای پادشاه پنج بار سپهر بر زمین نهاده و پادشاه
 از تحت نژاد ایلیان را بیرون برده و گفته خود را یکی
 گفته غرض که از مجلس اقتضا حاجت برخواستن عجیب است
 و در آن جشن نواد بسیار بود از جمله شخصی بر آستان خسیس و پستی
 خود را بر بالادهشت چندنی بزرگ بر کف پای او نهاده و شخصی
 دیگر مجموع آنها را بر دست گرفته ببری و در ده سال آمده و بر بال
 آن نهاده و در آن می جری هفت کز بود آن کو در یک بخت
 تنها انواع بازیها کرد و آخر آنها را یک یک می انداخت تا یکی
 رسید برسد این تنها معلق با توده و باز ساگره بعد از آن
 حرکات غریب از تنه بی خطا شد تا یک که هر کس گفت افا
 آن شخص خفته بر پای چپ او راه بود اگر گفت ایلیان است
 در آنجا بود و در اسباب حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد
 همه داده و تنها تا آخر ریح الاول سینه را بر یک پادشاه و شکار
 و در آنجا از اسب هر چه میزادند و میخواستند که ایلیان را مقید
 بشد بایستی شتر قی قاضی می پستند و لا محاله ایلیان در صف و بعضی را در جوار

نموده پادشاه را از آن راه می گذرانیدند و سواران تا قاضی
 شده و ایلیان رسانید پادشاه بر اسب سپاهی
 سوار شده چهار دست و پای سفید که میزد از آن یک سال
 داشت بود و قاضی را بخت بر آن انداخته و در احتیاجی از
 چپ و راست جامه های در بخت پادشاهی پوشیده و جلوه
 اسب گرفته اسب آهسته آهسته قدم بر میداشت و
 پادشاه قاضی را بخت پوشیده از اطلس سیاه و قاضی در وقت
 دریش در خلاف نهاده و غریب یک تیر بر تپ راه
 از زمین و بر صفت زده و بچشم قدم پیش و پس نمی نهاد و
 صفها چند آنکه کار کند و هر صفی از یکدیگر دور تر تا در شتر می نشیند
 صف زده میرشد و در میان خانه پادشاه و پادشاه و احتیاجی را
 قاضی و لیدانی میرفت قاضی پیش میرفت و ایلیان را گفت و
 آید و چون پادشاه برسد سر تنه چنان کرد پادشاه گفته است
 شوید ایلیان سوار شده پادشاه کلاه از کرده گفت خود را
 باید که نیابت خوب باشد تا بجنب **نهاد و تحب** استندم
 از و یا جهت کرده و بستی که آورده بود و در شکار سوار شدند

نهایت پری مرا انداخت و دست مرا در آورده بود و شب بسیار
 طلایه ختم انداخته گیتی یافت ایچیان بعضی رسانیده که این
 اسب نبار آنکه از صاحبقران یا و کار بود از کمال تعلیم و اجلال
 ارسال داشت پادشاه را خوش آمد و بختین نمود و نزد یک شهر
 خلایق بسیار پیرون آمد و پادشاه را بزبان خطایین و چاکش
 و بختل تمام بشهر در آمد و ایچیان را بوفته رسانیده و در آن
 یکی از خواجهین خود پادشاه را خضار رسیده بهمان شب آنی از درون
 انضواء شاه رسیده آنش را و خضار و پادشاه کا بهشت و کز طول
 می که در غن مستو نمایی که در آغوش فرو میگذاشت و طاهر و
 در و غن کرده تمام بپوشت و از در و شالی آن شکر و سکن
 و در اطراف قریب دو لیست و پنجاه خانه بپوشت و از در
 درون نیز بسیار بسوخته و توره ایشان را در ترفین خواندین
 اینست که خواندین در کوه و خنده و چون است را و غن کنند
 اسبان خاصه او را در آن کوه بگذارند که بچرخند و ایشان را
 کسی نیکو دهد و در آن مرد بسیار می از خوران و خواجه سرایان می
 باشند و علف ایشان چسبیده باشد و ایشان می نمید علف که تمام شد

عوایشان تمام میشد و ایچیان باز و هم جادوی لاله ال حسرت
 گرفته از خان بالین پیرون آمدند و تا به سینه و بلکه به پیشانی
 رعایت میکردند و در هم رمضان ششم شصین هجرات است
و است این همه چنانچه هم می گوید که خباب شاه بنی حاوی
 عبدالرزاق ابن اسحق بن محمدی را در غره رمضان سنه شصین
 در بعین و ثمانیایم برسم رسالت نزد پادشاه و عاقل و فاضل
 و فرامی که در آن سنه فرستاده و عاقل و فاضل و مرقوم حکایت
 انجام کرده اند و چنانکه شد لیست در رعایت خطب و سلطت
 هفت حصار و شهر بند و کرد یکدیگر و کرد اگر حصار اول در
 عرض چاه که به چاه شکافت و سق نصف و زمین و نصف
 دیگر و بررون نزد یک هم حکم کرده اند و خانه پادشاه و در
 حصار هفتم است و از در و از حصار اول که در جانب شمال است
 تا و در از جنوب و در پنج شهریت و از در و از شرق تا در
 مثل این و دست ملک این پادشاه از سر تا ریب است تا بکمر
 و از پیرا اینست تا بکمال قریب هزار و شصت است و پادشاه را
 گویند و حکما را بر همه و در رکاه پادشاه یا بهمانی روان بسیار و چنانچه

از شکست ایشان و فتح است و بر دست راست او ایستاده
 و او آن خانه بنایت عظیم بر سنگی پهل پستون و در پیش کرسی نشسته
 زیاده از ده آه می بستن کس طول و شش کرده و در عرض و در قریه خانه
 و نویسنده گان آنجا باشند و در قریه ایشان دو نوع است یکی بر
 جوز بنده است و کز و بازی و ده انگشت بنده دارد و قبیل امین
 نقش کشنده و هیچ رنگ نیست و این نوشته بدلی بقا باشد
 و دیگر بنویسنده را رنگ سیاه کشنده و سنگ نرمی دارند
 همچون قلم تراشیده و آن می نویسند و از آن سنگ رنگ کشیده
 برین جسم سیاه می اندازند و این فرستین باشد و در میان چهل ستون
 خوابه سزی که او را با یک کوبند بر کفای با ستون و در دوان نشسته
 و در میان نگاه و جو از آن بسیار صفا کشیده است و در
 هر کس اگر مری باشد بیا آن جو از آن بسیار صفا در آن معتد
 نفعه که رانده روی زمین نهند و خرسند و در عارض کند و با یک
 بقاعه عدل حکم کند و اگر کسی بجال سخن نباشد و چون با یک از دیوان
 بر خیزد چند چرخون پیشش می ایستد و نذر نیکشند و از دو
 طرف مداحان و عایکته و تایش با دشت جاد و با

نشسته و چون با یک روان شود بر هر در می چری از دوان
 مرتبه مرتبه چنانکه از ده فتم تنها با یک بر روان رود و نشسته
 عرض کند بعد از زمان پرون آید و در قفای بارگاه پادشاه
 منزل با یک باشند و در دست چپ خانه پادشاه خراجخانه است
 و تمام می رهای مالک که آنجا مسکوک گشته برات از حواله
 بر کجا نویسنده و برابر دیوان خانه قیل خانه است و طریق
 گرفتن قیل خانه است که در راهی که باب میوه چاهی کشیده
 و در بند و سه چاه نجس و خاشاک پوشیده چون قیل در آنجا
 افتد و سه روز نه بکس که آن قیل کرده و بعد از آن شخصی می رود
 خوب زنده ناکه شخصی بر آید و آنکس را در اندازد و خوب
 گرفته بر تاب کند و قدری حلقه می انداخت باز کرده
 چند روز بدین و تیرا عمل کنند تا آنکس و هم انس کرده
 با یک سنگی از قیل رود و میوه که در خوب قیل باشد پیش او
 و او را خارش مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود و کرد
 بر نهند و **سپید ایچ** که نیکو فیلی از بند کریمه بصره و بکل رفت و
 قیل آن از عقب رفته راه او چاهی کند قیل کبار و خشت چاه کشیده

بود بر آن چو ایضا پس در طوم کز نه پیش پیش بر زمین نهاد
 احتیاط میکرد و بر او درخت خیلان ظاهر شده پادشاه در کشتن خیلان
 پیش پیش خیلان مختصر گشته بر بالای دوشی که خیلان
 پادشاه میکرد شش نهان شده و در وقت کشتن خیل خود را از
 درخت بر پشت او آویخته و پس پادشاه پسر پسر که بر پشت و شیشه
 بند و هنوز آن را پسران بحال خود بود از آن محکم گرفت خیل بر شیشه
 و در طوم بر دو سو کرد و فایده داد آخر پسران افتاد و هر جانب که
 میغایید خیل باین بطرف و بکمر میفت سبک دست کرده چنگ
 چینه پی و پسر پسر خیل نه او را حاضر کرد و خیل چون متعاقب شده
 نزد پادشاه آورده انعام مالاکلام گرفت و در هر بار از هر
 پسر خانه پست گویند و از ده هزار پسر مقرر است که حفظ
 و در است قلع است خالی از آنکه اگر چیزی نخوت شود بداند
 یا از عهد و پیمان آید و هر روز اجرت ایشان دو دانه هزار
 تخم است که از خرابات آنجا حاصل میشود و شرع عمارت و تکلیف
 خرابات و پیمان حسن و بر آن قابل تقریر نیست **قصه** وی که
 که چون به آنجا رسید و همانند آن آمده مرا به یک پادشاه فرست

و پادشاه بچهل پستون بقطعت تمام گشته بود و بر زمین
 بسیاری معلق گشته و پادشاه قهای رستونی در بر و از هر دو
 آید و در بای پادشاه که مثل آنها دیده و در کمانده کرده اند
 ساخته سبب چرخه لاخواند ام مایل به بندی بغایت جوان بود
 عارض خیلان خلی و بر او قیاسی بصورت بسیار مطبوع و خوش
 مراد به انتفاعات بسیار نموده و گفت خوشحال گشتم که پادشاه
 بزرگ را علی بن زید ماز پست و است **و این** **قصه** خیل از آن
 به آنجا و هم قصه غریبی پانچ شده بود و آنچنان بود که بزرگ
 پادشاه و خیری نو ساخته پادشاه و امرا را بصیافت طلعه
 حادث ایشان است که در حضور هم خبری نمودند و ایشان
 را در دیوان بزرگ نشاند و مردم میفرستاد که خیلان بزرگ
 آمده طعام خورد و درین حال چنان تقارن و دلی که در شد
 بود حاضر ساخته بصلابت تمام می نمودنستند هر کس را آنجا
 میرود و کس را با تیغهای آید و در کینکه نشاند بود که در هر دو
 بر سر خوان قامت نشاند و شربت نوات می چشاند و می شست
خ کان گشته و در کینکه و نماز تا هر کس بقدر اعتدالی بود و بیطرفان

دفع کرده بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شده و چنانکه بمان
 که از خان نوال او پرسیدند که شد بود و خوب زبان ایشان را
 دعوت نمود و بعد از آن سابق لایق که اند چون درگاه را
 مستحقان پرده داشت پس پادشاه آمد و طبق طوق
 در است و کنار دیو ایستاد و وزیران همان پادشاه
 گفت مجلس منعقد شد و پادشاه که بنام قدم جمیل و طلعت
 میمون آنجا را زیب و زینت و یک کجاست **حسب** بیا بکشد و آنجا
 عشق به بین کردن پس از آن مشکین چه در میان خواست
 پادشاه و اطهار تارخی نموده و عذر خواست آن در است
 چون از آن پادشاه بگوید که کشته گشته بر آورده و فرود
 و چند زخم متواتر زده پادشاه در پس پشت افتاده آن خدای
 او را کشته اند و مقتدان خود کسی باز داشت که از او
 جدا سازد و خود را نجات برون آید و بر او ان و کاد بر آید و آواز
 آورد که پادشاه و فلان میر فلان در برار کشتم و اکنون پاد
 منم و چون آن همه بقتل رسد پادشاه پیش رفت پادشاه
 که در قفسی پشت افتاده بود و تحت را خندان بر سینه اش نهاده

که بقتل افتاده و پس از آنجا در آن که از عهد آن واقعه در گوشه دنیا
 شده بود گفت که سر او را بر آورده خود از راه حرم برون آمده
 مردم را از حیات خود خبر داد و در جای که پادشاه را سلاست
 دیدند هجوم نموده و بر او درشتی از پشت زین حال اقبال آورد **الحق**
 خالدين مسعود را گفتند که یار بهتر یا برادر جواب داد که یار
 که یکی یار باشد **شعر** یار خ کوزه دخت چون زنده دم و شش
 چرخ عیش باغ **۳** قضا کن بر رخ آن که هرگز ازین بهتر
 نمی افتد **۴** و گفت **حسب** و لا میت میان قید چارم
 و عذر او طوع لایق اقع شده و از شرق و غرب موافق می چلید
 و از خوب و شوال است در پیشک و این شجوه و جویست
 یکو و بای فتنه مانده حد شالیش ولایت بدیشان و جیش
 یما لک بند و بستان و صفا و اهل و خویش بنال و مسکن
 اقام افغان و شرفش بیاوی صودی تبت و هیچ یکانه
 بران سنی نیست چه قطعه طری آن مختصر است و در ده راه
 از آنجا که یک کباب بدیشان و صوب خراسان است عبور از آنجا
 نجات و شوا است چنانکه نقل احوال و افعال از آن داده برده

الافغ میرفت و مردم آنجا که بر کار عادت دارند آنها را
بر دوش گرفته بخند و در بجای میرسانند که بر چار پان بار می توان
کرد و راهی بصوب بندرستان میرود و آنهم بر همین شوال است
و راه جانب غربت یکتره است و ازین راه می
توان رفت اما گنجا و چند روز راه آنجا زهره در است و
سواران را مرده از آنجا و شوار و دران دشت همواره که
در میان او که چنان واقعت و هزاره قریه معروف است
با چشمهای خوشگوار و آب و غلف بسیار و گوشت دران
ولایت از کوه و دشت ضد هزار موضع و فرعه در است
و در میان آن ولایت شهر است که آنرا ابو نریمان است و شهر حکام
آنجا است و چون و جلّه بغداد بلکه زیاده از آن نهری در میان شهر
جاریست و از غریب آنجا چنان آب است که بایان از یک چشمه که آنرا
دیگر گویند بر دل می یابد و هم دران ولایت واقع است و دران
آب سی سیر از کشتی فرزند رسته اند و از آنجا جهت جبر در اندوه
شده است و در کوه و دشت آن و مناسف و در آنجا میوه است
و چون بوالیست علی میردست و بر فضای عظیم می بارید و میوه یاقوتی

چون فرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل نشود و اما از آن نزدیکی نقل
مکنند و از غایت لطافت آب و هوای آنجا شکل و شباهت با
می باشد چنانکه گفته اند **شاه** همه در آن شهر توئی **خرم** دل
آن بسیار و گشتی میر توئی **انگور** که در دهر انز و گشتی کوبند
نکند و گشتی بانی بار گشتی میر توئی **من** **تعالی** **الغلات** و از این
آه از می منقول است که در جینی که صاحبقران در تعلق در آنجا
همراه حال بود که قصد خوان این بود و بد آنجا رفیق و در آنجا
شاهزاده و میرزا الخ یک است شده است چهار سال و ده
شاهزاده و هدیم المال بسیر بروم و او را حلیت بن آنی او
بمقتضای لغو نیست و ده است **شیر** **مختار** **فقی**
و ملک را مسکوک مید هشتم بعد از آن یک تصانیف
ایام از طایفه شش و را فاده و دیگر بخش نسیم تا در شهر
اشی و نمیسین که میرزا الخ یک شیر خراپان و موده و در سفر
نزد اول اهل نموده و من از کوه که بر بری رسیده و زری شهر آنجا
او رفیق چون ششش بر من شاه و نیز نیز بر من کوبه گفت تو مصفا
و مونس با منیا ای یانه ای در راه و فقه خوان با منی گفتیم ای سلفیت

و در آن کمال قوت حافظه و غایت ادراک آن در حیرت تمام
 روی نموده و از هر دعا و شایسته رسیده که گویند که کلمات
 در صحبت شرفش تالیف حدیث شریفی که شریف است از نجاش
 فرموده اند که کسی که آنرا از اجالی نیکو کرد یکی از بزرگان آنها را
 که شیخ بزرگوار از اشخاص فرموده اند چون از احاطه حق
 چند خوانند بعضی از آنها موافق تطبیح شده و معجزه فرمودند
 که این اثر از اشخاص باید کرد و خود نفس نیست و آن شده
 لب لباب که فصل خطاب معارف عارف اعتبار
 بود اشخاص کرده اند اتفاقا بعد از مدتی خود گفته اند موافق آن گفته
 که شیخ نامه اخیری بر جمل بود و چون مقابل کرده اند یک بیت ترا
 و کم بود **الفقه** مشهور است که چون شیخ محی الدین عراقی از تفسیر
 فتوحات مکی در دست شتر از آنکه یک نسخه از آن نوشته
 شده از وی فوت شد شیخ را تفاوت عظیم کرده و او ای بزرگوار
 بار و یک مرتبه ترتیب و تالیف آن شده از آنجا که رسیده بعد از
 چندگاه نسخه سابق برست افتاده بعد از آنکه مقابل کرده و از حرفت
 زیاده و کم بود بقریب کلمات فتوحات نویسنده ترتیب الیه که مسطور

نیکو کرده و **میرزا** **نور علی** که در آن کمال از حق حسین بنوری بود
 سلطان حسین میرزا رسالت عراق فرموده و در عیش و شادی از آنجا که
 نامی نه و کلمات جامی به فاضل علی صدر مقرر داشت و آن
 حدیث که کلمات در آن فتوحات را بنابر عایت مشایخی که در جمعی
 کلمات داشت ویراسته نموده و به بیانی که در خط نماید در کتابت
 و چون بصحبت پادشاه رسید و بر آنجا بر طبق مشایخی که داشت
 آنکه گفت راه پیش کرد و خودی جواب داد که چون در راه خط
 کلمات او قات میگذاشتند و در حیرت راه چندان نمی نمود
 و سلطان قایت رخت بدین آن اظهار فرموده و بعد از آنکه
 فرموده اند واضح شد که آن فتوحات بود و نه کلمات از هر یک
 در کمال شریفگی و افعال بکتاب میرجمید خصال را به یافت آنرا
 آنکه در برویات کار بار و بی یافت **الفقه** گویند حدیث میرزا
 بن که نگارنده است داشتی در آن باب روزی پنج مرتبه
 و ده مجاری شکار را که در کدام روز و اوقات و چه جانور را در آن
 و چه طوطی که کمال جوارح مشهور کرده و در قلم فرموده بود و این نسخه را
 دست میداشت تا که آن دخترانه فوت شد و منرا بر خفا

بسیار تاسف نموده اند. است که بعضی از آن مجاز که بخاطر
 بر صحت بخانه بنابرین یکی مجلس را بیان فرموده که کاتب
 نوشته اند که دیگر چیزی بخاطرش بر سر بیاید از چاه آن
 نظر را باند چون مقابله نمودند تمام موافق بود **مخبر**
 همین باشد که آن خط و در آن است که در شهر نظام الدین میرزا
 اندازان استقلان است. او نیز مرسله را با بستم
 استعدا بود و چنانچه خود آورده که کتب و در مشقه قدس
 مرتبه بنیت رضویه عالی مشرقا الصلوة و بحسب مخصوص بودم
 و بیلوان فی نظیر بیلوان محمد کشی که تفسیر حال من پر دست
 بیشتر اوقات مراد شرف ساعی تا آنکه ایام لغا است غزل
 بخاطر رسیده مسوده آزاد حبیب نهادم و صباح بیلوان
 بر ستور بجنود خود مرا سرور ساخته بعد از بر سرش حوالی
 نیز می و مالکی استغالی نموده همانا که در آن اشاکو شایسته
 از حبیب من نموده اگر گشته بودی که من در یک چشم فرو نه
 بیک نظر آن غزل است نه میت بود و اسیر او گشته
 آنرا بجا می نمود که آشته مطلقا که خارجی از و صناد گشته من

خیال داشتیم که غزل و کور را بیلوان که در شعر شایسته
 دوران بود بخوانیم تقریبی میخوانیم لاجرم پرسیدیم که درین
 و لا یجیب که بخاطر سر و آن مادر اسرور نوشته شود که اولی
 گفت آری و در فرشته که بر غزل میر سپیدی کاری بسته ایم
 در وستانان با ورم آنرا با یکدیگر که یکویم انقضای ساعی پرده
 رفتیکه و رفیق با خود آورده چون بسته کردند اول مصرع که
 خوانده اند من بود من آخر اصل بر تواره نموده مصرعی ثانی نیز نوشت
 بود مرا اندر دست داد و از استماع دیگر ابیات تا تکلیف
 حیرت افزوده دست نکشیدیم و برده دوران اندیش بودم
 که تواره و توفیق اینته ابیات چگونه منظور تواند بود که یکبار
 بیلوان از صحن شد حقیقت از قرار واقع چنان که ابیات
 آورده اند مغزی دلبر بران شاعر سلطان پس چون که این غزل
 منی عالی است **شعر** آن مرغی که خاص پیچر بود و در وصفا
 زبان چو خنجر بود و خنجر آید از پر جوهر جوهرش صبح شاه
 سحر بود و شدت قوت حافظه در میان بر ایام گشت نما بود
 چنانچه مشهور است که بر شاعری که برده می تحصیل خواندی بعد از

انعام گفتی که از پشت و آفراسیاب و آلای آخره ترتیب دادی و اگر
 و فرزند خورشید که در یار کشیدی بر طبق مدعای پیرا و ای شهادت
 نموده اند اجتماع قرار است نموده و غلام قایل که در ملک مالک
 داخل بود بعد از قرار است طشت مرا است به دستور خوانده
 قایل آن چنان نام می نمود این معنی آنکه انوری قصیده که این
 مطلع از آنست شرح سلطان در ملک نظم کشید **نظم**
 کرد آل و پست بود کمان باشد **دل** و دست خدا بیکان باشد
 و صلیح متوجه منزل معنی شده **د** خود ما در لباس ارباب خیر
 و دسواس به نموده و گفت شعری جیت سلطان گفته ام
 تا بول بر آنکه از ابرو و البی که درانی و پیرا بیاید ترتیب
 سلطانی رسانی معنی و صفت غریب و ادای عجیب مشا به نموده
 گفت شوق را بخوان و می خواند که **شعر** زهی شاه و زهی شاه
 زهی شاه **د** زهی سرور زهی شیر زهی سیر **د** معنی و رخنه شد
 پس سخن گفت چراغ بگوئی **د** زهی ماده زهی ماده و زهی ماده
 انوری گفت نشید که هر شاهی را از بهر می آگری است معنی نیز
 و سبک نموده ایستاده بد گفت صلیح بیکاه بر رخا زیاده شاد آ

که آنچه خاطر خواهد پست چنان شود و اقتصد روز و بکر و چینی
 معنی و رخنه است سلطان بود انوری کسی جردن فرستاده
 خدمت ملک الشرا را از حضور مودرا لیدر و خود انعام
 معنی نیز آنچه دیده بود و کشیده بود وقف عرض رسانیده انوری
 بمجلس طلب و استند انوری لباس جامه تجرد داده و در تری
 ارباب جامه بدرون رفت معنی تعجب کرده شهر طاعت
 و او مطلع نه که در آن خوانده گفت این قصیده است مشق
 چندین ایست که از شهابت بخانیده اگر از شافیت اخرا
 نمائید تا بقیه خوانده شود سلطان ازین سخن است که
 معنی سابقا با و بکران چکار کرده **د** **بنی الو قالیخ** صاحب روضه
 انصاف آورده که مولانا علی قلی گفت روزی در مجلس زرافشه
 بود که مولانا محمد اردستانی که اچو زبانه بود و در فن رمل
 بتفصیل قسم خیزد بریل و نظیر بوده و در اندمیر از مود و طوط
 خندان و مارا و زانی العنبر دار ساز مولانا سبب الامر
 طالع و وقت ملاحظه نموده و رمل کشید و گفت سوال
 از خانه مان حرم است و زبان مقال است در وادی حکم

میرزا گفت ملا علی قزوینی است آنچه بخاطر رسیده بگوئی که میرزا
 از ده خوا تو آن که در جباله دارد یکی را میکشد و دیگری را که میرزا
 خان است طلاف میدهد میرزا را از طلاق دختر خان که بگفته
 و صلح آرد است که به مع هذا بگوئی که کلمات موزون کشیده و صبر
 بگوئی از وی بگوید حیرت دست داد و بهم در آن چندان
 یک صفت که گفته دختر خان چندان اظهار برت در شانت
 نموده که میرزا را حق نیست بگوید که در آن طلاق داد چون
 مولانا و وزیر الجواهر عبد اللطیف انار حق و عصیان تو نموده
 بود بعد از فوت میرزا شاهج که در کشت نیست و بچشمی
 نه صفتی نمائید در فضا و بی روی نموده بود روی میرزا ان
 یکت مجلس زبان آورده که قریب ممالک موردی تحت
 تصرف مایه خواهد آمد مولانا می بگوید که عیالاکت اگر عبد اللطیف
 بخندارد **میرزا علی** **الوجه** است میرزا در علم ریاضی سه راه چکانی
 حال ماضی است چون الف یک علم هندسه یافت نموده و هزاران
 با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاغل فضل و حکمت افزونی
 و علم و تفوق کل ذی عقل **میرزا** **احمد** **احمد** چون از دیده وین ایام

در شانت

در شانت ولی دقیقه شناسی سخن می آید غایت صفای طبیعت
 و خلوص طریقت برشته صاف اوصاف در میان مباحثه و مناظره
 بصفت نصفت و کشیده انصاف انصاف و اشت
 سوزید این کلام نوح صمدیه که کائنات که الحال مدار است و خارج
 قضا و حکم بر آید غرض که در زاینکه طالع میرزا عبد اللطیف
 پسر اکبر خدایا حقوق و عصیان ملاحظه نموده و در حقیقت
 که کور است که با وجود این دختر خان و الی بنده و پستان
 کیفیت این حال پسر به خسته ضرر بر پدر میرزا پدید آید چون
 معلوم کرده این معنی را به میرزا الف یکت آنها نموده و بنابرین
 بحالی و نبرد اخته در تربیت پسر که چنانچه میرزا عبد العزیز میکشید
 تا در شانت و خمین و ثمانا پسر عاق در بلخ اعلان
 عصیان نموده که پس نفاق فرود گفت و پدر محزون بفرم
 اطعمای نایزه آن از دایره سعادت بیرون لشکر کجایر همچون
 کشیده و پسر بشید نیز که مادر هم آورده و پدر را از هیور
 مانع آمد القصد زمان تعاونی متاد می کشته در خلا این عوال
 میرزا ابو سعید لشکر بر سر کشیده و میرزا عبد العزیز را

محاصره نموده و میرزا علی یک دفعه او را اهرم و است با الف
 پشت بر معرکه پیکر کرده و بسم قدس گفت نموده سلطان ابوالفتح
 متاومت نیارده و بلیان ایل را خون رفته و عبداللطیف
 بصوب سمرقند و حرکت آمده میان پدر و پسر و روح الی قرینه
 و عشق سمرقند اتفاق محاربه افتاد و شکست بر جانب پدر افتاد
 میرزا بشیر در آن کوته الی ارک میرزا و قوچین در بره علی است
 و از انجا بشیر خیزه شافت سه در آنجا که در ایستیم و علام
 زاده انجمن بود و همین شیوه مرئی داشت میرزا را معرکه نیز
 ساعت عطف در فرزند می نهادند و این خود عطف و **سمر**
 شد ادب آفرین از پیش **رو** چه پرست نمود ان است
 خون که بین چشم خوان **ما** **کشت** چه فایده غل جان **ما**
 القصد میرزا علی یک علامه ابوت و نبوت آن دو نموده
 مجاهد تصور کرده و بسم قدس و آن معاصات پدر را بدست
 عباس نامی که پدرش بر دست ملازمان میرزا افضل آمده بود
 بقصاص پدر در رمضان سینه زد که کشت و **سمر**
 الصفا گوید که میرزا را در ده خود اول با میرجای **سمر** **سمر** **سمر**

میرزا

امیرش را به قتل کرده که در کلبان پادشاه بی مانند مرید علی
 از سمرقند بیرون آمده و بی از غایت خوشحالی و مسرت از هر یک
 حکایات می نمودند تا که شخصی زعفران سبزه دست گرفته
 چون یک نگاه کرد همگی از جماعت سطر و زیور که در محبت **اللطف**
 راه رفتی داشت گفتیم خبر است گفت اری فرمان چنان است
 که میرزا را آورده اند و آنی خود آری تا سینه اسپا بلیان میان
 شو میرزا را ازین استخار زبان در گفتار بازمانده چون ملاک
 پیش بحال او را یافت آخر در موضعی که در آن حوالی بود نزل
 نمودیم بنا بر فرط سحر و آتش پیش میرزا افتاد و سینه در آن
 اشک از آن آتش بگوشه روی ایشان رسیده اند که بخت
 و میرزا اندان از خنده فرموده حسن هم بلند که القصد و خلالت
 و هم و هر اس جاسی با شخصی دیگر بخانه آورده چون پیش پایشان
 افتاد و بچه اندر جبهه مشی بر سینه پرکنده جاسوس و آن شخص سپین
 از دوش او بدو شسته آورده و در میان از خانه بیرون رفت
 و من در خانه را بسته میرزا افضل را در آنگاه عباس کشته میرزا
 به برده و در پامی شغل کرد بیرون بود و بکشت تیغ نامش از سینه

حیات پسر و بیشتر برادرش عبد الغفر را همان شریک
 بود مشهور است که عبد الغفر همه اره این بیت را در آن
 اعلان بر سر زبان داشت **بیت** در کیش و شایسته این است
 و کشاید بجز شمشیر باید قطعه را بعد ازین و الله شهاد و شمس
 همه ششم بیج الا اول پسند بر بعل و پسین و نما میاید به شمس
 از بلخ بخار بیده سحره میرفت بایا حسین نامی از ملازمان
 میرا عبد الغفر تیری پروانه داشت لبان تیر قضا کار کافا
 و او و پست بریال اسب زده و زیاده بر آورد و کواوق
 مکه می رود هم ملازمانش چون بنات الغفر برین کشته
 فوجی که در کین کاه غدر بود و ندید و ن تاخت سرش بریده
 و در پیش کاه مدرک میرزا او میخشد و مقتضای برای سینه
 سینه بوضع پو پست **بیت** هر که با خون من خود پرست
 چون کوی شمع جان خود پرست **بیت** خیره از ابل رحم از ابل
 قطع رحم را رحم اند مگوی **بیت** از نواد اتفاقات آنکه تاریخ پر
 و پسر اجاس کشت و بایا حسین کشت **بیت** ایضا **بیت** الف
 یک آن شاهرجم الله که درین حق را زود بود داشت **بیت** و بعد

سخت

کشتن بر تیغ خواجه شد سالانی پنج جاس کشت **بیت** ایها
 کشت شب جمعه اشش تیر **بیت** تاریخ قتل او است که با حسین
 مشهور است که خیره پرویز در او افتاد و قاتل که با حسین
 و و خواجه قتیله حیات اطوار کرده و لای صغار و کبار را
 پیش تنگ در پیش میداشت تا آنکه همگان در دفع او بعد از
 شدن پیرا و شیر و به در بر قصد او افتاد و او و همه بر زمین
 شروان شده را که بر سرش بر دست پدرش کشته شده بود
 بقتل آن نامور را میخواستند و چون وی شمشیر خون ریز اشقام
 آخته بر سر پرده تاخت خرد و ای کشیده گفت حاتم
 فزندی که کشته پدر را کشته قاتل قاتل چون بخت فزید
 حلال از او قابل رسیده ماجر اربع او رسایند شیر و
 بقتل او اشارت فرمود گفت پدرم ازین سخن مرا بقتل
 نموده القه بعد از استیصال پدر بر وایت پسر
 بازده برادر خود را نیز از عقب پدر کشند و آخر شاست
 قطع صلوات در و اند کرده از عمر و دست بر نکرده بعد از
 ششماه بمرض طاعون بمرد **بیت** و الله **بیت** ایها **بیت**

مجلس خاص میرزا خواجه عبدالحمید است و او بطاعت کفایت و طاعت
 سخنان و در راه کوی لطافت از حکیمان ربوده می و بر کشت بدیل
 کوی قضا بهای مشکل کشای از جلیجاری نو اسب میرزای قاضی قاضی
 بعلت بی وفایی گرفته و در صد و بیست و هشتین به پیش برده
 قاضی باو التجار ۵۰۰۰۰ در خدمت میرزا از جلیان او را به دست
 بر اسب منقطع ۱۰۰۰ اسب باز با تمام از قاضی گرفته بیک خود
 و در آن اثنا بجای کشتن رسید که مبادا اخی قاضی ظاهر شده باشد
 که در آن شود و لا محرم قاضی را گفت فردا خود را از دو بر بجه را بماند
 تا اگر غایب باشد رخص کنیم قاضی صباح خود را از دو و رختن و نظر
 میرزا کرد و این در آن حالت حکایت ترجمان بخاطر میرزا را
 یافته بخواجه عبدالحمید در آیین اظهار می نمود و می گفت
 قاضی پسر انجام آن وجه عاجز شده بدین نیست آید و کوشش
 برآشند کرد شهرش برآند میرزا از آن حسین و انجمنه انما
 از پسر آن در کشت **امیر القلی** میان میرزا ملک محمد
 که در او ایل مهر و صاحب قران و در زمان شاه مرخ میرزا
 و تالیق الف میرزا بود و میان **امیر شیخ نورالدین** امیر الامرای میا

قران و در زمان مبارک شاه که در آن بود **امیر شیخ نورالدین** که در
 او در میر کفایت لغت شاه می ساخته و در حد ترکستان قلعه خیر
 بیست خود گرفت و بخانان چند ترسل نمود و پیوسته **امیر القلی**
 در میدان و میدان می یافت و کوی قضا در میدان و
 می یافت آخر قلعه میرزا مختصن شده **امیر شاه** ملک بخرم
 حاضر و بد آنجا رفت و توسط ارباب صلاح میان ایشان
 که کشتن **امیر شاه** ملک باو و ملازم بجای حصار
 و او نیز باو کس از حصار بیرون آمد و یکدیگر را در یافتند **امیر**
شاه ملک او را چندی چند گرفته بملازمست **خواجه** شیخ مرعی ترغیب
 نمود او بجای فریضه معقول میبک کرد بد **امیر شاه** ملک که کوی
 شیرین از آید نشسته آخر از و جدا شدن در بورت خود را
 کرد و سه بخت گفت خود برده و پیری اندیشه و میر قاضی
 ملازم خود را طاعت داشته گفت تو را بمنزل برادری بکند
 زیاده و طاعت است که بخوانی قلعه روی و شیخ نورالدین چون
 ترا به چند لاشک طلب داشته ترا در انوش خواهد کشد و چون
 پستیهای تو از کرا و بگذرد و بقوت بر جبهه بسته او را بزرگ

و پیش از آنکه برسان از تو است که ازین کفر او آرزو شجاعت
 لاهی خود را بلند سازی و از ما آنکه ترا در آسب از مردم نکند
 و از کم القصد میرد حق بدین نیست و اندر آن وقت شیخ
 نورالدین بچنان باد و غلام در در قلع استاده بود چون میرد حق
 بدید خندان شد و میرد حق پیش دوید شیخ نورالدین دست
 بکشد و او را در آغوش کشید و میرد حق چون دست دیگر
 کرده فوت کرد و او را در زیر کشید آن دو لازم برسد و
 تا شد و شیخ نورالدین را در زیر او گرفت و ایشان را بفرست
 شمشیر خود و کرده امیر شاهرخ درین وقت کتل رسید
 میرد حق در دم بکشد و شمشیر بر کین شیخ نورالدین را جدا
 کرد و هم در سیر آن روی که در سرداری آورده اند که در
 سیرین نماید و راه آخونده است بابر میرد حق بن بایبیز را
 بن شاه رخ پسر ازده و بایبیز غایت بزرگی و رعایت و احسان
 برج نور که خان طالع پادشاه است ساطع می شده و او لیالی
 او ازین معنی بغایت پراسان بود و پیکان خراسان که
 بر تو عدالت و کرم آن شناسد که نیم آسم سالها در مهاده و در آن

فتوه بود و در لجه و صراط اشاده تا آنکه در بهار سده آمد
 و پستین و ثانیایه میرزا بودی سیر و تماشایه بود و با بعضی خلعت
 و سازند و با خود اند با فیه لهامی مشهد مقدس مقبل از کی فرموده شام
 مسترت انجام نصب نموده تاگاه و در خلای آن احوال و در تری نشین
 و در لجه و میوه میسکورد و می میرزا و در بالای پیکانی ظاهر شد آغاز
 تریجی که بندش این بود و قوه شعر این طراقی خیسگون شمشیر
 پیش از آن چون و این تریجی خنیا که چنانست بهت غمی که می بود
 از اتق و در کمال و بیو طالی و بیای پرویز و کمال خاطر همچنان از شنیدن
 این ایامت محنت ایامت قرین بعد از خرم و در ویف خدین
 که نه الم کرده و در ویف بعد از التام فایده کرده و هر چند طاری
 آستان سلطنت آستان طلبه داده و را با فیه آخونده و صفا
 سینه شمشیر و پنجم بیخ الثانی سینه که دره میرزا از جوارش
 مشهد مقدس بیرون خرامیده سیر فرمود و که یکبار معنی بر فرزند
 صاحب شست و تاج سستی شده بسبب بغض امرا و اعراف و مشو
 بجوم در آن وقت چاشت لوحه و ناری از ارم برآمد و لا اله الا
 صاحب مطلع البصیرین دان و آنچه گفت مراد آداب ملک بابر خان

کی چنین خوش بیداریان در خواب است و در هیچ انسانی فضل بسیار
 پیاغی چون دل پر است و خراگه هم بگر با خون شده و در این
 از آنکه این برادر است و اینو حال است و اینو حال است
 نوبت سلطان بود بابر است و انوار در اینو حال است
 پادشاه میرد مولانا شمس الدین شاد بودی است که روزی در میدان
 که جمع محارفات و ایمان حاضر بودند و هزار بیت بر گفت
 و نوشت و نهال حیرت در حدیقه ارباب کمال گشت و
 منشوری که بل جل و عقد شمشاد بر هر قوم کرده اند و اندر سلطان
 که در لایمی نگرور و در یکشنبه و از دهم پنج اول سید ابر
 و مشرب و شامایه و حضور اکابر و ایمان و اصحاب خرد و در آن
 طلوع آفتاب نایب الهی و تین بعد و پست مکتوب فرمود
 بلاغت اسلوب که هر کشتان شمشاد بود و برده و سپرد و جو و بار
 فضل و انت بر اینا آفرین و شاد و نمود و نذر قلم بود و بعد از آن اول
 روز چهارشنبه است و ششم جماد الاول و ششم شمس و ششم
 و منی که جمیع خواص و اعیان و خورده و بزرگ حاضر بودند و اندر این
 تا یکم غروب چهار رکعت بزرگ و فضل فرموده بود و اندر چهار

و

که خسته نظامی که مجموع و هزار بیت شمشاد بر غایت سلامت و
 نهایت بلاغت است و در نظامی که شمشاد و بجز شمشاد
 که قبول لطایح استادان مطلع بود و بعد کتاب و را و در
 با آنکه تمامی خوانند و سارند و با و نثار و چنان معرکه کرد
 اصلا از آن اصحاب و فتنه فوری و در حواس و نشده و مع
 با ای صلوة بشود طایفه قیام نموده و لاجرم این نقش کن
 آن مآذره و روی زمین بود و یکروز در مجلس شاه پانزده
 حسین و هزار بیت گفت و نوشت و از خط فزونی که چون
 جوع او و اکل طعام شمع یافت و در حریف ظرف بر شمشاد
 اوست من خرامی تواند خورد و باز با یکدیگر و پست
 فرماید و شمشاد حضرت خضر نقش پوشیده و قصار را در آن
 و در مولانا را که روی نموده صاحب فراموش بود و چون
 منشاد آمدن باریان و پست گفت فرما پیش من آید که نیم
 چو میشد بعد از آن دست از درخت آورد و پست شمشاد
 فرمود و پس یکدیگر و بعد از آن گفت چنان شام استخوان
 کرده بود و بیانی استخوان کشته و کبابی استخوان نخورد و گفت به حال

من باستان محمد و امیر تاجیه شهنشاه نشود و **دین الله** آورده
 کرده و در بیست و نه روزت با برادر اخلال تمام کالی ایالی حراسان
 یافته هر یک از شاهزادگان و امرا علی استقلال برافروخته و بگریز
 و چون نمی نماند **شیر** پنج خلاف از خلاف کرده بروی و کار عجلت
 آشفتگی شد چون شکن زلف یار و چون **در خیم** حرم سینه ای
 و نین غنائیه میرزا ابراهیم بن حلا الدوله بعد از مدتی
 شاه محمود بن بابر بصوب استرآباد می شتافت تا گاه
 بشکوه میرزا جهانشاه ترکان ده چار شده بعد از کوشش بسیار
 غایت بود می نرسید شتافت و مقصود استقلال و حفظ حال
 آن پادشاه است **بیت** دل بود که سیه میان همه خوبان
 شون می میان حدود لاریج و در روزی که شکسته و پریشان
 میراث در می آمد و بیشتر خبر رسیده بود که اکثر میر و میرزاده
 اوس جنابان شل و سید میر و سید یوسف اولاد سید خود
 سلطان حسین له میر فرزند شاه و امیر شاه قندهار و شاه نوهم
 در معرکه جهانشاه کشته شده اند قدری در خیابان او و کاکیز
 بزوجه است گفت خبر بر جوت برکت کند شاه جهان که یکایک می کشی که

می کشی جنابان بخش از عالم بر می کشی الله رسیده مذکور و در خود میرزا
 و واره و کسب هم استقلال نه و در بند استیصال یکدیگر
 میرزا جهانشاه و امیر استرآباد تا سینه و در بکلیه تصرف و کرده
 میرزا سلطان ابوسعید و پنج رایت خود بر افروخته و یکایک
 کالی که کین می انگاشت میرزا ابراهیم در هرات میرزا شاهرخ
 و در هرات میرزا علاء الدوله و ساه و ایوره و میرزا پیچ و در ملک
 قاسم و له پکنه و ترکان و سیکان و لانا احمدی و ل و در هرات
 اختصار الدین بر که متولد در قلعه نره تو میر عبد الله میرزا در حسن
 امیر و سید خواجه ندر شاه و در حبس میر حسن شیخ تیمور در قلعه شکران
 و با این چهار هزار و سیصد و پنجاه و بیست نفر بودند که هر یک از
 نرسید و دل و لاریج هم در می **چون** او هم کرده با خبر بان برین یکدل که می کشی
و بین و **واقع** میرزا یاکو کار محمد بن سلطان محمد بن بایسنجن میرزا
 شاه رخ بفریب او نفر حسن یکدل که بخراسان کشته شده و در
 سینه اربع و سبب و ثمنایه و روحانی و در بنده شکران سلطان حسین
 مقصود با اقوامی بن حسن شیخ بن تیمور که رکان مصافت او
 شکست بر جانب او افتاده با حسن یکدل که در پیشتر آمده

و اسعاه بتقیم رسانید بعضی از اولاد او ایام خود را بکلیک و دست
 انقضای دست دیگر میان فوایقین مقادیر اقص شد چون فوجی از احرار
 سلطان حسین میرزا اندوی و کرکه ان کشته بجا نهادن پس شیدا نمود
 سلطان حسین میرزا عیان از ان معرکه مانده بصوب سمنه و قید
 رفت و چون باده کار محمد میراست او در شراب لودنی افتاد و کمان
 دست تقدی بر آورده سلطان خان از ایشان به جان آمد چون
 خبر اختلال کشتی برده ای بادکار محمد سلطان حسین میرزا را رسید
 احضار نمود و فریاد توکل زده بپوشید و بخواه نفسوار از بادکار
 ایضا کرد و در شب چهارشنبه دست به ختم صندل حسین و سبب
 و نماز پیش شب رانده و قریب صبح در بلخ از اغان
 و بادکار محمد که را وقت دست دلی پاک بلکه از غایت غرور و
 بود و زمانه در باب آن قرآن این ترانه می سراید **شعر**
 ای ز می خود چون کس بجواب نازد یکدشت روزگار خوشی چشم
 کن نیست آورد و بقتل آورد **شعر** در کج تو ان یافت بزرگان
 نیدی بزرگش شرف از رنج الم یافت و مه لانا عیال
 در ان تاریخ گفته اند **شعر** شد صغر شید و هم شید صغر اریال

شیداوش

شیداوش نقش در باختر ما بعد از ان سلطان حسین میرزا سیاه سواد
 در افت برسد اهل خراسان کشته و ادب اب اسن و امانی و
 کاهانی بداد **شعر** آرام یافت و در حرم اسن و بشیر طیار اسوده
 کشت و گرفت عدل انج جان کرده و نرگش و کند از میان
 ایام بر گرفتند از گرون گان از غصه خون گرفت چو می طیار
 از خنده باز جانم چو کل بدل را دبان و را و ایل جنوس سلطان بولاق
 سلطان حسین میرزا سلطان محمود میرزا و سلطان ابو سعید میرزا
 بجا هر پنج کشته ای میرزا سلطان علی گلین مقرب و بستانه
 بعد از آن که ایام محمد امیر استاد یافت سلطان علی که کوفه ان
 نمود و در اثره حکاکه را بر روی نماغان کشته و دستان
 پنج بر سر مغول بخت او راه بست که فو و نه و میرزا سلطان محمود و
 بند فو و و مصوب یاد کار نگور را سلمی راه طایق خلاف
 دلی لغت پیش گرفته اتفاق میرزا بکتاب قبولی سلطان حسین
 شافت و چون این خبر و شت اثر بزرگ و کفر قادی بخول
 سلطان حسین میرزا رسید بغایت متاثر گردید و شب
 اول جمعی در شلاق بانه نمود و اسر نشسته پادشاه و تمان

خوشتر از کاه سیاه و شعله آتش بودی از این روی اظهار فضل خود
 و اتفاق آفتاب است بر مغول و باد کاه را که از راه رسیده در
 خانه کشته همگان از آن سخن متناقض است تمام است و از این
 مقال اتفاق بود **و** عابانی که بر سر رسیده **و** نوید این سخنان
 نماندند **و** از راه آورده اند که در شهر رسیده احدی و شجاع
 بنابر قدرت ما و را از سلطان بخیر از راه آورده تیر خوارش و مانع
 خسان از رفتنشان بد از قصبه معطوف داشت و چون از
 تمام آنجا بصلح و ابرو رفت ای جانکشی بجای قید یار
 و سلطان برافروخت چون از میر خرد شاه حاکم آنجا از دست
 متوقف گشته بصفت حقوق و قبیان تصف شد و چون
 از وی آن خنده و کامیاب که راب آموه رسیده بنا بر قوت
 سفایین از موصی که آب دهش شده بود جریسته بگشتند
 در میان آنکس از خبره عملی بود نزول نموده بار آورده آنکه
 میل گشتند را بشنید و بگردید و بپایین برده بگردانید قضا و در آن
 روز شتری در آب افتاده بسوالت بان طرف رفت و از آن
 ظاهر شد که جو را پسند و همی مقدر و است علی الغار که پسند

که خنده آغاز گشتن کرده و خنده نماز خشن کسی دیگر در آنجا
 نماید اتفاقا همانا شب طغیان نموده تمامی از این خبر
 زده گرفت سبحان الله اگر قصیده بشنود و وقع نمی شد
 شب طوفان طار از پیر چندین هزار نفس که شتی از
 جمله تو خفاست **و** ملاذ ابو را طهار الحافضین **و** هر بظرف صید
 بدست کشید **و** آنکه چون میر طاهر که شرح در کتب و شعور و بنا
 بر او نوز طهور محتاج به بیان است **و** ملاذ من و از و معصود
 این مقال آنکه بجزاری امیر شیخ احمد المشهور بپیلی که هم را امر
 آن پا و شاه عالیجاه است قصیده در مدح سلطان
 میرزای دلی سرشته گفته بنابر عایت و دای که سانه او میرزا
 اول بر وی خوانده است دعای اصلاح نموده و میر گفته که این قصیده
 سر سرش بگو واقع شده اما اگر تبتی بیشتر از مداحی مندرج
 کرده و اولیت امیر شیخ انما س کرده که آن بیت را شما انظاف
 خوانند میر گفت تو هم فکر کن و هر دو قسم برده آشته تبتی در
 سکه نظم کشیده چون بیکدیگر نموده اند اتفاقا هر دو بیت بی
 نه بوده و نقصان کنی بود چنانکه همگان از آن خبرت افزوده

آن پست نیست **شعر** بنابر تاریخ جوانی نعل کلشن محل
کلشن یا من کرم سوره جو باره قار **و** من مطبوع نیز از او ذکر کرده
شده که او را آنچه از روز دست با همچون مراد تو زمان آورد
او کو با کرده و در مراد صاحب حبیب البکر گوید که فی الاصل از میرزا
شیدم که چون میرزای کوچک خاهراده سلطان حسن میرزا
از سفر حجاز معادست نموده از جبل تحف و هبایا و قنوقا
که بر سپیل پیکش میرزا کشید بقیه شعر مرعی بود میرزا آنرا
بجای سپیده بعد از انقضای دو سال خود است که کاشه کاشه
ترتیب نماید آنرا بجلوس آورده و باره کرده از زبان آن بزرگوار
مرغ پرون آمد **و** **الواقع** اگر تو این شخصیت کرده مرقوم
است که سالک سالک ضلالت و مهالک مالک که قامت حال
غریب تالش بطراز این مقام طرز است **و** **اذا کان لغز الیل**
سید خرم طریقا لکشا به نحائی که بر علی باشد نه نماید ولی بود
سقوط مدت نه سال و شکم مادر بوده و هم وی گوید که از میرزا شیدم
که یکی از خویشان من گفت شبی میرزا جل حمام شد پیش از صبح بجا
میرزا شاهرخ رفتم اتفاق غافلانه حمامی چراغ روشن کرده بود

و بنور

و بنور کس در حمام بنام بودی فوط بسته در آمد و یک نعل
رفته غفلت کردم چون از آنجا میان حمام آمد و دیدم که شخصی
که سینه نشسته از او پرسیدم که آیا صبح و صیده است
گفت باش تا احتیاط کنی یک ز خود را بلند ساخته بپوشیده
روز نه حمام رسانید تا آنرا برده استنایا خط نماید من آنرا
مشاهده کردم و بهم و ترس تقیاس بر من غلبه کرد و در دم
پروان دیدم و رخت پوشیده و متوجه منزل گردیدم
چون به در باغ شمر رسیدم مردی بطریق مردم آشنا
و چهار شد گفت درین وقت از کجا می آئی گفتیم از حمام و دو
بیان کردم او نیز برده و ده شش خود را بر سر کشیده تا از
سر پشت طاق در باغ بلند شده بر زبان آورد که بلند تر تو
یامن مرا از مشاهده آن صورت غشی روی نموده تا صبح
آنجا افتاده بودم **و** **الکاه** بعضی بپان که در می شستند بپوشید
من رسیدم مرا بخانه برده **و** **القصه** و هم وی گوید که امیر بزرگوار گفت
که یکی از ملازمان امیر حسن بکلی فعل کرد که در زینستان متوجه باغ شدند
در روزی که تمام داشت و بیابان را برف گرفته بود **و** **شعر** بر بلایای فتنه

سوار بر

که در زمین زمان قیامت ببارید آهوز را در آنکه مرغ از
 کوی داشت به بیدار برفت بر غالی سپیدی بزم در راه کرد
 بر خنجر سپید بود و از خنجر طرف از قدم او بنده من بخت شده است
 طرف را ندیدم و از او برگشته بختش بین نهادم درین آنجا است
 بسیار هر دو پای دی بر دم خنجرین او را بخت است بزرگ یا ختم
 بزبان جریست با خود گفت که الف مایه لاری باز بفرماید ای بار خدای
 کرده گفت میش تا بیان بختی بباران دهم و هر اسبی با
 بری را یافته از او در انداختم و بر خنجرین هر چه بخت است بختی
 دیگر تا ختم دهم ای کوی در او دل جفاوی لاله است سخت و دشوار
 در یکی از محلات بر است پندری متولد شد که چهار چشم و ده بینی
 و دهان داشت و در او پاشش بسته اند و در است او را در
 گوشته نیامده بود و بسان کوبان شتر و مینی که در مجلس
 الاسلام بود هم تخلص را بعد از آنکه مرده بود بدایجا آورده اند و گفت
 و قوچ امثال این بود است بر اشغال ملک الحق و هم دی کوی
 در او و آخر بخت نه که مرده در بزه در محل نواج ملک که عوریت
 بیکم شکم چهار فرزند آورد و یک پسر و سه دختر پس هر چهار نفر فوت شده

سیرت

سر و خزان و مادر بعد از پیکر در قضا ایمان شبان شبان
 که بخت بخت اسپان است یاقه کبود و دست غازی غلام شده
 کشته خراسان بخت تصرف و یاقه کبود و دست غازی غلام شده
 که در زمان سلطان حسین نیز از کوه سار از شکم کاه که از آنجای کرده
 بود نه برده آن بخت نشانی در بر جلقوم بود پادشاه و مخبران بنا
 که کوه را طاعت کردند از این بود و سفارش کرد که این بختی را در کوی
 بخت نمایی و هم دی آورد که حسود اوراق در بخت کوی
 دید که بخت دست و پای است لیکن چهار از آن کوتاه تر بود
 و برین نیز سپید پوشیده نمائید که نسبت امیر تیمور کوکان و خنجر
 و تومنه خان بر شویب بهم میرسد تیمور بن طراغای بن توکل بن
 الیکو بهادر بن تومنه خان بدایب ملک کورکانه از در چهارشنبه
 و از ده هم جفاوی الفانی سینه احدی و سپهری سبطیه تا تاریخ
 تا الفانی بخت شد رمضان المبارک سنه ۸۵۰ و همین بسجای یک
 هشتاد و هشت ساله از ایشان تا غایت پست و یک تن
 بر تیر سلطنت رسیده اند امیر تیمور سی شش سال امیر شاهر
 بن امیر تیمور چهل و سه سال امیر از الفانی یک شش سال بن امیر تیمور و مادر

۷۷۱
 ۱۸۷
 ۶۸۸
 ۱۸۷
 ۶۸۸

بن آید و سپهرش گران گشت در آنوقت که میرزا جهانش بن
 قراچه پسر برادرش و خاچن آذربایجان مسلط شد و حاکم
 کرد حسن پسر علی عثمان با کوه شمشیر قریب بود یکبارگی که سوار
 بنابرین در شهر گشت و با سپهسالار و فرمانداران و صاحب
 توپخانه و حسن پسر قراچه و عیسی پسر قراچه و قراچه و قراچه
 در اسپهان و غلام حسین آن ولایت بکشتن نمود و میرزا
 جهانش را در اسپهان حاکم گردانید و آن را بوضع کار و خدمت
 از پیشرفت معنی و لشکر و اسلحه و اسب و اسب و اسب و اسب
 و بهمانند و بهمانند و ترک لشکر و خیر و پست برسد که گویان
 این ترانه می پسندیدند **ترن دین محمد و آیین پست** فوق که در
 سهام عاده اند از تو حسن میگفت **ترناب** **نیکه** نظم میرزا جهان
 بنشین **کرده** میان هر دو که در دست است و قیام **لاجرم** نیز
 جهانش را با جوارا و بیاراند از خدمت قریب معاودت نمود و در وقت
 که این بی پروایی تمام نمود و بهین لیل میخواست و او و رفیق
 پیشتر میفرستاد و از خود غرور و رعایت بی احتیاطی میکرد **مکلف**
 از کلمات حکمت آیات افراسیاب است **له** که در کتب

خرم و در پلوشه از تبر باران حاکم است و نوایس این باشد
 و حسن پسر که نوشته و گمنام شطرنج بود فرصت یافته با یکدیگر
 و در آن وقت که قضا می آید بر سر او ناخن آورده و میرزا جهانش
 در وقت که در کشتن گشت محمد و حسن پسرانش کشت
 شدند و مقتول و کچول کرده و در نثار ثقات قدسی است
 و استماع آواز و در کچول خدمت ابراهیم پسر حسن پسر
 آتشی با سپاه میرزا جهانش آمد و از موافقت حکم فرمان
 لازم الا و همان صادر شد که هر خوان و قرائت که در محاکم
 شانه بود و آنرا شد بدو هم درم بر نشاند و باران و رانده و در
 و باران و آن رستم آیین بر زمین گین گشت بود و در پیراموی
 و تهنیت مانند شانه و در پست روی خود بند کرده و در برابر
 و شاه ایستاد و اگر سپاه منع کرده حسن پسر خوش خلق
 گفت ممکن است که جهانش را بر دست او بیاورد کرده
 و فرمغان شد که او فرموده بود و حسن **و قایم** بعد از او افتد
 جهانش حسن و او و سپاه امر او حکام عرضه داشتند
 بخدمت سلطان ابو سعید که در کتب نوشته و در محاکم و نظر

حسن آن سال که سال کشت رستای جلوه داد نه لاجرم چون او
 قطار آمدن ای ملک و سلطان او سینه نور شد و او
 و آنکه فاعله الموت صورت احوالی آمد و او آخر شبان
 انشی سپیدین ثنائیه و قتلای نزد نجاب عراق و در
 تو جه نموده چون نزل خیم سلطان زمانه کشت حسن علی و دو
 قرا و سینه کولار شش رسیده و معاد آن کمال ایمان
 رسیده بزبان تصریح و استمال عرض خلاص و حفظ مال و
 دلی خلع مقصود مراجعت کرده بعد از آن که آن او کرا
 و مرات آمده عرض داشت که حسن یک سیکو بدو
 زبا کر کشت برف و از دوا کرد و با و عقیده حاجت تمام
 نومی از مشغالت است ایضا و سلامت و پدید که درین
 درین پستان بفرجه بهار بنیاز از خود رویم و اگر ایضی را
 از حسن قبول نه اید از غصه آن منکر و رایجانه معلوم فرمایند
 بسیار پیشتر فرموده و از سلطان در بروج و غنا افزوده
 شیزه بجای رسیده سخن کرد و بران که خان و مان کن
 اصل لایستگاه مشتاقی و ایامی که با حشره فی الاصل

شعر کن مرکز لاج ای نورین : زمین بن کند داد کو شش میدار
 که انقی بهر اندک نفع طبعی : با جمل در مفرمتای بسیار آورده
 که با رون روزی باز دیده بلقب شطرنج بکره و از او شغال
 داشت با و آن خالق آمده ز دیده را با خراج رنجست نامور کرد
 و سبب المشروبات جمیع رنجست بغیر از زبر جامه که حرف
 آن خال از اشکالی نیست بیرون کرده با و آن در رنجست
 لاجبت از حد بیرون بقدریم بسیار دیده و او را عریان باز
 و در لیم حشمت و در آیل آا حرف خلا **اشکالی نیست**
 که بگو خاتون بر سر آن با و زربا شربت فایضه نام کنی
 حبشی که مغرب پیش او پری بود از ام خود ملک المی تم از غما
 تو به تهریم کو بکر تو دست منه با و آن هر چند در رفیع آن که شست
 است شفاعت که ناگون بجای آورد فایده نهاده آخر الامر هر طری
 بود نه یکی کرده آن کنیز بیامون حامله کشت عاقبت میان
 مامون و امین که بسته زیده بود کار به انجار رسیده که پیش
 ازین مذکور شد چون خبر قتل امین را زیده شنید آه سر
 از جگر پرورد کشیده گفت لعن الله الخلیج کا بهنا لاجب باشد

شوم انصاف سلطان ابو سعید از میان دستبرد قتل شد بقرباباغ
 از بعضی منازل لالغان ایشان بود اسطخلف زهر آلود که در خوا
 آن صحاری بود بچراگاه عدم فرسودند و چون اجناس بجای نایاب
 بود بواقی قتلان و حوالی نمود و آباد دیدند و چنانکه نصرت تاز
 حسن بیک طرف عراق و آذربایجان را بطریق مسدود کرده اند
 که هر بار خانه که باره می سلطان مرزفت می گرفته و بنجای
 نامی شده آید بنیسه و آن شاه و شاهزاده و در از ایلی سلطان
 به بعد متقاعد گردانیده می نزد چهارم جیسند و بیک
 و ناما بیک شتبار را بر افراط کشیده و آثار خلاف بظهور در
 چون ابو سعید را از آن بن بنیسه و آن که مدار حیات ایشان
 به آن بود نایاب حاصل شده با انفراد و بصوب اردبیل
 حرکت آمده و در بعضی مراحل بواسطه کل و لای به شوار می
 و بسیاری از چارباغان در آنجا ضایع شده و در ده تخته بنده دواز
 و هم جیب سال نه که در قوال بسید مراد غون مستحق بود و بیک
 موصلی که از امرای خطای حسن بیک بود و در دود چار خورده
 گفت که سلطان دوستان قدیم را شناسانده و دشمنان را

و نامی

در یک

انگاشته اکنون که نه صلح کرده اند نه جنگ بجای می رود
 و اینرسی که صلح کنند روز دیگر سید مرید ارغون که
 که امیرالامرای بود بقراولی رفته تا یک از ترکان و اخوند و بنی
 تا به چند کشتن از اسیر ساخته اما در انسانی یک و باز
 حسن بیک از کینکا و بیرون ناخته امیر مرید را که رکن خطای
 ابو سعیدی بود دست گیر کرده و سلطان اران و اقمه ستر
 و پریشان گشت و ماه و خود و بعضی از سادات را
 بطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد و حسن بیک جواب
 که صلح کند بسیار دیر کمال ضعف شکرتجانی خاطر نشان کرده
 و الله سلطان بنی نیل در عابا زکشت و متعاقب حسن
 و شکرتگان در رسیدند امرای پوغانی بنجای مور محل
 که استند به پوسید و سلطان را از شاهزاده آن
 فرستاد که برای حیرت و قرار در چارند دست در امن و امان
 کرده و کور نیل و حسن بیکان عقب او شتافته و بر او
 صلا الهودا و را بر بسته نزد حسن بیک آورده بعد از مدتی
 در دست و در هم جیب او را بیا و کار هر سپردند و او

در یک

بعد بر سرش که هر شاه دیگر بقصاص رسانیده بی تکلف درین
 که قرون داد و آفرینه آن ندیده و کوشش سپهر نیز بران نشیده
 اکنه عشق و محبتی بر می نمایانند و نظر اهل اعتبار روزگار کردید **شعر**
 کز هم که ازین اقبال و بخت **شوی** در جهان صاحب تاج و تخت
 بکشور پستانی فریدون **شوی** بمال و زر افزون ز قارون **شوی**
 سخن بخت و حله عالم تراست **سیامی** و افریت عرش است
 خود این اعتبارات بی ثبات **بهم** نیست کرد و پیرانجام کار
 و علانۀ دوانی در آن تاریخ **گوید** سلطان ابرسعد که در حق و کرم
 چشم سپهر جوانی چو آوندیده **الحق** چگونه کشته بشکستی گشته
 بود **تاریخ** قتل مقتل سلطان ابو سعید **فرخ** سلاطین آق قویونلو
 تن اند و حکومتان چهل و دو سال **حسن** یک یازده سال و
 کیری سلطان خلیل بن سلطان حسن یک شصت و نه سال
 یعقوب بن حسن یک و از ده سال و نیم با پسر بن یعقوب
 رستم یک بن مقصود یک بن چکن یک بن خچال و نیم احمد یک
 بن غور و محمد بن حسن یک الوند یک بن یوسف یک بن حسن یک
 محمدی یک بن یوسف یک کمال سلطان مراد بن یعقوب یک

راج لول

۹۰۸
 که در این کتاب را
 در سنه
 ۹۰۸

شد تعالی و تقدیر که پسند سلطنت و جهان داری و توبت
 خلافت و کامکاری بدو مان پریش الایمان نبی شده
 که توایم از کارش **مضمون** که **نیم** **بستان** **مضمون** است و ما
 کرد و در ساحتش بصفت **ومن** **کان** **امنا** **مضمون** و بصفت
 دولت این خاندان اقبال آشیان بر موز کلام مفضل اشاره
 کرد که کثیر الاعجاز و **لقد** **کنتینا** **فی** **الدور** **من** **بعد** **الاکران** **الارض**
و **ثما** **عباد** **ای** **تعالی** **لجوت** **مرموز** و در ضمیر این بطن بر ارباب
 بصایر اتصال این خلافت عطا و اقران این سلطنت کبری
 بعطیه ظهور حضرت صاحب الامر علیه و آله و ابایه التوحید
نظم در آخر منشور زمان عهد تو تاریخ **در** اول احکام
 جهان نام تو طغیانی **شاید** تکلف و ددانه نسبت
 این روزگار و خنجر آثار بر آرز مندر لاشک نسبت جرم
 حرم است **بیک** و یکدیگر و اکنه **نعم** **نزد** **کر** **بنازم** **بر** **در** **ش**
 که سید به دوران نوشیروان **و** **از** **قط** **عدالت** **و**
 صلابت افراط مملکت از آرایش مکاره پاکست و
 اعدای دولت پر مرده و غمناک **شعر** **دیدم** **چند** **بار** **و** **نیا**

ببین گو

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or document, featuring several lines of text and a decorative floral motif at the bottom right.

Handwritten text in Persian script, possibly a signature or date, enclosed in an oval frame.

